

۱۰۰ داستان

از زبان مبارک پیامبر ﷺ



دکتر محمد ابراهیم ساعدی رودی

صد داستان از زبان مبارک پیامبرﷺ

سرشناسه: خالد، عمرو، ۱۹۶۷ - م. Khalid, Amr

عنوان قراردادی: قصص‌القرآن. فارسی. برگزیده

عنوان و نام پدیدآور: صد داستان از زبان مبارک پیامبر صلی‌الله علیه و آله وسلم/گردآوری و ترجمه محمدابراهیم ساعدی‌رودی.

مشخصات نشر: مشهد: حافظ ابرو، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: ۳۵۸ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۸۳۷-۹۲-۶

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: قرآن -- قصه‌ها

موضوع: Qur'an stories

ساعدی‌رودی، محمدابراهیم، ۱۳۴۹ - ، گردآورنده، مترجم

BP۸۸/الف۱۷ق۶۰۴۲۱۵ ۱۳۹

۲۹۷/۱۵۶

۵۰۱۵۱۶۴

صد داستان از زبان مبارک پیامبر ﷺ

گردآوری و ترجمه:

دکتر محمد ابراهیم ساعدی رودی



آدرس: تایباد، خیابان جامی، کتابفروشی سنّت
+۹۸-۰۵۱-۵۴۵۳۵۳۱۰
+۹۸-۹۱۵۱۲۶۱۳۹۹
ehafezabru@gmail.com

صد داستان از زبان مبارک پیامبرﷺ

گردآوری و ترجمه: دکتر محمد ابراهیم ساعدی رودی

صفحه آرایی: امیر نحوی(۰۹۱۸۱۷۰۰۰۴۲)

ناشر: حافظ ابرو

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۶

تیراژ: ۱۰۰۰

قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان

شابک: ۶-۹۲-۵۸۳۷-۶۰۰-۹۷۸

فهرست داستان‌های فارسی

مقدمه

الحَمدُ لله وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ الله وَعَلَى آلِهِ وَصَحبِهِ وَمَن اهتَدَى بِهُدُاه.

اما بعد

تردیدی نیست که داستان تأثیر بسزایی در زندگی آدمی دارد و آدمی همواره مشتاق شنیدن داستان‌ها، زندگی‌نامه‌ها و حوادث شگفت انگیز گذشته و حال است و از آن‌ها درس عبرت می‌گیرد و تأثیر می‌پذیرد.

داستان، بیشتر از هر چیز دیگر، توجه بسیاری از انسان‌ها را به خود جلب می‌کند. بنابراین بازار نویسندگان، استادان، دعوت‌گران، سخنرانان و واعظانی که از داستان استفاده می‌کنند گرم‌تر از بازار کسانی است که از داستان استفاده نمی‌کنند.

اگر دست اندرکار تدریس، تبلیغ، سخنرانی، وعظ و دیگر فعالیت‌هایی هستید که نیاز به توجه شنوندگان دارد و از بی‌توجهی شنوندگان رنج می‌برید، تجربه کنید و به فراخور موضوع، هر از گاهی از قصه و داستان استفاده کنید تا ملالت حاکم بر فضا برطرف شود و جای آن را نشاط و توجه بگیرد.

به این خاطر خداوند متعال در قرآن کریم جایگاه ویژه‌ای به داستان اختصاص داده است و داستان‌های پیامبرانی مثل نوح، یوسف، یعقوب،

موسی، عیسی، ابراهیم، و داستان‌های دیگری را ذکر کرده است ـ استاد عمرو خالد برخی از این داستان‌ها را در کتابی به نام «القصص القرآنی» جمع نموده است که به توفیق خداوند آن را ترجمه کردم و توسط انتشارات حافظ ابرو چاپ شده است ـ و به پیامبرش تصریح می‌کند که:

﴿نَحۡنُ نَقُصُّ عَلَيۡكَ أَحۡسَنَ ٱلۡقَصَصِ بِمَآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ وَإِن كُنتَ مِن قَبۡلِهِۦ لَمِنَ ٱلۡغَٰفِلِينَ ٣﴾ [یوسف: ۳].

«ما از طریق وحيِ این قرآن، بهترین سرگذشت‌ها و داستان‌ها را براي تو بازگو مي كنيم و هرچند که پیشتر از زمره‌ی بي‌خبران (از احوال گذشتگان) بوده‌اي.»

داستان ساده نه ، بلکه بهترین داستان.

یک بار به سخنرانی الهی قمشه‌ای از تلوزیون گوش می‌دادم ـ از آن‌جا که متن ضبط شده‌ی سخنرانی در دسترسم نیست گفته‌اش را با اعتماد به حافظه‌ام نقل می‌کنم ـ که گفت: من داستان‌های نویسندگان زیادی از غرب و شرق، به فارسی و انگلیسی و... خوانده‌ام، ولی بهترین داستانی که تا به حال خوانده‌ام داستان یوسفﷺ است. داستانی که موضوعات مختلفی دارد.

ـ توحید:

﴿يَٰصَٰحِبَيِ ٱلسِّجۡنِ ءَأَرۡبَابٞ مُّتَفَرِّقُونَ خَيۡرٌ أَمِ ٱللَّهُ ٱلۡوَٰحِدُ ٱلۡقَهَّارُ ٣٩﴾ [یوسف: ۳۹].

«ای دو رفیق زندانی من! آیا پروردگاران جداجدا بهتر است و یا خدای یگانه‌ی قهار؟»

ـ خواب:

۱ـ خواب یوسف:

﴿إِذۡ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَٰٓأَبَتِ إِنِّي رَأَيۡتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوۡكَبٗا وَٱلشَّمۡسَ

وَٱلْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَٰجِدِينَ ۝٤﴾ [یوسف: ٤].

«به یاد آور زمانی را که یوسف به پدرش گفت: ای پدر! من در خواب دیدم که یازده ستاره، و همچنین خورشید و ماه در برابرم سجده می‌کنند.»

۲ـ خواب دو زندانی:

﴿قَالَ أَحَدُهُمَآ إِنِّيٓ أَرَىٰنِيٓ أَعْصِرُ خَمْرًاۖ وَقَالَ ٱلْءَاخَرُ إِنِّيٓ أَرَىٰنِيٓ أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا تَأْكُلُ ٱلطَّيْرُ مِنْهُۖ ...﴾[یوسف: ٣٦].

«یکی از آن دو گفت: من در خواب دیدم (که انگور برای) شراب می‌فشارم و دیگری گفت: من در خواب دیدم که نان بر روی سرم حمل می کنم و پرندگان از آن می‌خورند...»

۳ـ خواب عزیز مصر:

﴿وَقَالَ ٱلْمَلِكُ إِنِّيٓ أَرَىٰ سَبْعَ بَقَرَٰتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنۢبُلَٰتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَٰتٍۖ...﴾ [یوسف: ٤٣].

«شاه (مصر) گفت: من در خواب هفت گاو چاق را دیدم که هفت گاو لاغر آنها را می‌خورند و هفت خوشه‌ی سبز و (هفت) خوشه‌ی خشك را دیدم (که خشك‌ها بر سبزها می‌پیچند و آن‌ها را نابود می‌کنند.)»

ـ درد و رنج فراق و دوری پدر از فرزند:

﴿وَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَقَالَ يَٰٓأَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَٱبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ ٱلْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ ۝٨٤﴾ [یوسف: ٨٤].

«و از فرزندانش روی برتافت و گفت: ای وای بر من ! بر (دوری) یوسف و (از بس که گریست) چشمانش از اندوه سفید (و نابینا) گردید ، و او اندوه خود را در دل نهان می‌داشت و خشم خود (بر فرزندان) را قورت می‌داد.»

ـ توطئه، عشق، دروغ، حسادت و...

این داستان‌ها هم مبارک و شگفت انگیز هستند و راوی این داستان‌ها

یک داستان پرداز یا قصه گو نیست، بلکه این داستان‌ها از زبان کسی است که معروف به صادق امین است.

از آن‌جا که عنوان کتاب «داستان‌هایی از زبان مبارک پیامبرﷺ» است من فقط به جمع‌آوری داستان‌هایی پرداختم که رسول اللّهﷺ همه یا بخشی از آن‌ها را با زبان مبارکش تعریف نموده است و اتفاقات و داستان‌هایی را که برای رسول اللّهﷺ یا برای ایشان و یارانش رخ داده است را در این کتاب ثبت نکردم، اگر چه که به این نمونه داستان‌ها بسیار برخوردم و بسیار شگفت‌انگیز، خواندنی و مؤثر هستند که ان شاء اللّه امیدوارم خدا به من یا نویسنده‌ای دیگر توفیق دهد آن‌ها را در کتابی دیگر جمع آوری نماید.

به داستان‌های بسیار زیادی برخوردم که به خاطر ضعیف یا موضوع بودن آن‌ها اهمیتی به مفهومشان ـ هر چند که برخی جالب و واعظ‌پسند بودند ـ ندادم، چون باید مواعظ را از داستان‌هایی که نسبتشان به رسول اللّهﷺ مشکل دارد پاک کرد.

متاسفانه امروزه عده‌ی زیادی فکر می‌کنند که وقتی کسی می‌گوید: «قَالَ رَسُولُ اللهِﷺ» حتماً آن سخن را رسول اللّهﷺ گفته است، لذا نویسندگان، سخنرانان و دعوتگران باید دقت بیشتری به خرج دهند و به فراخور موضوع، زمان و مکان؛ سند حدیث یا راوی آن، مصدر حدیث یا حکم یکی از علمای جرح و تعدیل در مورد آن را ذکر کنند. گذشتگان به این امور اهمیت زیادی می‌دادند و این امور را جزء دین می‌دانستند.

خدا بیامرزد عبد اللّه بن مبارک را که وقتی مشاهده کرد جعل حدیث در جامعه زیاد شده است برای اوّلین بار در تاریخ فریاد برآورد:

«الْإِسْنَادُ مِنْ الدِّينِ وَلَوْلَا الْإِسْنَادُ لَقَالَ مَنْ شَاءَ مَا شَاءَ» (مسلم، ۱/ ۳۸).

«ذکر سند از دین هست و اگر ذکر سند نبود هر کس هر چه می‌خواست

می‌گفت.»

شاید برخی بپرسند: آیا تمام داستان‌های این کتاب صحیح است و می‌شود کاملاً به آن‌ها اعتماد کرد؟

جواب: به صراحت می‌گویم: نه.

به چند علت.

اوّل این‌که تمام داستان‌ها از صحیحین یعنی بخاری و مسلم نیست که صاحبانشان خود را ملزم به جمع احادیث صحیح کرده‌اند و اطمینان بیشتری نسبت به احادیث آن‌ها است.

دوم این‌که فقط قرآن و احادیث متواتر قطعی الثبوت هستند و احادیث آحاد (که همه‌ی این احادیث و داستان‌ها احاد هستند.) ظنی الثبوت هستند. یعنی در احادیث متواتر احتمال این‌که راویان با هم تبانی کرده باشند و به دروغ چیزی را به رسول اللّهﷺ نسبت داده باشند وارد نیست، ولی در احادیث آحاد این احتمال وارد است. دانشمندان جرح و تعدیل هم پس از بررسی زندگی‌نامه‌ی راویان و شناخت کافی آن‌ها حکم به صحت، ضعف یا وضع حدیث می‌دهند.

چنان‌که خواهید دید تعداد داستان‌هایی که از زبان مبارک پیامبرﷺ در این کتاب جمع آوری شده است، صد داستان است، شایان ذکر است که این به معنی منحصر بودن داستان‌های بیان شده از زبان رسول محبوبﷺ در این صد تا نیست. بدون تردید داستان‌های دیگری نیز وجود دارد که نویسنده توانسته فقط این صد داستان را جمع آوری نماید.

کار من در این کتاب:

۱ـ حتی الامکان سعی کرده‌ام داستان‌هایی را که سندشان صحیح است انتخاب کنم و یکی دو موردی که سند دارای ضعف بوده است را ذکر کرده‌ام.

۲ـ به جز احادیث صحیح بخاری و صحیح مسلم، درجه‌ی بقیه‌ی

احادیث را با مراجعه به کتاب‌های علمای قدیمی و معاصرِ جرح و تعدیل بیان کرده‌ام.

۳ـ تمام احادیث وارده را تخریج کرده‌ام. در صورتی که حدیث از صحیحین (صحیح البخاری و صحیح مسلم) باشد، به خاطر شهرت این دو کتاب به ذکر نامِ کتاب بسنده کرده و شماره‌ی حدیث را ثبت نکرده‌ام، ولی در بقیه‌ی کتاب‌های حدیث، علاوه بر ذکر نام کتاب، شماره‌ی حدیث را هم ذکر کرده‌ام.

۴ـ برای هر حدیث، به ذکر یک یا دو مرجع بسنده کرده‌ام و اگر حدیث در مرجعی دیگر آمده است عبارت و «تعدادی دیگر از محدثان یا تعدادی دیگر از کتاب‌های حدیث» را آورده‌ام و منظورم دیگر محدثان یا کتاب‌های حدیثی است که درجه‌ی آن‌ها پایین‌تر از مصدر ذکر شده یا حد اکثر همردیف آن است، نه بالاتر از مصدر مذکور.

۵ـ متن عربی را در یک صفحه و متن فارسی را در صفحه‌ی مقابل قرار دادم و برای این‌که اندازه‌ی هم باشند برای متن عربی عنوان عربی انتخاب کردم و جرح و تعدیل را هم به عربی نوشتم و در صفحه‌ی مقابل همه را به فارسی برگرداندم، گویی دو کتاب است، یک طرف عربی و یک طرف فارسی، و این برای کسانی که ترجمه یا زبان عربی کار می‌کنند مفید است، چون می‌توانند دو متن را با هم تطبیق بدهند، علاوه بر آن ان شاء اللّه قصد دارم که کتاب را به عربی هم انتشار دهم.

۶ـ متن عربی احادیث را اعراب گذاری نمودم.

۷ـ در موارد معدودی داستان را به خاطر برخی از تفاوت‌ها در مضمون و روایت، توسط راوی دیگر تکرار نمودم.

۸ـ علاوه بر منابع و مصادر عربی ـ که در پاورقی هر حدیث ذکر نمودم ـ در مواردی، از ترجمه‌ی ریاض الصالحین و ترجمه‌ی مختصر صحیح

البخاری استفاده بردم.

حمد و سپاس خدای را که توفیق به پایان رساندن این کار را به شکلی که خوانندگان می‌بینند به من داد و به خاطر کوتاهی‌ها، خطاها و اشتباهاتی که در این کار از من سر زده از او تقاضای عفو و مغفرت دارم:

﴿... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَآ إِن نَّسِينَآ أَوْ أَخْطَأْنَاۚ ...﴾ [البقرة: ۲۸۶].

۹۳/۱۰/۲۲

شهرستان خواف

محمد ابراهیم ساعدی رودی

قِصَصُ آدَمَ ﷺ[1]

إِلَى الْجَنَّةِ وَإِلَى النَّارِ

قِصَّةُ جُحُودِ آدَمَ ﷺ، وَنِسيَانِهِ، وَخَطَئِهِ

قِصَّةُ بِدَايَةِ الكِتَابَةِ وَأَخذِ الشُّهُودِ

فَحَجَّ آدَمُ مُوسَى ﷺ

١ ـ صحيح: رواه احمد، (٢٦٢١٦) وآخرون. صُحِّحَ فى السلسلة الصحيحة (٤٩).

داستان‌های آدم ﷺ[1]

به سوی بهشت و دوزخ
داستان انکار، فراموشی و خطای آدم ﷺ
داستان آغاز نوشتن و شاهد گرفتن
آدم، موسی را شکست دادﷺ

---

۱ ـ صحیح: به روایت احمد، حدیث ۶۱۲۶۲ و تعدادی دیگر از محدثان. در السلسلة الصحیحة، حدیث ۹۴ صحیح دانسته شده است.

إِلَى الْجَنَّةِ وَإِلَى النَّارِ[1]

عَنْ أَبِي الدَّرْدَاءِ عَنْ النَّبِيِّﷺ قَالَ: خَلَقَ اللهُ آدَمَ حِينَ خَلَقَهُ فَضَرَبَ كَتِفَهُ الْيُمْنَى فَأَخْرَجَ ذُرِّيَّةً بَيْضَاءَ كَأَنَّهُمْ الذَّرُّ وَضَرَبَ كَتِفَهُ الْيُسْرَى فَأَخْرَجَ ذُرِّيَّةً سَوْدَاءَ كَأَنَّهُمْ الْحُمَمُ.

فَقَالَ لِلَّذِي فِي يَمِينِهِ: إِلَى الْجَنَّةِ وَلَا أُبَالِي.

وَقَالَ لِلَّذِي فِي كَفِّهِ الْيُسْرَى: إِلَى النَّارِ وَلَا أُبَالِي.

---

۱ ـ صحیح: رواه احمد، (۲۶۲۱۶) وآخرون. صُحِّحَ فی السلسلة الصحیحة (۴۹).

به سوی بهشت و دوزخ [۱]

از ابو درداﷺ از پیامبرﷺ روایت شده که فرموده است: وقتی خداوند آدم را آفرید به شانه‌ی راستش زد و نسل سفیدی را که بسان مورچه بودند، بیرون آورد و به شانه‌ی چپش زد و نسل سیاهی را که بسان ذغال بودند، بیرون آورد.

به آنان که در دست راستش بودند، فرمود: [بر اساس اعمالتان] به بهشت بروید و اهمیتی نمی‌دهم.

به آنان که در دست چپش بودند، فرمود: [بر اساس اعمالتان] به جهنم بروید و اهمیتی نمی‌دهم.

---

۱ ـ صحیح: به روایت احمد، حدیث ۲۶۲۱۶ و تعدادی دیگر از محدثان. در السلسلة الصحیحة، حدیث ۴۹ صحیح دانسته شده است.

قِصَّةُ جُحُودِ آدَمَ ﷺ، وَنِسيَانِهِ، وَخَطَئِهِ [۱]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رضي الله عنه أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ: لَمَّا خَلَقَ اللهُ آدَمَ مَسَحَ ظَهْرَهُ فَسَقَطَ مِنْ ظَهْرِهِ كُلُّ نَسَمَةٍ هُوَ خَالِقُهَا مِنْ ذُرِّيَّتِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَجَعَلَ بَيْنَ عَيْنَيْ كُلِّ إِنْسَانٍ مِنْهُمْ وَبِيصًا مِنْ نُورٍ ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى آدَمَ.

فَقَالَ: أَيْ رَبِّ، مَنْ هَؤُلَاءِ؟

قَالَ: هَؤُلَاءِ ذُرِّيَّتُكَ.

فَرَأَى رَجُلًا مِنْهُمْ فَأَعْجَبَهُ وَبِيصُ مَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ.

فَقَالَ: أَيْ رَبِّ، مَنْ هَذَا؟

فَقَالَ: هَذَا رَجُلٌ مِنْ آخِرِ الْأُمَمِ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ يُقَالُ لَهُ دَاوُدُ.

فَقَالَ: رَبِّ، كَمْ جَعَلْتَ عُمْرَهُ؟

قَالَ: سِتِّينَ سَنَةً.

قَالَ: أَيْ رَبِّ، زِدْهُ مِنْ عُمْرِي أَرْبَعِينَ سَنَةً.

فَلَمَّا قُضِيَ عُمْرُ آدَمَ جَاءَهُ مَلَكُ الْمَوْتِ

فَقَالَ: أَوَلَمْ يَبْقَ مِنْ عُمْرِي أَرْبَعُونَ سَنَةً؟

قَالَ: أَوَلَمْ تُعْطِهَا ابْنَكَ دَاوُدَ؟

قَالَ: فَجَحَدَ آدَمُ فَجَحَدَتْ ذُرِّيَّتُهُ وَنُسِّيَ آدَمُ فَنُسِّيَتْ ذُرِّيَّتُهُ وَخَطِئَ آدَمُ فَخَطِئَتْ ذُرِّيَّتُهُ.

---

۱ ـ صحيح: رواه الترمذی (۳۰۰۲) وآخرون. صُحِّحَ فی صحيح الجامع (۵۲۰۸).

داستان انکار، فراموشی و خطای آدم ﷺ[1]

از ابوهریره ﷺ روایت شده که رسول اللّه ﷺ فرمود: وقتی خداوند آدم را آفرید پشتش را مسح کرد، پس هر نفسی از فرزندانش که تا روز قیامت آفریده است بر زمین افتاد و در میان دو چشم هر یک از آنان درخششی از نور قرار داد و آن‌گاه آنان را بر آدم عرضه کرد.

گفت: ای پروردگارم، اینان کی هستند؟

فرمود: اینان فرزندان تو هستند.

مردی از آنان را دید و از نور میان دو چشم آن مرد خوشش آمد.

گفت: ای پروردگارم، این کیست؟

فرمود: این مردی از فرزندان تو از امت‌های واپسین است که به او داوود گفته می‌شود.

گفت: ای پروردگارم، عمرش را چند سال قرار دادی؟

فرمود: شصت سال.

گفت: ای پروردگارم، چهل سال از عمر من به عمر او بیفزا.

وقتی عمر آدم پایان یافت ملک الموت به سراغش آمد.

[آدم] گفت: مگر چهل سال از عمرم باقی نمانده است؟

گفت: مگر آن را به پسرت داوود ندادی؟

[پیامبر ﷺ] فرمود: آدم انکار کرد و فرزندانش همَ انکار کردند، آدم دچار فراموشی شد و فرزندانش هم دچار فراموشی شدند و آدم خطا کرد و فرزندانش هم خطا کردند.

۱ـ صحیح: به روایت ترمذی، حدیث ۳۰۰۲ و تعدادی دیگر از محدثان. در صحیح الجامع، حدیث ۵۲۰۸ صحیح دانسته شده است.

قِصَّةُ بِدَايَةُ الكِتَابَةِ وَأَخذِ الشُّهُودِ[1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ أَنَّ رَسُولَ اللهِﷺ قَالَ:لَمَّا خَلَقَ اللهُ آدَمَ وَنَفَخَ فِيهِ الرُّوحَ عَطَسَ فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ

فَحَمِدَ اللهَ بِإِذْنِهِ.

فَقَالَ لَهُ رَبُّهُ: يَرْحَمُكَ اللهُ يَا آدَمُ! اذْهَبْ إِلَى أُولَئِكَ الْمَلَائِكَةِ إِلَى مَلَإٍ مِنْهُمْ جُلُوسٍ فَقُلْ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ.

قَالُوا: وَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللهِ.

ثُمَّ رَجَعَ إِلَى رَبِّهِ فَقَالَ: إِنَّ هَذِهِ تَحِيَّتُكَ وَتَحِيَّةُ بَنِيكَ بَيْنَهُمْ.

فَقَالَ اللهُ لَهُ وَيَدَاهُ مَقْبُوضَتَانِ: اخْتَرْ أَيَّهُمَا شِئْتَ.

قَالَ: اخْتَرْتُ يَمِينَ رَبِّي وَكِلْتَا يَدَيْ رَبِّي يَمِينٌ مُبَارَكَةٌ.

ثُمَّ بَسَطَهَا فَإِذَا فِيهَا آدَمُ وَذُرِّيَّتُهُ.

فَقَالَ: أَيْ رَبِّ، مَا هَؤُلَاءِ؟

فَقَالَ: هَؤُلَاءِ ذُرِّيَّتُكَ.

فَإِذَا كُلُّ إِنْسَانٍ مَكْتُوبٌ عُمْرُهُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ.

۱ـ صحیح: به روایت ترمذی، حدیث ۳۲۹۰ و تعدادی دیگر از محدثان. در تحقیق احادیث مشکاة المصابیح، حدیث ۴۶۶۲ صحیح دانسته شده است.

داستان آغاز نوشتن و شاهد گرفتن[1]

از ابوهریره‌ﷺ روایت شده است که رسول اللّهﷺ فرمود:

هنگامی که پرودگار آدم را آفرید و روح را در وجودش دمید، آدم عطسه زد و گفت: الحمد لله.

به اذن خدا، خدای را سپاس گفت.

پروردگارش به او فرمود: خدا بر تو رحمت کناد ای آدم! نزد آن گروه برگزیده‌از فرشتگان که نشسته اند برو و بگو السلام علیکم.

آنان گفتند: و علیک السلام و رحمت اللّه.

سپس نزد پروردگارش برگشت و خداوند فرمود: این خوش‌آمد گویی تو و فرزندانت است.

خدا در حالی که دو دستش بسته بود به او فرمود: هر کدام را که می‌خواهی انتخاب کن.

گفت: دست راست پروردگارم را انتخاب کردم و هر دو دست پروردگارم راست و مبارک هستند.

سپس آن را باز کرد که در آن آدم و نسلش بودند.

گفت: ای پروردگارم، این‌ها چی هستند؟

فرمود: این‌ها ذریه و فرزندان تو هستند.

عمر هر شخص در بین دو چشمش نوشته بود.

---

۱ ـ صحیح: به روایت ترمذی، حدیث ۳۲۹۰ و تعدادی دیگر از محدثان. در تحقیق احادیث مشکاة المصابیح، حدیث ۴۶۶۲ صحیح دانسته شده است.

فَإِذَا فِيهِمْ رَجُلٌ أَضْوَؤُهُمْ أَوْ مِنْ أَضْوَئِهِمْ.
قَالَ: يَا رَبِّ، مَنْ هَذَا؟
قَالَ: هَذَا ابْنُكَ دَاوُدُ. قَدْ كَتَبْتُ لَهُ عُمْرَ أَرْبَعِينَ سَنَةً.
قَالَ: يَا رَبِّ، زِدْهُ فِي عُمْرِهِ.
قَالَ: ذَاكَ الَّذِي كَتَبْتُ لَهُ.
قَالَ: أَيْ رَبِّ، فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُ لَهُ مِنْ عُمْرِي سِتِّينَ سَنَةً.
قَالَ: أَنْتَ وَذَاكَ.
ثُمَّ أُسْكِنَ الْجَنَّةَ مَا شَاءَ اللهُ ثُمَّ أُهْبِطَ مِنْهَا فَكَانَ آدَمُ يَعُدُّ لِنَفْسِهِ.
قَالَ: فَأَتَاهُ مَلَكُ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُ آدَمُ: قَدْ عَجَّلْتَ، قَدْ كُتِبَ لِي أَلْفُ سَنَةٍ.
قَالَ: بَلَى، وَلَكِنَّكَ جَعَلْتَ لِابْنِكَ دَاوُدَ سِتِّينَ سَنَةً.
فَجَحَدَ، فَجَحَدَتْ ذُرِّيَّتُهُ وَنَسِيَ فَنَسِيَتْ ذُرِّيَّتُهُ.
قَالَ: فَمِنْ يَوْمِئِذٍ أُمِرَ بِالْكِتَابِ وَالشُّهُودِ.

مردی در میان آنان بود که نورانی‌ترین یا یکی از نورانی‌ترین بود.
گفت: ای پروردگارم، این کی هست؟
فرمود: این فرزندت داود هست که عمرش را چهل سال نوشتم.
گفت: ای پروردگارم، بر عمرش بیفزا.
فرمود: من این را برایش نوشتم.
گفت: ای پروردگارم، من از عمرم شصت سال به او دادم.
فرمود: تو می‌دانی و او.

سپس تا زمانی که خدا می‌خواست در بهشت سکونت کرد، سپس از بهشت فرود آمد و آدم سال‌های عمرش را برای خودش می‌شمرد.

فرمود: ملک الموت نزدش آمد و آدم به او گفت: عجله کردی. هزار سال برای من نوشته شده است.

گفت: درست است، ولی شصت سال به پسرت داوود دادی.

آدم انکار کرد و فرزندانش هم انکار کردند، آدم فراموش کرد و فرزندانش هم فراموش کردند.

فرمود: از آن روز دستور نوشتن و شاهد گرفتن داده شد.

فَحَجَّ آدَمُ مُوسَىعليهما السلام[1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رضي الله عنه أَنَّ رَسُولَ اللهِﷺ قَالَ: احْتَجَّ آدَمُ وَمُوسَى عِنْدَ رَبِّهِمَا فَحَجَّ آدَمُ مُوسَى.

قَالَ مُوسَى: أَنْتَ آدَمُ الَّذِي خَلَقَكَ اللهُ بِيَدِهِ وَنَفَخَ فِيكَ مِنْ رُوحِهِ وَأَسْجَدَ لَكَ مَلَائِكَتَهُ وَأَسْكَنَكَ فِي جَنَّتِهِ ثُمَّ أَهْبَطْتَ النَّاسَ بِخَطِيئَتِكَ إِلَى الْأَرْضِ.

فَقَالَ آدَمُ: أَنْتَ مُوسَى الَّذِي اصْطَفَاكَ اللهُ بِرِسَالَتِهِ وَبِكَلَامِهِ وَأَعْطَاكَ الْأَلْوَاحَ فِيهَا تِبْيَانُ كُلِّ شَيْءٍ وَقَرَّبَكَ نَجِيًّا، فَبِكَمْ وَجَدْتَ اللهَ كَتَبَ التَّوْرَاةَ قَبْلَ أَنْ أُخْلَقَ؟

قَالَ مُوسَى: بِأَرْبَعِينَ عَامًا.

قَالَ آدَمُ: فَهَلْ وَجَدْتَ فِيهَا: «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى».

قَالَ: نَعَمْ.

قَالَ: أَفَتَلُومُنِي عَلَى أَنْ عَمِلْتُ عَمَلًا كَتَبَهُ اللهُ عَلَيَّ أَنْ أَعْمَلَهُ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَنِي بِأَرْبَعِينَ سَنَةً؟

قَالَ رَسُولُ اللهِ: فَحَجَّ آدَمُ مُوسَى.

---

۱ ـ صحیح: رواه البخاری، ومسلم، وآخرون.

آدم، موسی را شکست دادﷺ[1]

از ابوهریره‌ﷺ روایت شده است که رسول اللّهﷺ فرمود: آدم و موسی نزد پروردگارشان با هم بحث کردند و آدم موسی را شکست داد.

موسی گفت: تو آدم هستی که خداوند تو را با دستش آفرید، از روحش در تو دمید، فرشتگانش را بر آن داشت تا برایت سجده کنند و تو را در بهشت سکونت داد، سپس مردم را با گناهت به زمین فرود آوردی.

آدم گفت: تو موسی هستی که خداوند تو را با پیامبری و سخن گفتن با خود برگزید و لوح‌ها را به تو داد که در آن هر چیزی بیان شده بود و برای نجوا تو را نزدیک کرد. به نظر تو چندسال قبل از این که خلق شوم خداوند تورات را نوشت؟

موسی گفت: چهل سال.

آدم گفت: آیا در آن «و آدم نافرمانی پروردگارش را کرد و گمراه شد» را یافتی؟

گفت: بله.

گفت: آیا مرا به خاطر انجام کاری ملامت می‌کنی که خداوند چهل سال قبل از این که مرا خلق کند، نوشت که آن را انجام دهم؟

رسول‌اللّه فرمود: آدم موسی را شکست داد.

---

۱ ـ صحیح: به روایت بخاری، مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

قِصَصُ سَيِّدِنَا إِبْرَاهِيمَ ﷺ

قِصَّةُ إِبْرَاهِيمَ ﷺ وَهَاجَرَ
فَأَخْبِرِيهِ أَنَّكِ أُخْتِي

داستان‌های سرورمان إبراهیم ﷺ

داستان ابراهیم ﷺ و هاجر
به او بگو که خواهر من هستی

قِصَّةُ ابراهیم و هاجر[1]

عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ - رَضِيَ الله عَنْهُمَا - قَالَ: أَوَّلَ مَا اتَّخَذَ النِّسَاءُ الْمِنْطَقَ مِنْ قِبَلِ أُمِّ إِسْمَاعِيلَ، اتَّخَذَتْ مِنْطَقًا لَتُعَفِّيَ أَثَرَهَا عَلَى سَارَةَ.

ثُمَّ جَاءَ بِهَا إِبْرَاهِيمُ وَبِابْنِهَا إِسْمَاعِيلَ وَهِيَ تُرْضِعُهُ، حَتَّى وَضَعَهُمَا عِنْدَ الْبَيْتِ عِنْدَ دَوْحَةٍ فَوْقَ زَمْزَمَ فِي أَعْلَى الْمَسْجِدِ، وَلَيْسَ بِمَكَّةَ يَوْمَئِذٍ أَحَدٌ، وَلَيْسَ بِهَا مَاءٌ.

فَوَضَعَهُمَا هُنَالِكَ، وَوَضَعَ عِنْدَهُمَا جِرَابًا فِيهِ تَمْرٌ وَسِقَاءً فِيهِ مَاءٌ، ثُمَّ قَفَّى إِبْرَاهِيمُ مُنْطَلِقاً.

فَتَبِعَتْهُ أُمُّ إِسْمَاعِيلَ، فَقَالَتْ: يَا إِبْرَاهِيمُ! أَيْنَ تَذْهَبُ وَتَتْرُكُنَا بِهَذَا الْوَادِي، الَّذِي لَيْسَ فِيهِ إِنْسٌ وَلا شَيْءٌ؟

فَقَالَتْ لَهُ ذَلِكَ مِرَارًا.

وَجَعَلَ لا يَلْتَفِتُ إِلَيْهَا.

فَقَالَتْ لَهُ: أَاللهُ الَّذِي أَمَرَكَ بِهَذَا؟

قَالَ: نَعَمْ.

قَالَتْ: إِذَنْ لا يُضَيِّعُنَا.

ثُمَّ رَجَعَتْ.

---

۱ صحیح: رواه البخاري (۳۱۱۳) وآخرون.

داستان ابراهیم و هاجر[۱]

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده که گفته است: اولین بار که زنان از شال کمر استفاده کردند توسط مادر اسماعیل (هاجر) بود. وی شال کمری بست تا رد پایش را از بین ببرد و ساره آن را نبیند.

سپس، ابراهیم هاجر و فرزند شیرخوارش اسماعیل را به سرزمین مکّه آورد، آورد و در نزدیکی بیت اللّه زیر درخت بزرگی که بالاتر از زمزم در قسمت علیای مسجد، قرار داشت، گذاشت. در آن زمان، در مکه، احدی وجود نداشت و آب نبود.

ابراهیم آن دو را با یك مشك خرما و یك مشك آب، همان‌جا رها کرد. سپس، به آنان پشت کرد و به راه افتاد.

مادر اسماعیل، به دنبال او به راه افتاد و گفت: ای ابراهیم! ما را در این بیابانی که هیچ کس و هیچ چیزی وجود ندارد، رها می‌کنی؟ کجا می‌روی؟

چندین بار، این جمله را تکرار کرد.

اما ابراهیم به وی توجه نمی‌کرد.

آن‌گاه، به او گفت: آیا خداوند به تو چنین دستوری داده است؟

گفت: بلی.

گفت: در این صورت، خداوند ما را ضایع نخواهد کرد.

سپس برگشت.

---

۱ صحیح: به روایت بخاری، ۳۱۱۳ و تعدادی دیگر از محدثان.

فَانْطَلَقَ إِبْرَاهِيمُ، حَتَّى إِذَا كَانَ عِنْدَ الثَّنِيَّةِ حَيْثُ لا يَرَوْنَهُ اسْتَقْبَلَ بِوَجْهِهِ الْبَيْتَ، ثُمَّ دَعَا بِهَؤُلاءِ الْكَلِمَاتِ وَرَفَعَ يَدَيْهِ، فَقَالَ:

﴿رَّبَّنَآ إِنِّيٓ أَسۡكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيۡرِ ذِي زَرۡعٍ عِندَ بَيۡتِكَ ٱلۡمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ فَٱجۡعَلۡ أَفۡـِٔدَةً مِّنَ ٱلنَّاسِ تَهۡوِيٓ إِلَيۡهِمۡ وَٱرۡزُقۡهُم مِّنَ ٱلثَّمَرَٰتِ لَعَلَّهُمۡ يَشۡكُرُونَ ۝٣٧﴾ [إبراهيم: ٣٧].

وَجَعَلَتْ أُمُّ إِسْمَاعِيلَ تُرْضِعُ إِسْمَاعِيلَ، وَتَشْرَبُ مِنْ ذَلِكَ الْمَاءِ، حَتَّى إِذَا نَفِدَ مَا فِي السِّقَاءِ، عَطِشَتْ وَعَطِشَ ابْنُهَا، وَجَعَلَتْ تَنْظُرُ إِلَيْهِ يَتَلَوَّى - أَوْ قَالَ: يَتَلَبَّطُ -

فَانْطَلَقَتْ كَرَاهِيَةَ أَنْ تَنْظُرَ إِلَيْهِ، فَوَجَدَتِ الصَّفَا أَقْرَبَ جَبَلٍ فِي الأَرْضِ يَلِيهَا، فَقَامَتْ عَلَيْهِ، ثُمَّ اسْتَقْبَلَتِ الْوَادِيَ تَنْظُرُ هَلْ تَرَى أَحَدًا؟ فَلَمْ تَرَ أَحَدًا، فَهَبَطَتْ مِنَ الصَّفَا حَتَّى إِذَا بَلَغَتِ الْوَادِيَ رَفَعَتْ طَرَفَ دِرْعِهَا ثُمَّ سَعَتْ سَعْيَ الانْسَانِ الْمَجْهُودِ، حَتَّى جَاوَزَتِ الْوَادِيَ، ثُمَّ أَتَتِ الْمَرْوَةَ فَقَامَتْ عَلَيْهَا، وَنَظَرَتْ هَلْ تَرَى أَحَدًا؟ فَلَمْ تَرَ أَحَدًا.

فَفَعَلَتْ ذَلِكَ سَبْعَ مَرَّاتٍ.

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: قَالَ النَّبِيُّ: فَذَلِكَ سَعْيُ النَّاسِ بَيْنَهُمَا.

فَلَمَّا أَشْرَفَتْ عَلَى الْمَرْوَةِ سَمِعَتْ صَوْتًا فَقَالَتْ: صَهٍ! - تُرِيدُ نَفْسَهَا - ثُمَّ تَسَمَّعَتْ فَسَمِعَتْ أَيْضًا فَقَالَتْ: قَدْ أَسْمَعْتَ إِنْ كَانَ عِنْدَكَ غِوَاثٌ.

ابراهیم به راهش ادامه داد تا این که به گردنه‌ی کوه، جایی که دیگر او را نمی‌دیدند، رسید. آن‌جا رو به سوی کعبه کرد و دست‌ها را بلند نمود و چنین دعا کرد:

«پرودگارا! من زن و فرزندم را در سرزمین بدون کشت و زرعی در کنار خانه‌ی تو که (تجاوز به) آن را حرام ساخته‌ای، ساکن کرده‌ام تا نماز را بر پای دارند. پس تو دل‌های گروهی از مردم را به سوی آنان متمایل کن و آنان را از میوه‌ها، روزی عطا فرما. باشد که سپاسگزاری کنند.» [ابراهیم: ۳۷].

و هاجر، اسماعیل را شیر می‌داد و از آن آب، می‌نوشید تا این‌که آب مشك، تمام شد. آن‌گاه، او و فرزندش، تشنه شدند. او فرزندش را می‌دید که از (شدت تشنگی) به خود می‌پیچد ـ یا فرمود: پاهایش را به زمین می‌زند ـ

هاجر که نمی‌توانست شاهد دیدن این صحنه باشد، به راه افتاد و بالای کوه صفا که آن را نزدیك‌تر یافت، رفت و در آن‌جا ایستاد و به سوی دره نگاه کرد که آیا کسی را می‌بیند؟ ولی کسی را ندید. سپس، از کوه صفا پایین آمد تا به دره رسید، آن‌گاه، گوشه‌ی پیراهنش را بالا کشید و مانند کسی که دچار مشکل شده باشد، دوید تا این‌که از دره گذشت. سپس، بالای کوه مروه رفت و آن‌جا ایستاد و نگاه کرد که آیا کسی را می‌بیند؟ ولی کسی را ندید.

هفت بار، این عمل را تکرار نمود.

ابن عباس گفته است: نبی اکرم فرمود: پس به همین خاطر است که مردم بین صفا و مروه، سعی می‌کنند.

هنگامی که مُشرِف بر کوه مروه شد، صدایی شنید. ـ خطاب به خود ـ گفت: ساکت باش!

آن‌گاه خوب، گوش فرا داد. دوباره همان صدا را شنید. سپس گفت: صدایت را به گوشم رسانیدی. اگر می‌توانی به من، کمك کن.

فَإِذَا هِيَ بِالْمَلَكِ عِنْدَ مَوْضِعِ زَمْزَمَ فَبَحَثَ بِعَقِبِهِ - أَوْ قَالَ: بِجَنَاحِهِ - حَتَّى ظَهَرَ الْمَاءُ.

فَجَعَلَتْ تُحَوِّضُهُ، وَتَقُولُ بِيَدِهَا هَكَذَا، وَجَعَلَتْ تَغْرِفُ مِنَ الْمَاءِ فِي سِقَائِهَا، وَهُوَ يَفُورُ بَعْدَ مَا تَغْرِفُ.

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: يَرْحَمُ اللهُ أُمَّ إِسْمَاعِيلَ، لَوْ تَرَكَتْ زَمْزَمَ - أَوْ قَالَ: لَوْ لَمْ تَغْرِفْ مِنَ الْمَاءِ - لَكَانَتْ زَمْزَمُ عَيْنًا مَعِينًا.

قَالَ: فَشَرِبَتْ، وَأَرْضَعَتْ وَلَدَهَا.

فَقَالَ لَهَا الْمَلَكُ: لا تَخَافُوا الضَّيْعَةَ، فَإِنَّ هَا هُنَا بَيْتَ اللهِ، يَبْنِي هَذَا الْغُلامُ وَأَبُوهُ، وَإِنَّ اللهَ لا يُضِيعُ أَهْلَهُ.

وَكَانَ الْبَيْتُ مُرْتَفِعًا مِنَ الأَرْضِ كَالرَّابِيَةِ تَأْتِيهِ السُّيُولُ فَتَأْخُذُ عَنْ يَمِينِهِ وَشِمَالِهِ.

فَكَانَتْ كَذَلِكَ حَتَّى مَرَّتْ بِهِمْ رُفْقَةٌ مِنْ جُرْهُمَ، أَوْ أَهْلُ بَيْتٍ مِنْ جُرْهُمَ مُقْبِلِينَ مِنْ طَرِيقِ كَدَاءٍ، فَنَزَلُوا فِي أَسْفَلِ مَكَّةَ، فَرَأَوْا طَائِرًا عَائِفًا فَقَالُوا: إِنَّ هَذَا الطَّائِرَ لَيَدُورُ عَلَى مَاءٍ، لَعَهْدُنَا بِهَذَا الْوَادِي وَمَا فِيهِ مَاءٌ.

فَأَرْسَلُوا جَرِيًّا أَوْ جَرِيَّيْنِ، فَإِذَا هُمْ بِالْمَاءِ، فَرَجَعُوا، فَأَخْبَرُوهُمْ بِالْمَاءِ، فَأَقْبَلُوا.

وَأُمُّ إِسْمَاعِيلَ عِنْدَ الْمَاءِ، فَقَالُوا: أَتَأْذَنِينَ لَنَا أَنْ نَنْزِلَ عِنْدَكِ؟

فَقَالَتْ: نَعَمْ، وَلَكِنْ لا حَقَّ لَكُمْ فِي الْمَاءِ.

قَالُوا: نَعَمْ.

ناگهان، فرشته را کنار جایگاه زمزم دید که با پایش ـ یا فرمود: بالش ـ به زمین می‌زند تا این‌که آب، بیرون آمد.

سپس هاجر، آب را جمع کرد و با دستش، جلوی آن را گرفت. و از آن آب، بر می‌داشت و در مشك می‌ریخت و پس از هر بار برداشتن، آب هم‌چنان فوران می‌کرد.

ابن عباس گفته است: پیامبر فرمود: خداوند، مادر اسماعیل را رحمت کند. اگر زمزم را رها می‌کرد ـ یا این‌که فرمود: اگر از آن آب بر نمی‌داشت ـ زمزم، چشمه‌ای روان می‌شد.

راوی گفته است: او آب نوشید و فرزندش را شیر داد.

فرشته به او گفت: از هلاك شدن، نترسید، زیرا این‌جا خانه‌ی خداست که این پسر و پدر، آن‌را خواهند ساخت و خداوند دوستانش را ضایع نمی‌گرداند.

گفتنی است که جای خانه‌ی کعبه، زمینی مرتفع و تپه مانند بود که سیل، از چپ و راست آن، می‌آمد.

هاجر این‌گونه، زندگی می‌کرد تا این‌که تعدادی یا خانواده‌ای از قبیله‌ی جرهم که از راه کداء می‌آمدند، در قسمت پایین مکه، فرود آمدند. آنان پرنده‌ای را که دور آب می‌گردد، دیدند و گفتند: این پرنده، اطراف آب، می‌گردد و از زمانی که ما این دره را می‌شناسیم، آبی در آن، وجود نداشته است.

آنان یك یا دو نفر را فرستادند. ناگهان، آب دیدند و برگشتند و خبر آب را برایشان آوردند. آنان به سوی آب رفتند.

در کنار آب، مادر اسماعیل بود. به او گفتند: آیا به ما اجازه می‌دهی که نزد تو بمانیم؟

گفت: بلی. ولی شما حق مالکیت در این آب ندارید.

گفتند: باشد.

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: قَالَ النَّبِيُّ: فَأَلْفَى ذَلِكَ أُمَّ إِسْمَاعِيلَ وَهِيَ تُحِبُّ الانْسَ.

فَنَزَلُوا، وَأَرْسَلُوا إِلَى أَهْلِيهِمْ، فَنَزَلُوا مَعَهُمْ، حَتَّى إِذَا كَانَ بِهَا أَهْلُ أَبْيَاتٍ مِنْهُمْ.

وَشَبَّ الْغُلامُ، وَتَعَلَّمَ الْعَرَبِيَّةَ مِنهُمْ، وَأَنْفَسَهُمْ وَأَعْجَبَهُمْ حِينَ شَبَّ، فَلَمَّا أَدْرَكَ، زَوَّجُوهُ امْرَأَةً مِنْهُمْ.

وَمَاتَتْ أُمُّ إِسْمَاعِيلَ.

فَجَاءَ إِبْرَاهِيمُ بَعْدَمَا تَزَوَّجَ إِسْمَاعِيلُ يُطَالِعُ تَرِكَتَهُ، فَلَمْ يَجِدْ إِسْمَاعِيلَ، فَسَأَلَ امْرَأَتَهُ عَنْهُ، فَقَالَتْ: خَرَجَ يَبْتَغِي لَنَا.

ثُمَّ سَأَلَهَا عَنْ عَيْشِهِمْ وَهَيْئَتِهِمْ، فَقَالَتْ: نَحْنُ بِشَرٍّ، نَحْنُ فِي ضِيقٍ وَشِدَّةٍ.

فَشَكَتْ إِلَيْهِ.

قَالَ: فَإِذَا جَاءَ زَوْجُكِ، فَاقْرَئِي عَلَيْهِ السَّلامَ، وَقُولِي لَهُ: يُغَيِّرْ عَتَبَةَ بَابِهِ.

فَلَمَّا جَاءَ إِسْمَاعِيلُ كَأَنَّهُ آنَسَ شَيْئًا، فَقَالَ: هَلْ جَاءَكُمْ مِنْ أَحَدٍ؟

قَالَتْ: نَعَمْ، جَاءَنَا شَيْخٌ كَذَا وَكَذَا، فَسَأَلَنَا عَنْكَ، فَأَخْبَرْتُهُ، وَسَأَلَنِي كَيْفَ عَيْشُنَا، فَأَخْبَرْتُهُ أَنَّا فِي جَهْدٍ وَشِدَّةٍ.

قَالَ: فَهَلْ أَوْصَاكِ بِشَيْءٍ؟

ابن عباس گفته است: پیامبر فرمود: مادر اسماعیل که انس گرفتن با مردم را دوست داشت، پیشنهاد آنان را پذیرفت.

آنان در آن‌جا فرود آمدند و کسانی را برای آوردن خانواده‌های خود فرستادند. آنان نیز آمدند و در آن‌جا سکونت گزیدند، طوری که چند خانواده از قبیله‌ی جرهم در آن‌جا جمع شدند.

اسماعیل ﷺ نوجوان گردید و عربی را از آنان، فرا گرفت. در این هنگام، مورد پسند آنان واقع شد و آنان او را انسانی با ارزش می‌دانستند. لذا هنگامی که به سن بلوغ رسید، یکی از دخترانشان را به نکاح او در آوردند.

پس از مدتی، مادر اسماعیل، فوت کرد.

بعد از ازدواج اسماعیل، ابراهیم آمد تا از خانواده‌اش که به خاطر خدا، رها کرده بود، سر بزند، به خانه‌ی اسماعیل آمد، ولی او آن‌جا نبود. از همسرش درباره‌ی او پرسید. همسرش گفت: برای کسب رزق ما، بیرون رفته است.

سپس، ابراهیم جویای وضع معیشتی و زندگی آنان شد. گفت: وضع ما خیلی بد است. در تنگنا و سختی به سر می‌بریم.

خلاصه این‌که زبان شکوه گشود.

ابراهیم گفت: هنگامی که همسرت آمد، به او سلام برسان و بگو تا آستانه‌ی دروازه‌ی خانه خود را تغییر دهد.

هنگامی که اسماعیل آمد، بوی آشنایی، احساس کرد. لذا پرسید: آیا کسی نزد شما آمده است؟

گفت: بلی. پیرمردی چنین و چنان، نزد ما آمد و سراغ تو را گرفت. به او گفتم که تو کجا رفته‌ای. هم‌چنین از وضع زندگی ما پرسید. به او گفتم که در سختی و مشقت به سر می‌بریم.

گفت: آیا به تو سفارشی کرد؟

قَالَتْ: نَعَمْ، أَمَرَنِي أَنْ أَقْرَأَ عَلَيْكَ السَّلامَ، وَيَقُولُ غَيِّرْ عَتَبَةَ بَابِكَ.

قَالَ: ذَاكِ أَبِي، وَقَدْ أَمَرَنِي أَنْ أُفَارِقَكِ. الْحَقِي بِأَهْلِكِ.

فَطَلَّقَهَا وَتَزَوَّجَ مِنْهُمْ أُخْرَى.

فَلَبِثَ عَنْهُمْ إِبْرَاهِيمُ مَا شَاءَ اللهُ، ثُمَّ أَتَاهُمْ بَعْدُ، فَلَمْ يَجِدْهُ، فَدَخَلَ عَلَى امْرَأَتِهِ، فَسَأَلَهَا عَنْهُ، فَقَالَتْ: خَرَجَ يَبْتَغِي لَنَا.

قَالَ: كَيْفَ أَنْتُمْ؟

وَسَأَلَهَا عَنْ عَيْشِهِمْ وَهَيْئَتِهِمْ.

فَقَالَتْ: نَحْنُ بِخَيْرٍ وَسَعَةٍ، وَأَثْنَتْ عَلَى اللهِ.

فَقَالَ: مَا طَعَامُكُمْ؟

قَالَتِ: اللَّحْمُ.

قَالَ: فَمَا شَرَابُكُمْ؟

قَالَتِ: الْمَاءُ.

قَالَ: اللَّهُمَّ بَارِكْ لَهُمْ فِي اللَّحْمِ وَالْمَاءِ.

قَالَ النَّبِيُّ: وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ يَوْمَئِذٍ حَبٌّ، وَلَوْ كَانَ لَهُمْ دَعَا لَهُمْ فِيهِ.

قَالَ: فَهُمَا لا يَخْلُو عَلَيْهِمَا أَحَدٌ بِغَيْرِ مَكَّةَ إِلا لَمْ يُوَافِقَاهُ.

قَالَ: فَإِذَا جَاءَ زَوْجُكِ، فَاقْرَئِي عَلَيْهِ السَّلامَ، وَمُرِيهِ يُثْبِتُ عَتَبَةَ بَابِهِ.

فَلَمَّا جَاءَ إِسْمَاعِيلُ، قَالَ: هَلْ أَتَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ؟

قَالَتْ: نَعَمْ، أَتَانَا شَيْخٌ حَسَنُ الْهَيْئَةِ، وَأَثْنَتْ عَلَيْهِ، فَسَأَلَنِي عَنْكَ، فَأَخْبَرْتُهُ، فَسَأَلَنِي: كَيْفَ عَيْشُنَا؟ فَأَخْبَرْتُهُ: أَنَّا بِخَيْرٍ.

گفت: بلی، به من دستور داد که به تو سلام برسانم و گفت که آستانه‌ی درب خانه‌ات را عوض کن.

اسماعیل گفت: او پدر من بود و دستور داده تا از تو جدا شوم. پس نزد خانواده‌ات برو.

این‌گونه او را طلاق داد و با زنی دیگر از آن قبیله، ازدواج کرد.

ابراهیم برای مدتی که خدا می‌خواست، نزد آنان نیامد. سپس آمد و بار دیگر، اسماعیل را نیافت. نزد همسرش رفت و سراغ وی را گرفت. گفت: در طلب روزی، بیرون رفته است.

پرسید: حال شما چطور است؟

و جویای وضع معیشتی و زندگی آنان شد.

گفت: ما در رفاه و آسایش به سر می‌بریم و خدا را ستایش نمود.

پرسید: غذای شما چیست؟

گفت: گوشت.

پرسید: آشامیدنی شما چیست؟

گفت: آب.

ابراهیم گفت: خدایا! در گوشت و آب‌شان، برکت عنایت فرما.

پیامبر فرمود: آن زمان، آنان حبوباتی نداشتند وگر نه در مورد آن‌ها نیز دعا می‌نمود.

گفت: بدین جهت هر کس، بیرون از مکه، تنها به خوردن گوشت و آب اکتفا کند، برایش ناسازگار خواهد شد.

ابراهیم گفت: هنگامی که همسرت آمد، به او سلام برسان و بگو: آستانه‌ی درب خانه‌ات را محکم نگه دار.

وقتی که اسماعیل آمد، پرسید: آیا کسی نزد شما آمده است؟

گفت: بلی، پیرمردی خوش قیافه نزد ما آمد که دارای چنین صفات خوبی بود. آن‌گاه، سراغ تو را گرفت. به او گفتم که تو کجا رفته‌ای. سپس از وضع زندگی ما پرسید. به او گفتم که ما در آسایش بسرمی بریم.

قَالَ: فَأَوْصَاكِ بِشَيْءٍ؟

قَالَتْ: نَعَمْ، هُوَ يَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلامَ، وَيَأْمُرُكَ أَنْ تُثْبِتَ عَتَبَةَ بَابِكَ.

قَالَ: ذَاكَ أَبِي، وَأَنْتِ الْعَتَبَةُ، أَمَرَنِي أَنْ أُمْسِكَكِ.

ثُمَّ لَبِثَ عَنْهُمْ مَا شَاءَ اللهُ، ثُمَّ جَاءَ بَعْدَ ذَلِكَ وَإِسْمَاعِيلُ يَبْرِي نَبْلاً لَهُ تَحْتَ دَوْحَةٍ، قَرِيبًا مِنْ زَمْزَمَ، فَلَمَّا رَآهُ قَامَ إِلَيْهِ فَصَنَعَا كَمَا يَصْنَعُ الْوَالِدُ بِالْوَلَدِ، وَالْوَلَدُ بِالْوَالِدِ، ثُمَّ قَالَ: يَا إِسْمَاعِيلُ، إِنَّ اللهَ أَمَرَنِي بِأَمْرٍ.

قَالَ: فَاصْنَعْ مَا أَمَرَكَ رَبُّكَ.

قَالَ: وَتُعِينُنِي؟

قَالَ: وَأُعِينُكَ.

قَالَ: فَإِنَّ اللهَ أَمَرَنِي أَنْ أَبْنِيَ هَا هُنَا بَيْتًا.

وَأَشَارَ إِلَى أَكَمَةٍ مُرْتَفِعَةٍ عَلَى مَا حَوْلَهَا.

قَالَ: فَعِنْدَ ذَلِكَ رَفَعَا الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ.

فَجَعَلَ إِسْمَاعِيلُ يَأْتِي بِالْحِجَارَةِ، وَإِبْرَاهِيمُ يَبْنِي، حَتَّى إِذَا ارْتَفَعَ الْبِنَاءُ، جَاءَ بِهَذَا الْحَجَرِ، فَوَضَعَهُ لَهُ، فَقَامَ عَلَيْهِ، وَهُوَ يَبْنِي وَإِسْمَاعِيلُ يُنَاوِلُهُ الْحِجَارَةَ، وَهُمَا يَقُولانِ:

﴿رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّآ إِنَّكَ أَنتَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْعَلِيمُ ﴿١٢٧﴾﴾ [البقرة: ١٢٧].

قَالَ: فَجَعَلَا يَبْنِيَانِ حَتَّى يَدُورَا حَوْلَ الْبَيْتِ وَهُمَا يَقُولَانِ:

﴿رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّآ إِنَّكَ أَنتَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْعَلِيمُ ﴿١٢٧﴾﴾ [البقرة: ١٢٧].

پرسید: آیا به تو وصیتی کرد؟

گفت: بلی، به تو سلام رساند و دستور داد تا آستانه‌ی درب خانه‌ات را محکم نگه داری.

گفت: او پدر من بوده است و منظور از آستانه‌ی در، تویی. به من دستور داده است تا با تو زندگی کنم.

سپس، ابراهیم برای مدتی که خدا می‌خواست نزد آنان نیامد. بعد از آن، زمانی آمد که اسماعیل، نزدیك زمزم و زیر درختی بزرگ، مشغول تراشیدن و ساختن تیری بود. هنگامی که پدرش را دید، برخاست و به سوی او رفت و رفتاری را که شایسته‌ی پدر نسبت به فرزند، و فرزند، نسبت به پدر بود، انجام دادند. سپس، ابراهیم گفت: ای اسماعیل! خداوند مرا به انجام کاری، امر کرده است.

اسماعیل گفت: آنچه را که پروردگارت به تو دستور داده، انجام بده.

گفت: آیا تو به من کمك می‌کنی؟

گفت: به تو کمك می‌کنم.

گفت: همانا خداوند به من دستور داده است تا این‌جا خانه‌ای بسازم.

و با دستش به سوی تپه‌های مرتفع اطرافش، اشاره کرد.

راوی گفته است: این‌جا بود که پایه‌های خانه‌ی خدا را بنا نهادند.

اسماعیل سنگ می‌آورد و ابراهیم بنّایی می‌کرد و هنگامی که دیوارهای آن، بالا می‌آمد، اسماعیل این سنگ (که به مقام ابراهیم ﷺ معروف است) را آورد و ابراهیم بر آن، ایستاد و بنّایی می‌کرد و اسماعیل به او سنگ می‌داد و هر دو چنین دعا می‌کردند:

«پروردگارا! از ما بپذیر. همانا تو شنوا و دانایی.» [بقره: ۱۲۷].

راوی گفته است: آنان هم‌چنان بنا می‌کردند و دور خانه می‌چرخیدند و می‌گفتند:

«پروردگارا! از ما بپذیر. همانا تو شنوا و دانایی.» [بقره: ۱۲۷].

فَأَخْبِرِيهِ أَنَّكِ أُخْتِي[1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رضي الله عنه أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ: لَمْ يَكْذِبْ إِبْرَاهِيمُ النَّبِيُّ قَطُّ إِلَّا ثَلَاثَ كَذَبَاتٍ، ثِنْتَيْنِ فِي ذَاتِ اللهِ:

قَوْلُهُ: ﴿ إِنِّي سَقِيمٌ ﴿٨٩﴾ ﴾ [صافات: ٨٩].

وَقَوْلُهُ: ﴿بَلْ فَعَلَهُۥ كَبِيرُهُمْ هَٰذَا﴾ [انبياء: ٦٣].

وَوَاحِدَةٌ فِي شَأْنِ سَارَةَ: فَإِنَّهُ قَدِمَ أَرْضَ جَبَّارٍ وَمَعَهُ سَارَةُ وَكَانَتْ أَحْسَنَ النَّاسِ. فَقَالَ لَهَا: إِنَّ هَذَا الْجَبَّارَ إِنْ يَعْلَمْ أَنَّكِ امْرَأَتِي يَغْلِبْنِي عَلَيْكِ فَإِنْ سَأَلَكِ فَأَخْبِرِيهِ أَنَّكِ أُخْتِي، فَإِنَّكِ أُخْتِي فِي الْإِسْلَامِ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ مُسْلِمًا غَيْرِي وَغَيْرَكِ.

فَلَمَّا دَخَلَ أَرْضَهُ رَآهَا بَعْضُ أَهْلِ الْجَبَّارِ أَتَاهُ فَقَالَ لَهُ: لَقَدْ قَدِمَ أَرْضَكَ امْرَأَةٌ لَا يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تَكُونَ إِلَّا لَكَ.

فَأَرْسَلَ إِلَيْهَا فَأُتِيَ بِهَا. فَقَامَ إِبْرَاهِيمُ إِلَى الصَّلَاةِ. فَلَمَّا دَخَلَتْ عَلَيْهِ لَمْ يَتَمَالَكْ أَنْ بَسَطَ يَدَهُ إِلَيْهَا، فَقُبِضَتْ يَدُهُ قَبْضَةً شَدِيدَةً، فَقَالَ لَهَا: ادْعِي اللهَ أَنْ يُطْلِقَ يَدِي وَلَا أَضُرُّكِ.

---

١ صحیح: رواه البخاری ومسلم وآخرون واللفظ لمسلم.

به او بگو که خواهر من هستی[1]

از ابوهریره‌ﷺ روایت شده است که رسول اللّهﷺ فرمود: ابراهیم پیامبر فقط سه بار، دروغ گفت. دو بار به خاطر خدا:

آن‌جایی که گفت: «من مریض هستم.»

دیگر آن‌جا که گفت: «این بت بزرگ آن‌ها، این کار را کرده است.»

و یکی در مورد ساره: او و ساره ـ که از جمله‌ی زیبارویان بود ـ وارد سرزمین یکی از پادشاهان جبار و ستمگر شدند. به ساره گفت: اگر این پادشاه ستمگر بداند که تو همسرم هستی به زور تو را از من می‌گیرد، اگر از تو پرسید بگو که تو خواهر من هستی. تو خواهرم در اسلام هستی و من در روی زمین، مؤمنی به جز خودم و تو نمی‌شناسم.

وقتی وارد سرزمینش شد یکی از خاندان آن ستمگر ساره را دید و نزد پادشاه آمد و گفت: زنی وارد سرزمین تو شده است که فقط شایسته‌ی توست.

پادشاه در طلب ساره فرستاد و او را نزدش آوردند. ابراهیم هم به نماز ایستاد. وقتی ساره بر او وارد شد نتوانست تحمل کند و دستش را به سویش دراز کرد. دستش به شدت گرفت و بسته شد. به او گفت: از خدا بخواه که دستم را رها کند و به تو آسیبی نمی‌رسانم.

---

۱ صحیح: به روایت بخاری، مسلم و تعدادی دیگر از محدثان و لفظ از مسلم است.

فَفَعَلَتْ، فَعَادَ فَقُبِضَتْ أَشَدَّ مِنْ الْقَبْضَةِ الْأُولَى. فَقَالَ لَهَا مِثْلَ ذَلِكَ فَفَعَلَتْ فَعَادَ فَقُبِضَتْ أَشَدَّ مِنْ الْقَبْضَتَيْنِ الْأُولَيَيْنِ. فَقَالَ: ادْعِي اللَّهَ أَنْ يُطْلِقَ يَدِي فَلَكِ اللَّهَ أَنْ لَا أَضُرَّكِ.

فَفَعَلَتْ وَأُطْلِقَتْ يَدُهُ وَدَعَا الَّذِي جَاءَ بِهَا فَقَالَ لَهُ: إِنَّكَ إِنَّمَا أَتَيْتَنِي بِشَيْطَانٍ وَلَمْ تَأْتِنِي بِإِنْسَانٍ فَأَخْرِجْهَا مِنْ أَرْضِي وَأَعْطِهَا هَاجَرَ.

... فَأَقْبَلَتْ تَمْشِي، فَلَمَّا رَآهَا إِبْرَاهِيمُ انْصَرَفَ فَقَالَ لَهَا: مَهْيَمْ؟

قَالَتْ: خَيْرًا كَفَّ اللَّهُ يَدَ الْفَاجِرِ وَأَخْدَمَ خَادِمًا.

قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ: فَتِلْكَ أُمُّكُمْ يَا بَنِي مَاءِ السَّمَاءِ.

ساره دعا کرد، ولی او دوباره این کار را کرد و این بار دستش سخت تر از مرتبه‌ی اول گرفت. پادشاه همان حرف را به او گفت و ساره دعا کرد، ولی او به همان کار بازگشت و این بار سخت تر از دو بار اول گرفت. او گفت: از خدا بخواه که دستم را رها کند، به خدا که به تو ضرری نمی‌رسانم.

ساره دعا کرد و دستش باز شد. او کسی را که ساره را آورده بود صدا زد و به او گفت: تو یک شیطان برای من آوردی نه یک انسان. او را از سرزمینم بیرون کن و هاجر را به او بده.

... ساره راه افتاد. وقتی ابراهیم او را دید از نماز بیرون آمد و به او گفت: چه خبر؟

گفت: خیر است. خداوند دست فاجر را باز داشت و یک خدمت‌کار (هاجر) هم به خدمت در آورد.

ابوهریره گفت: هاجر مادرتان است ای بنی ماء السماء.

قِصَصُ أَيُّوبَ النَّبِيِّ ﷺ

قِصَّةُ النبي أيوب ﷺ

لَا غِنَى بِي عَنْ بَرَكَتِكَ

داستان‌های ایوب نبی ﷺ

داستان ایوب پیامبر ﷺ
اما من از برکت تو بی‌نیازی ندارم

قِصَّةُ النبي أيوب ﷺ[1]

عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، أَنَّ رَسُولَ اللهِﷺ قَالَ:إِنَّ نَبِيَّ اللهِ أَيُّوبَ لَبِثَ بِهِ بَلَاؤُهُ ثَمَانَ عَشْرَةَ سَنَةً، فَرَفَضَهُ الْقَرِيبُ وَالْبَعِيدُ إِلَّا رَجُلَيْنِ مِنْ إِخْوَانِهِ كَانَا مِنْ أَخَصِّ إِخْوَانِهِ، كَانَا يَغْدُوَانِ إِلَيْهِ وَيَرُوحَانِ، فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ: تَعْلَمْ وَاللهِ، لَقَدْ أَذْنَبَ أَيُّوبُ ذَنْبًا مَا أَذْنَبَهُ أَحَدٌ مِنَ الْعَالَمِينَ.

فَقَالَ لَهُ صَاحِبُهُ: وَمَا ذَاكَ؟

قَالَ: مِنْ ثَمَانَ عَشْرَةَ سَنَةً لَمْ يَرْحَمْهُ اللهُ، فَيَكْشِفُ مَا بِهِ.

فَلَمَّا رَاحَا إِلَيْهِ، لَمْ يَصْبِرِ الرَّجُلُ حَتَّى ذَكَرَ ذَلِكَ لَهُ، فَقَالَ أَيُّوبُ: لَا أَدْرِي مَا تَقُولُ غَيْرَ أَنَّ اللهَ قَدْ رَآنِي كُنْتُ أَمُرّ عَلَى الرَّجُلَيْنِ يَتَنَازَعَانِ، فَيَذْكُرَانِ اللهَ تَعَالَى، فَأَرْجِعُ إِلَى بَيْتِي، فَأُكَفِّرُ عَنْهُمَا كَرَاهِيَةَ أَنْ يَذْكُرَا اللهَ إِلَّا فِي حَقٍّ.

---

[1] صحيح: رواه ابن حبان فى صحيحه (۲۹۶۰) وآخرون وصُحِّحَ فى السلسلة الصحيحة (۱۷).

داستان ایوب پیامبرﷺ[1]

از انس بن مالک روایت شده است که رسول‌اللّهﷺ فرمود: بلا و مصیبت پیامبر خدا ایوب هجده سال دامن‌گیرش بود. تا آن‌جا که افراد نزدیک و دور او را رها کردند، به جز دو نفر از برادرانش که از برادران خاصش بودند. آنان صبح و شام نزد او می‌رفتند. یکی از آن‌ها به دیگری گفت: می‌دانی، به خدا سوگند ایوب گناهی کرده که هیچ کس از عالمیان چنین گناهی نکرده است.

دوستش به او گفت: آن چیست؟

گفت: هجده سال است که خداوند به او رحم نکرده و گرفتاری او را برطرف نکرده است.

وقتی نزد او رفتند آن مرد صبر نکرد و آن را به او گفت. ایوب گفت: نمی‌دانم چه می‌گویی، ولی خداوند شاهد است که اگر از کنار دو شخص که دعوا می‌کردند و نام خدا را بر زبان می‌آوردند، می‌گذشتم، وقتی به خانه‌ام باز می‌گشتم به جای آن دو کفاره می‌دادم، چون دوست نداشتم که خدا را در غیر حق یاد کنند.

---

۱ صحیح: به روایت ابن حبان در کتاب صحیح خود، حدیث ۲۹۶۰ و تعدادی دیگر از محدثان. در السلسلة الصحیحة، حدیث ۱۷ صحیح دانسته شده است.

لَا غِنَى بِي عَنْ بَرَكَتِكَ[1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رضي الله عنه عَنْ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: بَيْنَا أَيُّوبُ يَغْتَسِلُ عُرْيَانًا فَخَرَّ عَلَيْهِ جَرَادٌ مِنْ ذَهَبٍ فَجَعَلَ أَيُّوبُ يَحْتَثِي فِي ثَوْبِهِ فَنَادَاهُ رَبُّهُ: يَا أَيُّوبُ أَلَمْ أَكُنْ أَغْنَيْتُكَ عَمَّا تَرَى؟

قَالَ: بَلَى وَعِزَّتِكَ وَلَكِنْ لَا غِنَى بِي عَنْ بَرَكَتِكَ.

۱ـ صحيح: رواه البخاری، وآخرون.

اما من از برکت تو بی‌نیازی ندارم[۱]

از ابوهریره‌ﷺ از پیامبرﷺ روایت شده است که فرمود: ایوب؛ برهنه غسل می کرد که طلای زیادی هم چون گروه ملخ‌ها، بر سر او فرو ریخت و ایوب؛ شروع به ریختن آن در لباسش کرد، خداوند او را ندا داد: ای ایوب! آیا من تو را از آنچه می‌بینی، بی‌نیاز و کفایت نکرده‌ام؟

ایوب؛ گفت: بله، به بزرگی تو سوگند، چنان است، اما من از برکت تو بی‌نیازی ندارم.

۱ صحیح: به روایت بخاری و تعدادی دیگر از محدثان.

قِصَصُ دَاوُدَ وَسُلَيمَانَ ﷺ

داستان‌های داود وسلیمان ﷺ

به خدا تو ملک الموت هستی
داستان داوری سلیمان پیغمبر ﷺ
فضیلت بیت المقدس

أَنْتَ وَاللهِ مَلَكُ الْمَوْتِ[1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رضي الله عنه أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ: كَانَ دَاوُدُ النَّبِيُّ فِيهِ غَيْرَةٌ شَدِيدَةٌ وَكَانَ إِذَا خَرَجَ أُغْلِقَتْ الْأَبْوَابُ فَلَمْ يَدْخُلْ عَلَى أَهْلِهِ أَحَدٌ حَتَّى يَرْجِعَ.

فَخَرَجَ ذَاتَ يَوْمٍ وَغُلِّقَتْ الدَّارُ. فَأَقْبَلَتْ امْرَأَتُهُ تَطَّلِعُ إِلَى الدَّارِ فَإِذَا رَجُلٌ قَائِمٌ وَسَطَ الدَّارِ، فَقَالَتْ لِمَنْ فِي الْبَيْتِ: مِنْ أَيْنَ دَخَلَ هَذَا الرَّجُلُ الدَّارَ وَالدَّارُ مُغْلَقَةٌ؟ وَاللهِ لَتُفْتَضَحُنَّ بِدَاوُدَ.

فَجَاءَ دَاوُدُ، فَإِذَا الرَّجُلُ قَائِمٌ وَسَطَ الدَّارِ فَقَالَ لَهُ دَاوُدُ: مَنْ أَنْتَ؟

قَالَ: أَنَا الَّذِي لَا أَهَابُ الْمُلُوكَ وَلَا يَمْتَنِعُ مِنِّي شَيْءٌ.

فَقَالَ دَاوُدُ: أَنْتَ وَاللهِ مَلَكُ الْمَوْتِ! فَمَرْحَبًا بِأَمْرِ اللهِ.

فَرَمَلَ دَاوُدُ مَكَانَهُ حَيْثُ قُبِضَتْ رُوحُهُ حَتَّى فَرَغَ مِنْ شَأْنِهِ وَطَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ، فَقَالَ سُلَيْمَانُ لِلطَّيْرِ: أَظِلِّي عَلَى دَاوُدَ.

فَأَظَلَّتْ عَلَيْهِ الطَّيْرُ حَتَّى أَظْلَمَتْ عَلَيْهِمَا الْأَرْضُ، فَقَالَ لَهَا سُلَيْمَانُ: اقْبِضِي جَنَاحًا جَنَاحًا...

---

١ ـ رواه أحمد (٩٠٦٣) وآخرون وقال الهيثمي في مجمع الزوائد ومنبع الفوائد: وفيه المطلب بن عبد الله بن حنطب وثّقهُ أبو زرعة وغيره، وبقية رجاله رجال الصحيح.

به خدا تو ملک الموت هستی[1]

از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمود: داود حساس بود و غیرت زیادی داشت، وقتی از منزل بیرون می‌شد درها بسته می‌شد و هیچ کس نزد خانواده‌اش نمی‌رفت تا باز می‌گشت.

یک روز بیرون شد و در بسته شد. زنش بیرون آمد تا داخل منزل را نگاه کند، یک نفر در وسط منزل ایستاده بود. به کسانی که در خانه بودند گفت: این مرد از کجا وارد منزل شده است در حالی که درب منزل بسته است؟ به خدا قسم به وسیله‌ی داود رسوا می‌شوید.

داود آمد و آن مرد در وسط منزل ایستاده بود، داود به او گفت: تو کیستی؟

گفت: من کسی هستم که از پادشاهان نمی‌ترسم و هیچ چیز جلودار من نیست.

داود گفت: به خدا قسم تو ملک الموت هستی. مرحبا به فرمان خداوند.

داود در جای خود بر زمین نشست و روحش قبض شد و وقتی کارش تمام شد و خورشید بر او طلوع کرد، سلیمان به پرندگان گفت: داود را سایه کنید.

پرندگان داود را سایه کردند تا این که دنیا بر آن دو تاریک شد.

سلیمان به پرندگان گفت: یک بال یک بال را جمع کنید...

---

۱ به روایت احمد، حدیث ۹۰۶۳ و تعدادی دیگر از محدثان. هیثمی در مجمع الزوائد ومنبع الفوائد گفته است: در سندش مطلب بن عبد الله بن حنطب است که أبو زرعة و دیگران او را ثقه دانسته و بقیه‌ی راویان آن رجال صحیح هستند.

قِصَّةُ قضاء النبی سلیمان ﷺ[۱]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ﷜ أَنَّ رَسُولَ اللهِﷺ قَالَ: كَانَتْ امْرَأَتَانِ مَعَهُمَا ابْنَاهُمَا، جَاءَ الذِّئْبُ فَذَهَبَ بِابْنِ إِحْدَاهُمَا. فَقَالَتْ لِصَاحِبَتِهَا: إِنَّمَا ذَهَبَ بِابْنِكِ.

وَقَالَتْ الْأُخْرَى: إِنَّمَا ذَهَبَ بِابْنِكِ.

فَتَحَاكَمَتَا إِلَى دَاوُدَ، فَقَضَى بِهِ لِلْكُبْرَى.

فَخَرَجَتَا عَلَى سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ فَأَخْبَرَتَاهُ.

فَقَالَ: ائْتُونِي بِالسِّكِّينِ أَشُقُّهُ بَيْنَهُمَا.

فَقَالَتْ الصُّغْرَى: لَا تَفْعَلْ يَرْحَمُكَ اللهُ هُوَ ابْنُهَا.

فَقَضَى بِهِ لِلصُّغْرَى.

---

۱ ـ صحیح: رواه البخاری، (۶۲۷۱) ومسلم، (۳۲۴۵) وآخرون.

داستان داوری سلیمان پیغمبر ﷺ[1]

از ابوهریره ﷺ روایت شده است که رسول اللّه ﷺ فرمود: دو زن بودند که دو پسر بچه‌ی‌شان با آنان بودند، گرگ آمد و پسر یکی از آنان را ربود. او به دیگری گفت: گرگ پسر تو را ربود.

دیگری گفت: بلکه پسر تو را ربود.

قضاوت را نزد داود بردند و او کودک را به زن بزرگ‌تر داد.

بعد هر دو نزد سلیمان بن داود رفتند و او را از ماجرا آگاه کردند.

[سلیمان] گفت: کاردی برای من بیاورید تا کودک را دو پاره نموده و به هر کدام یک پاره بدهم!

زن کوچک‌تر گفت: خدا تو را ببخشاید، چنین کاری نکن! او پسر زن بزرگ‌تر است.

پس سلیمان بچه را به زن کوچک‌تر داد.

---

۱ صحیح: به روایت بخاری، ۶۲۷۱، مسلم، ۳۲۴۵ و تعدادی دیگر از محدثان.

فضلُ بَيْتَ الْمَقْدِسِ[۱]

عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ عَمْرٍو – رَضِيَ اللهُ عَنهُمَا - عَنْ رَسُولِ اللهِﷺ أَنَّ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ لَمَّا بَنَى بَيْتَ الْمَقْدِسِ سَأَلَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ خِلَالًا ثَلَاثَةً.

سَأَلَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ حُكْمًا يُصَادِفُ حُكْمَهُ.

فَأُوتِيَهُ.

وَسَأَلَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ.

فَأُوتِيَهُ.

وَسَأَلَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ حِينَ فَرَغَ مِنْ بِنَاءِ الْمَسْجِدِ أَنْ لَا يَأْتِيَهُ أَحَدٌ لَا يَنْهَزُهُ إِلَّا الصَّلَاةُ فِيهِ أَنْ يُخْرِجَهُ مِنْ خَطِيئَتِهِ كَيَوْمِ وَلَدَتْهُ أُمُّهُ.

أَمَّا الثِّنتَانِ فَقَد أُعطِيَهُمَا وَأَرجُوا أَن يَكُونَ قَد أُعطِيَ الثَالِثَةَ.

---

۱ ـ صحیح: رواه النسایی (۶۸۶)، والسیوطی فی الجامع الکبیر (۱۲۲۷)، وآخرون وصُحِّحَ فی صحیح وضعیف الجامع الصغیر (۳۸۵۳).

فضیلت بیت المقدس[1]

از عبداللّه بن عمرو ﷺ از رسول اللّهﷺ روایت شده است که چون سلیمان بن داوود بیت المقدس را ساخت سه ویژگی از خدا خواست.

داوری و قضاوتی را از خدای عز و جل خواست که موافق داوری و قضاوت او باشد.

پس به او داده شد.

فرمانروایی و پادشاهی‌ای از خدای عز و جل خواست که به هیچ کس بعد از او داده نشود.

پس به او داده شد.

وقتی ساخت مسجد الاقصی را به پایان رساند از خدا خواست که هر کس به این مسجد بیاید که فقط به جهت نماز خواندن آمده باشد، او را مانند روزی که از مادر متولد شده است، از گناهش خارج کند.

آن دو به او داده شد و امیدوارم که سومی هم به او داده شده باشد.

---

۱ صحیح: به روایت نسایی، حدیث ۶۸۶ و سیوطی، الجامع الکبیر، حدیث ۱۲۲۷و تعدادی دیگر از محدثان. در صحیح و ضعیف الجامع الصغیر، حدیث ۳۸۵۴ صحیح دانسته شده است.

قِصَصُ سيِّدِنَا مُوسَى ﷺ

داستان‌های سرورمان موسی ﷺ

قِصَّةُ مُوسَى ﷺ وَالخَضِرِ[1]

عن أُبَيِّ ابْنِ كَعْبٍ ﷺ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ: قَامَ مُوسَى النَّبِيُّ خَطِيبًا فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ، فَسُئِلَ: أَيُّ النَّاسِ أَعْلَمُ؟

فَقَالَ: أَنَا أَعْلَمُ.

فَعَتَبَ اللهُ عَلَيْهِ إِذْ لَمْ يَرُدَّ الْعِلْمَ إِلَيْهِ، فَأَوْحَى اللهُ إِلَيْهِ أَنَّ عَبْدًا مِنْ عِبَادِي بِمَجْمَعِ الْبَحْرَيْنِ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ.

قَالَ: يَا رَبِّ وَكَيْفَ بِهِ؟

فَقِيلَ لَهُ: احْمِلْ حُوتًا فِي مِكْتَلٍ، فَإِذَا فَقَدْتَهُ فَهُوَ ثَمَّ.

فَانْطَلَقَ وَانْطَلَقَ بِفَتَاهُ يُوشَعَ بْنِ نُونٍ.

وَحَمَلا حُوتًا فِي مِكْتَلٍ، حَتَّى كَانَا عِنْدَ الصَّخْرَةِ وَضَعَا رُءُوسَهُمَا وَنَامَا.

فَانْسَلَّ الْحُوتُ مِنَ الْمِكْتَلِ: ﴿فَٱتَّخَذَ سَبِيلَهُۥ فِى ٱلْبَحْرِ سَرَبًا ﴿٦١﴾﴾ [كهف: ٦١].

وَكَانَ لِمُوسَى وَفَتَاهُ عَجَبًا، فَانْطَلَقَا بَقِيَّةَ لَيْلَتِهِمَا وَيَوْمَهُمَا.

فَلَمَّا أَصْبَحَ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ: ﴿ءَاتِنَا غَدَآءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِن سَفَرِنَا هَٰذَا نَصَبًا ﴿٦٢﴾﴾ [كهف: ٦٢].

---

١ ـ صحيح: رواه البخاری، (١١٩) ومسلم، (۴۳۸۵) وآخرون.

داستان موسی ﷺ و خضر[1]

از ابی بن کعب از پیامبرﷺ روایت شده است: موسی برای سخنرانی در میان بنی اسرائیل برخاست. از وی پرسیدند: از انسان‌ها چه کسی داناتر است؟

گفت: من داناتر هستم.

خداوند او را به خاطر این‌که علم را به او (خداوند) نسبت نداد [نگفت خدا بهتر می‌داند]، مورد عتاب قرار داد و به او وحی کرد که بنده‌ای از بندگان من که در «مجمع البحرین» است از تو داناتر می‌باشد.

[موسی ﷺ] گفت: پروردگارا! چگونه می‌توانم نزد او بروم؟

به او گفته شد: یک ماهی را در زنبیلی قرار ده و با خود حمل کن. هر جا که ماهی ناپدید شد، او را آن‌جا خواهی دید.

موسی همراه خدمتکارش یوشع بن نون به راه افتاد.

آن‌ها یک ماهی را در زنبیلی نهادند و آن را برداشتند و وقتی که کنار صخره‌ای رسیدند، سر برزمین گذاشتند و به خواب رفتند.

ماهی، خود را از زنبیل بیرون کشید «و راه خود را در دریا پیش گرفت.»

این برای موسی و خدمتکارش شگفت انگیز بود [چون ماهی را بریان کرده بودند]. آن‌ها بقیه‌ی شبانه روز را راه رفتند.

هنگام صبح، موسی به خدمتکارش گفت: «غذایمان را حاضر کن که خسته و گرسنه شده‌ایم.»

---

۱ صحیح: به‌روایت بخاری، حدیث ۱۱۹، مسلم، حدیث ۴۳۸۵ و تعدادی دیگر از محدثان.

وَلَمْ يَجِدْ مُوسَى مَسًّا مِنَ النَّصَبِ حَتَّى جَاوَزَ الْمَكَانَ الَّذِي أُمِرَ بِهِ.

فَقَالَ لَهُ فَتَاهُ: ﴿أَرَءَيْتَ إِذْ أَوَيْنَآ إِلَى ٱلصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ ٱلْحُوتَ وَمَآ أَنسَىٰنِيهُ إِلَّا ٱلشَّيْطَٰنُ﴾ [كهف: ٦٣].

قَالَ مُوسَى: ﴿ذَٰلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِۚ فَٱرْتَدَّا عَلَىٰٓ ءَاثَارِهِمَا قَصَصًا ﴿٦٤﴾﴾ [كهف: ٦٤].

فَلَمَّا انْتَهَيَا إِلَى الصَّخْرَةِ، إِذَا رَجُلٌ مُسَجًّى بِثَوْبٍ.

أَوْ قَالَ: تَسَجَّى بِثَوْبِهِ.

فَسَلَّمَ مُوسَى.

فَقَالَ الْخَضِرُ: وَأَنَّى بِأَرْضِكَ السَّلامُ.

فَقَالَ: أَنَا مُوسَى.

فَقَالَ: مُوسَى بَنِي إِسْرَائِيلَ؟

قَالَ: نَعَمْ. ﴿هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰٓ أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا ﴿٦٦﴾﴾ [كهف: ٦٦].

قَالَ: ﴿إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ﴿٦٧﴾﴾ [كهف: ٦٧].

يَا مُوسَى إِنِّي عَلَى عِلْمٍ مِنْ عِلْمِ اللهِ عَلَّمَنِيهِ لا تَعْلَمُهُ أَنْتَ، وَأَنْتَ عَلَى عِلْمٍ عَلَّمَكَهُ لا أَعْلَمُهُ.

﴿قَالَ سَتَجِدُنِيٓ إِن شَآءَ ٱللَّهُ صَابِرًا وَلَآ أَعْصِي لَكَ أَمْرًا ﴿٦٩﴾﴾ [كهف: ٦٩].

فَانْطَلَقَا يَمْشِيَانِ عَلَى سَاحِلِ الْبَحْرِ لَيْسَ لَهُمَا سَفِينَةٌ.

فَمَرَّتْ بِهِمَا سَفِينَةٌ، فَكَلَّمُوهُمْ أَنْ يَحْمِلُوهُمَا، فَعُرِفَ الْخَضِرُ، فَحَمَلُوهُمَا بِغَيْرِ نَوْلٍ، فَجَاءَ عُصْفُورٌ، فَوَقَعَ عَلَى حَرْفِ السَّفِينَةِ، فَنَقَرَ نَقْرَةً أَوْ نَقْرَتَيْنِ فِي الْبَحْرِ.

موسی تا زمانی که میعادگاه را پشت سر نگذاشته بود، احساس خستگی نمی‌کرد.

خدمتکارش به او گفت: «آن صخره را که کنار آن خوابیدیم، بیاد داری؟ ماهی را همان‌جا فراموش کردم و کسی جز شیطان آن را از یادم نبرد.»

موسی گفت: «مکانی که ما در جست‌وجوی آن هستیم، همان‌جا است و از همان راهی که آمده بودند، باز گشتند.»

وقتی که به آن صخره رسیدند، مردی را دیدند که خود را در جامه‌ای پیچیده است.

یا فرمود: خود را در جامه‌اش پیچیده بود.

موسی سلام نمود.

خضر گفت: در این سرزمین، سلام از کجاست؟

موسی گفت: من موسی هستم.

خضر گفت: موسای بنی اسرائیل؟

موسی گفت: آری، «آیا اجازه می‌دهی همراه تو باشم، به شرط که از آنچه مایه رشد و صلاح است و به تو آموخته شده است، به من بیاموزی؟»

گفت: «تو نمی‌توانی با من صبرکنی.»

ای موسی، خداوند عز وجل به من چیزهایی آموخته است که تو آن‌ها را نمی‌دانی و در عوض، به تو چیزهایی آموخته که من نمی‌دانم.

«گفت: ان شاء الله صبر می‌کنم و از هیچ دستور تو سرپیچی نخواهم کرد.»

بدین ترتیب، آن‌ها در ساحل دریا، بدون کشتی به راه افتادند.

پس از مدتی، یك کشتی از کنار آن‌ها عبورکرد. از صاحبان کشتی خواستند تا آن‌ها را سوار کنند. صاحبان کشتی، خضر را شناختند و بدون کرایه آن‌ها را سوار کردند. در آن اثنا، گنجشکی بر کناره‌ی کشتی نشست و یکی، دو منقار از آب دریا برداشت.

فَقَالَ الْخَضِرُ: يَا مُوسَى مَا نَقَصَ عِلْمِي وَعِلْمُكَ مِنْ عِلْمِ اللهِ إِلاَّ كَنَقْرَةِ هَذَا الْعُصْفُورِ فِي الْبَحْرِ.

فَعَمَدَ الْخَضِرُ إِلَى لَوْحٍ مِنْ أَلْوَاحِ السَّفِينَةِ فَنَزَعَهُ.

فَقَالَ مُوسَى: قَوْمٌ حَمَلُونَا بِغَيْرِ نَوْلٍ، عَمَدْتَ إِلَى سَفِينَتِهِمْ فَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا؟

﴿قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ۝٧٢﴾ [كهف: ۷۲].

﴿قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا ۝٧٣﴾ [كهف: ۷۳].

فَكَانَتِ الْأُولَى مِنْ مُوسَى نِسْيَانًا.

فَانْطَلَقَا فَإِذَا غُلامٌ يَلْعَبُ مَعَ الْغِلْمَانِ، فَأَخَذَ الْخَضِرُ بِرَأْسِهِ مِنْ أَعْلاهُ فَاقْتَلَعَ رَأْسَهُ بِيَدِهِ.

فَقَالَ مُوسَى: ﴿أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ﴾ [كهف: ۷٤].

﴿قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّكَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ۝٧٥﴾ [كهف: ۷۵].

﴿فَانطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَن يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَن يَنقَضَّ فَأَقَامَهُ﴾ [كهف: ۷۷].

قَالَ الْخَضِرُ بِيَدِهِ، فَأَقَامَهُ.

فَقَالَ لَهُ مُوسَى: ﴿لَوْ شِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا ۝٧٧﴾ [كهف: ۷۷].

﴿قَالَ هَٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ﴾ [كهف: ۷۸].

قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «يَرْحَمُ اللهُ مُوسَى لَوَدِدْنَا لَوْ صَبَرَ حَتَّى يُقَصَّ عَلَيْنَا مِنْ أَمْرِهِمَا».

خضر گفت: ای موسی، علم من و تو از علم خدا نمی‌کاهد مگر به اندازه‌ی نوکی که این گنجشك از دریا کم کرد.

سپس خضر یکی از تخته‌های کشتی را از جایش در آورد.

موسی [با تعجب] گفت: آن‌ها ما را بدون کرایه سوار کردند و حالا تو داری کشتی آن‌ها را سوراخ می‌کنی تا همه را غرق سازی؟

«گفت: مگر به تو نگفتم که نمی‌توانی با من صبر کنی؟»

«[موسی] گفت: به [سزای] آنچه فراموش کردم مرا بازخواست مکن و در کارم بر من سخت مگیر.»

این نخستین فراموشی موسی بود.

[سپس از کشتی پیاده شدند] و به راه افتادند. در راه پسر بچه‌ای را دیدند که با بچه‌های دیگر مشغول بازی بود. خضر سر آن کودك را از بالا گرفت و با دست از تن جدا کرد.

موسی ﷺ (در حالی که خشمگین شده بود) گفت: «چرا فرد بی‌گناهی را بدون آن که مرتکب قتلی شده باشد، کُشتی؟»

«[خضر] گفت: مگر به تو نگفتم که تو با من توان شکیبایی را نخواهی داشت؟»

«هم چنان رهسپار شدند تا آن گاه که بر اهل شهری وارد شدند، از اهل آن [شهر] غذا خواستند و [اهالی] نپذیرفتند که آنان را مهمان کنند، و در آن‌جا دیواری یافتند که می‌خواست بیفتد، پس [خضر] آن را راست و درست کرد.»

خضر با اشاره‌ی دست آن دیوار را راست کرد.

موسی به او گفت: «اکر می‌خواستی، بر [انجام] آن مزدی می‌گرفتی.»

«[خضر] گفت: این [اعتراض موجب] جدایی میان من و توست.»

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «خداوند موسی را رحمت کند، دوست داشتیم که صبر می‌کرد تا ببینیم داستانش با خضر به کجا می‌کشد.»

عِلمُ المَخلُوقَاتِ وَعِلمُ الخَالِقِ[1]

عَن أُبَيِّ بنِ كَعبٍ رضي الله عنه أَنَّ رَسُولَ اللهِﷺ قَالَ: لَمَّا لَقِيَ مُوسَى الخِضرَ جَاءَ طَيرٌ، فَأَلقَى مِنقَارَهُ فِي المَاءِ، فَقَالَ الخِضرُ لِمُوسَى: تَدرِي مَا يَقُولُ هَذَا الطَّيرُ؟

قَالَ: وَ مَا يَقُولُ؟

قَالَ: يَقُولُ: مَا عِلمُكَ وَعِلمُ مُوسَى فِي عِلمِ اللهِ إِلَّا كَمَا أَخَذَ مِنقَارِي مِنَ المَاءِ.

---

۱ ـ صحيح: صُحِّحَ فى السلسلة الصحيحة (۲۴۶۷).

علم مخلوقات و علم خالق[1]

از ابی بن کعب رضی الله عنه روایت شده است که رسول اللّه ﷺ فرمود: هنگامی که موسی خضر را ملاقات کرد، پرنده‌ای در برابر آن دو ظاهر شد و منقارش را در آب فرو کرد. خضر به موسی گفت: می‌دانی این پرنده چه می‌گوید؟

[موسی] گفت: چه می‌گوید؟

[خضر] گفت: می‌گوید: دانش تو و دانش موسی در برابر علم خداوند همانند قطره‌ای است که منقار من از آب برداشت.

---

۱ صحیح: در السلسلة الصحیحة، حدیث ۲۴۶۷ صحیح دانسته شده است.

ثَوْبِي يَا حَجَرُ[1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رضي الله عنه عَنْ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ يَغْتَسِلُونَ عُرَاةً يَنْظُرُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ، وَكَانَ مُوسَى عليه السلام يَغْتَسِلُ وَحْدَهُ. فَقَالُوا: وَاللهِ مَا يَمْنَعُ مُوسَى أَنْ يَغْتَسِلَ مَعَنَا إِلَّا أَنَّهُ آدَرُ.

فَذَهَبَ مَرَّةً يَغْتَسِلُ فَوَضَعَ ثَوْبَهُ عَلَى حَجَرٍ، فَفَرَّ الْحَجَرُ بِثَوْبِهِ فَخَرَجَ مُوسَى فِي إِثْرِهِ يَقُولُ: ثَوْبِي يَا حَجَرُ!

حَتَّى نَظَرَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ إِلَى مُوسَى فَقَالُوا: وَاللهِ مَا بِمُوسَى مِنْ بَأْسٍ. وَأَخَذَ ثَوْبَهُ فَطَفِقَ بِالْحَجَرِ ضَرْبًا.

فَقَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ: وَاللهِ إِنَّهُ لَنَدَبٌ بِالْحَجَرِ سِتَّةٌ أَوْ سَبْعَةٌ ضَرْبًا بِالْحَجَرِ.

---

۱ ـ صحيح: رواه البخاری، ومسلم، وآخرون.

ای سنگ! لباس‌هایم را کجا می‌بری؟[1]

از ابوهریره‌ﷺ از پیامبرﷺ روایت شده است که فرمود: بنی اسرائیل، برهنه غسل می‌نمود و به یکدیگر نگاه می‌کردند، اما موسی به تنهایی غسل می‌کرد. بنی اسرائیل گفتند: به خدا سوگند، چون موسی وَرم بیضه دارد، با ما غسل نمی‌کند.

روزی موسی لباس‌هایش را در آورد و روی سنگی گذاشت تا غسل کند. آن سنگ، لباس‌های موسی را برداشت و فرار کرد. موسی دنبال سنگ به راه افتاد و فریاد زد: ای سنگ! لباس‌هایم [را کجا می‌بری]؟

تا این که بنی اسرائیل موسی را دیدند و گفتند: به خدا سوگند، موسی هیچ بیماری‌ای ندارد.

آن‌گاه، سنگ توقف کرد و موسی لباس‌هایش را برگرفت و چند ضربه به سنگ زد.

ابوهریره می‌گوید: به خدا سوگند، اثر شش یا هفت ضربه، بر روی سنگ دیده شد.

---

۱ صحیح: به روایت بخاری، مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

قِصَّةُ عَجُوزِ بَنِي إِسرَائِيلَ[1]

عَن أَبِي مُوسَى رضي الله عنه أَنَّ رَجُلاً سَأَلَ رَسُولَ اللهِﷺ شَيئاً فَقَالَ: أَعَجَزتَ أَن تَكُونَ مِثل عَجُوزِ بَنِي إِسرَائِيل؟

فَقَالَ أَصحَابُهُ: يَا رَسُولَ اللهِ، وَمَا عَجُوزُ بَنِي إِسرَائِيلَ؟

فَقَالَ: إِنَّ مُوسَى حِينَ أُمِرَ أَن يَسِيرَ بِبَنِي إِسرَائِيلَ ضَلَّ الطَّرِيقَ فَسَأَلَ بَنِي إِسرَائِيلَ مَا هَذَا؟

فَقَالَ عُلَمَاءُ بَنِي إِسرَائِيلَ: إِنَّ يُوسُفَ لَمَّا حَضَرَهُ المَوتُ أَخَذَ عَلَينَا مَوثِقاً مِنَ اللهِ أَن لَا نَخرُجَ مِن مِصرَ حَتَّى نَنقُلَ عِظَامَهُ.

فَقَالَ لَهُم مُوسَى: وَأَيُّكُم يَدرِي أَينَ قَبرُ يُوسُفَ؟

قَالُوا: مَا تَدرِي أَينَ قَبرُ يُوسُفَ إِلَّا عَجُوزُ بَنِي إِسرَائِيلَ.

فَأَرسَلَ إِلَيهَا فَقَالَ: دُلِّينِي عَلَى قَبرِ يُوسُفَ.

فَقَالَت: لَا وَاللهِ حَتَّى تُعطِيَنِي حُكمِي.

قَالَ: وَمَا حُكمُكِ؟

قَالَت: أَكونَ مَعَكَ فِي الجَنَّةِ.

فَكَأَنَّهُ ثَقُلَ ذَلِكَ عَلَيهِ. فَقِيلَ لَهُ: أَعطِهَا حُكمَهَا.

فَانطَلَقَت بِهِم إِلَى بُحَيرَةٍ مُستَنقَعِ مَاءٍ فَقَالَت: انضبُوا هَذَا المَكَانَ.

فَلَمَّا انضَبُوهُ قَالَت: احفُرُوا فِي هَذَا المَكَانِ.

فَلَمَّا احتَفَرُوا أَخرَجُوا عِظَامَ يُوسُفَﷺ فَلَمَّا استَقَلُّوهَا مِنَ الأَرضِ إِذِ الطَّرِيقُ مِثلُ النَّهَارِ.

---

۱ ـ صحيح: رواه الهيثمى فى مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، (۱۰/۱۷۰) وآخرون، وصُحِّحَ فى السلسلة الصحيحة (۳۱۳).

داستان پیرزن بنی اسرائیل[۱]

از ابوموسی‌ﷺ روایت شده است که مردی چیزی از رسول‌اللّهﷺ خواست. فرمود: آیا نمی‌توانی مثل پیرزن بنی‌اسرائیل باشی؟

یارانش گفتند: یا رسول‌اللّه، ماجرای پیرزن بنی‌اسرائیل چیست؟

فرمود: وقتی به موسی دستور داده شد که بنی اسرائیل را ببرد راه را گم کرد. از بنی اسرائیل پرسید موضوع چیست؟

علمای بنی اسرائیل گفتند: وقتی مرگ یوسف فرا رسید عهد و پیمان خدا را از ما گرفت که از مصر بیرون نرویم مگر این که استخوان‌هایش را با خودمان ببریم.

موسی به آنان گفت: کدام یک از شما می‌داند که قبر یوسف کجاست؟

گفتند: کسی جز پیرزن بنی‌اسرائیل نمی‌داند که قبر یوسف کجاست؟

موسی کسی را نزد او فرستاد و گفت: قبر یوسف را به من نشان بده.

او گفت: به خدا قسم به تو نشان نمی‌دهم تا حکمم را به من بدهی.

گفت: حکم تو چیست؟

گفت: این که در بهشت با تو باشم.

گویا این خواسته برای او [موسی] گران آمد. به او گفته شد: حکمش را به او بده.

او [پیرزن] آنان را به یک باتلاقی برد و گفت: آب این‌جا را بکشید.

وقتی آبش را کشیدند گفت: این‌جا را حفر کنید.

وقتی حفر کردند استخوان‌های یوسف را بیرون آوردند، وقتی استخوان‌ها را از روی زمین برداشتند راه مثل روز نمایان شد.

---

۱ صحیح: به روایت هیثمی در مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ۱۷۰/۱۰ و تعدادی دیگر از محدثان. در السلسلة الصحیحة، حدیث ۳۱۳ صحیح دانسته شده است.

قِصَصُ بَنِي إِسرَائِيل

قِصَّةُ مَاشِطَةِ بِنتِ فِرعَونَ
قِصَّةُ إِيمَانِ فِرعَونَ
حَبَّةٌ فِي شَعَرَةٍ
الفِرَارُ مِن رَهبَةِ اللهِ
قِصَّةُ المَلِكِ العَادِلِ وَالمَلِكِ الظَّالِمِ
قِصَّةُ رَجُلٍ اختَارَ شُربَ الخَمرِ
قِصَّةُ رَجُلٍ خَرَجَ مِنَ القَبرِ
قِصَّةُ المَرأَةِ القَصِيرَةِ
قِصَّةُ الأَبْرَصِ، وَالأَقْرَعِ، وَالأَعْمَى
وَبَرِئْتُ مِمَّنْ فَوْقَهُمْ
قِصَّةُ الإخلاصِ
قِصَّةُ الكِفلِ
أُدْخُلْ الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِي
قِصَّةُ أَصحَابِ الغَارِ
قِصَّةُ جُرَيجٍ العَابِدِ
فِي كُلِّ كَبِدٍ رَطْبَةٍ أَجْرٌ
بَغِيٌّ مِنْ بَغَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ
قِصَّةُ البَغِيِّ وَالكَلبِ العَطشَانِ
قِصَّةُ رَجُلٍ يَتَقَلَّبُ فِي الْجَنَّةِ

داستان‌های بنی اسرائیل

قِصَّةُ مَاشِطَةِ بِنتِ فِرعَونَ[1]

عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ – رضى الله عنهما - أَنّ رَسُولَ اللهِﷺ، قَالَ: لَمَّا كَانَتِ اللَّيْلَةُ الَّتِي أُسْرِيَ بِي فِيهَا وَجَدْتُ رَائِحَةً طَيِّبَةً، فَقُلْتُ: مَا هَذِهِ الرَّائِحَةُ الطَّيِّبَةُ يَا جِبْرِيلُ؟

قَالَ: هَذِهِ رَائِحَةُ مَاشِطَةِ بنتِ فِرْعَوْنَ وَأَوْلادِهَا.

فَقُلْتُ: مَا شَأْنُهَا؟

قَالَ: بَيْنَا هِيَ تَمْشُطُ بنتَ فِرْعَوْنَ إِذْ سَقَطَ الْمُشْطُ مِنْ يَدِهَا، فَقَالَتْ: بِسْمِ اللهِ.

فَقَالَتْ بنتُ فِرْعَوْنَ: أَبِي؟

فَقَالَتْ: لا وَلَكِنْ رَبِّي وَرَبُّكِ وَرَبُّ أَبِيكِ اللهُ.

قَالَتْ: وَإِنَّ لَكِ رَبًّا غَيْرَ أَبِي؟

قَالَتْ: نَعَمْ.

قَالَتْ: فَأُعْلِمُهُ ذَلِكَ؟

قَالَتْ: نَعَمْ.

---

١ ـ صحيح: رواه احمد فى المسند (٢٦٨٢) والطبرانى فى المعجم الكبير (١٢١١٣) والحاكم فى المستدرك على شرط الصحيحين (٣٨٣٥)، وآخرون و صححه الذهبى فى التلخيص، وضُعِّف فى سلسلة الأحاديث الضعيفة والموضوعة وأثرها السيئ فى الأمة (٦٤٠٠) وقال منكر.

داستان آرایشگر دختر فرعون[۱]

از ابن عباس‌ رضی الله عنهما روایت شده است که رسول الله‌ ﷺ فرمود: شبی که در آن به آسمان بالا برده شدم در شب اسراء و معراج بوی خوشی یافتم، گفتم: ای جبرئیل! این بوی خوش چیست؟

گفت: این بوی آرایشگر دختر فرعون و فرزندانش است.

گفتم: ماجرایش چیست؟

گفت: وقتی [موی] دختر فرعون را شانه می‌کرد، شانه از دستش افتاد و گفت: بسم الله.

دختر فرعون گفت: پدرم [منظورت است]؟

گفت: نه، ولی پروردگار من، پروردگار تو و پروردگار پدرت الله است.

گفت: آیا تو پروردگاری به غیر از پدرم داری؟

گفت: بله.

گفت: آیا او را از آن آگاه سازم؟

گفت: بله.

---

۱ صحیح: مسند احمد، حدیث ۲۶۸۲، المعجم الکبیر، طبرانی، حدیث ۱۲۱۱۳ و مستدرك حاکم (به شرط بخاری و مسلم)، حدیث ۳۸۳۵ و دیگر کتاب‌های حدیث. ذهبی در التلخیص آن را صحیح دانسته و در سلسلة الأحادیث الضعیفة والموضوعة وأثرها السيئ فی الأمة، حدیث ۶۴۰۰ ضعیف و منکر دانسته شده است.

فَأَعْلَمَتْهُ. فَدَعَا بِهَا، فَقَالَ: يَا فُلانَةُ، أَلَكِ رَبٌّ غَيْرِي؟

قَالَتْ: نَعَمْ، رَبِّي وَرَبُّكَ اللهُ.

فَأَمَرَ بِبَقَرَةٍ مِنْ نُحَاسٍ فَأُحْمِيَتْ، ثُمَّ أَخَذَ أَوْلادُهَا يُلْقُونَ فِيهَا وَاحِدًا وَاحِدًا.

فَقَالَتْ: إِنَّ لِي إِلَيْكَ حَاجَةً.

قَالَ: وَمَا هِيَ؟

قَالَتْ: أُحِبُّ أَنْ تَجْمَعَ عِظَامِي وَعِظَامَ وَلَدِي فِي ثَوْبٍ وَاحِدٍ فَتَدْفِنَّا جَمِيعًا.

قَالَ: وَذَلِكَ لَكِ عَلَيْنَا.

فَلَمْ يَزَلْ أَوْلادُهَا يُلْقُونَ فِي الْبَقَرَةِ حَتَّى انْتَهَى إِلَى ابْنٍ لَهَا رَضِيعٍ، فَكَأَنَّهَا تَقَاعَسَتْ مِنْ أَجَلِهِ، فَقَالَ لَهَا: يَا أُمَّهِ، اقْتَحِمِي، فَإِنَّ عَذَابَ الدُّنْيَا أَهْوَنُ مِنْ عَذَابِ الآخِرَةِ.

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَتَكَلَّمَ أَرْبَعَةٌ صِغَارٌ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ، وَصَاحِبُ جُرَيْجٍ، وَشَاهِدُ يُوسُفَ، وَابْنُ مَاشِطَةِ فِرْعَوْنَ.

فرعون را آگاه ساخت. او آرایشگر را به حضور طلبید و گفت: ای فلانی، آیا تو پرودگاری غیر از من داری؟

گفت: بله، پروردگار من و پروردگار تو اللّه است.

دستور داد مجسمه‌ی مسی گاوی را داغ کنند، سپس فرزندانش را گرفت و یکی یکی در آن می‌انداخت.

زن گفت: من از تو یک تقاضا دارم.

گفت: آن چیست؟

گفت: دوست دارم که استخوان‌های من و فرزندانم را در یک پارچه جمع کنی و همه را یك جا دفن کنی.

گفت: این کار را برای تو انجام می‌دهیم.

بچه هایش یکی یکی در آن گاو [که ذوب شده بود] انداخته می‌شد تا نوبت به پسر شیرخوارش رسید. گویا به خاطر او خود را عقب کشید که پسر به او گفت: مادر جان! خود را در آن بینداز، چون عذاب دنیا از عذاب آخرت سبک‌تر است.

ابن عباس رضی الله عنهما گفته است: چهار کودک سخن گفتند: عیسی بن مریم، دوست جریج، شاهد یوسف و پسر آرایشگر فرعون.

قِصَّةُ إِيمَانِ فِرعَونَ[۱]

عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ – رضی الله عنهما - أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ: لَمَّا أَغْرَقَ اللهُ فِرْعَوْنَ قَالَ:

﴿ءَامَنتُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱلَّذِىٓ ءَامَنَتْ بِهِۦ بَنُوٓاْ إِسْرَٰٓءِيلَ﴾ [یونس: ۹۰].

فَقَالَ جِبْرِيلُ: يَا مُحَمَّدُ فَلَوْ رَأَيْتَنِي وَأَنَا آخُذُ مِنْ حَالِ الْبَحْرِ فَأَدُسُّهُ فِي فِيهِ مَخَافَةَ أَنْ تُدْرِكَهُ الرَّحْمَةُ.

---

۱ ـ صحیح: رواه الترمذی (۳۰۳۲)، وآخرون. صُحِّحَ فی صحیح و ضعیف سنن الترمذی (۳۱۰۷).

داستان ایمان فرعون[۱]

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمود: وقتی خداوند فرعون را غرق کرد گفت:

«ایمان دارم که معبودی وجود ندارد مگر آن معبودی که بنی اسرائیل به او ایمان آورده‌اند.»

جبرئیل گفت: ای محمد، کاش مرا می‌دیدی هنگامی که از گل و لای دریا بر می‌دارم و در دهانش می‌فشارم، از ترس این که مبادا رحمت خدا او را دریابد.

---

۱ صحیح: به روایت ترمذی، حدیث ۳۰۳۲ و تعدادی دیگر از محدثان. در صحیح و ضعیف سنن الترمذی، حدیث ۳۱۰۷ صحیح دانسته شده است.

حَبَّةٌ فِي شَعَرَةٍ[1]

عَن أَبِی هُرَيْرَةَ﵁ أَنَّ رَسُولُ اللهِﷺ قَالَ: قِيلَ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ: ﴿وَٱدْخُلُواْ ٱلْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُواْ حِطَّةٌ نَّغْفِرْ لَكُمْ خَطَٰيَٰكُمْ...﴾ [بقره : ۵۸].

فَبَدَّلُوا فَدَخَلُوا يَزْحَفُونَ عَلَى أَسْتَاهِهِمْ وَقَالُوا: حَبَّةٌ فِي شَعَرَةٍ.

۱ـ صحيح: رواه البخاری، ۴۲۷۵ ومسلم، ۵۳۳۰ وآخرون.

دانه‌ای در غلاف[1]

از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: به بنی اسرائیل گفته شد:

«با فروتنی از دروازه‌ی (آن شهر) وارد شوید و بگویید: خدایا، از گناهان ما درگذر، تا گناهان شما را بیامرزیم...»

اما آنان عوض کردند و با نشیمنگاه‌هایشان خزیده و عقب عقب، وارد شدند و به جای «حطة = گناهان ما را بیامرز» گفتند: دانه‌ای در غلاف.

---

۱ صحیح: به روایت بخاری، ۴۲۷۵، مسلم، ۵۳۳۰ و تعدادی دیگر از محدثان.

الفِرَارُ مِن رَهبَةِ اللهِ[1]

عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ﵁، عَنِ النَّبِيِّﷺ أَنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ اسْتَخْلَفُوا خَلِيفَةً عَلَيْهِمْ بَعْدَ مُوسَى. فَقَامَ يُصَلِّي لَيْلَةً فِي الْقَمَرِ فَوْقَ بَيْتِ الْمَقْدِسِ، فَذَكَرَ أُمُورًا كَانَ صَنَعَهَا، فَخَرَجَ فَتَدَلَّى بِسَبَبٍ، فَأَصْبَحَ السَّبَبُ مُتَعَلِّقًا فِي الْمَسْجِدِ وَقَدْ ذَهَبَ...

فَانْطَلِقْ حَتَّى أَتَى قَوْمًا عَلَى شَطِّ الْبَحْرِ فَوَجَدَهُمْ يَضْرِبُونَ لَبِنًا - أَوْ يَصْنَعُونَ لَبِنًا - فَسَأَلَهُمْ: كَيْفَ تَأْخُذُونَ عَلَى هَذَا اللَّبِنِ؟

... فَأَخْبَرُوهُ، فَلَبِنَ مَعَهُمْ، فَكَانَ يَأْكُلُ مِنْ عَمَلِ يَدِهِ، فَإِذَا كَانَ حِينُ الصَّلاةِ قَامَ يُصَلِّي.

فَرَفَعَ ذَلِكَ الْعُمَّالُ إِلَى دِهْقَانِهِمْ أَنَّ فِينَا رَجُلا يَفْعَلُ كَذَا وَكَذَا، فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ فَأَبَى أَنْ يَأْتِيَهُ ثَلاثَ مَرَّاتٍ، ثُمَّ إِنَّهُ جَاءَهُ يَسِيرُ عَلَى دَابَّتِهِ، فَلَمَّا رَآهُ فَرَّ، فَاتَّبَعَهُ فَسَبَقَهُ، فَقَالَ: أَنْظِرْنِي أُكَلِّمْكَ.

... فَقَامَ حَتَّى كَلَّمَهُ فَأَخْبَرَهُ خَبَرَهُ، فَلَمَّا أَخْبَرَهُ أَنَّهُ كَانَ مَلِكًا وَأَنَّهُ فَرَّ مِنْ رَهْبَةِ اللهِ، قَالَ: إِنِّي لأَظُنَّنِي لاحِقٌ بِكَ.

... فَاتَّبَعَهُ فَعَبَدَا اللهَ حَتَّى مَاتَا بِرُمَيْلَةَ مِصْرَ.

قَالَ عَبْدُ اللهِ: لَوْ أَنِّي كُنْتُ ثَمَّ لاهْتَدَيْتُ إِلَى قَبْرَيْهِمَا مِنْ صِفَةِ رَسُولِ اللهِ الَّتِي وَصَفَ لَنَا.

---

۱ ـ صحیح: رواه البزار فی مسنده (۱۹۹۰) وآخرون. صححه فی السلسلة الصحیحة (۲۸۳۳).

فرار از ترس خدا[1]

از عبدالله ابن مسعودﷺ از پیامبرﷺ روایت شده است که بنی‌اسرائیل بعد از موسیﷺ جانشینی را انتخاب کردند. یک شب برخاست و در زیر نور ماه، بالای بیت‌المقدس شروع کرد به نماز خواندن و کارهایی را که انجام داده بود یادآور شد. سپس برخواست و به یک ریسمان خود را آویزان کرد و پایین آمد. فردا صبح آن ریسمان در مسجد آویزان بود و او رفته بود...

او رفت تا به افرادی رسید که در کنار دریا خشت می‌زدند ـ یا خشت می‌ساختند.ـ از آنان پرسید: در مقابل این خشت‌ها چگونه مزد دریافت می‌کنید؟

... به او خبر دادند و او با آن‌ها خشت می‌زد و از دست رنجش می‌خورد و وقتی زمان نماز می‌رسید برمی‌خاست و نماز می‌خواند.

کارگران این وضعیت را به رئیس خود گزارش دادند که در میان ما فردی است که چنین و چنان می‌کند. رئیس سه بار کسی را نزد او فرستاد، ولی او نرفت. رئیس بر مرکبش سوار شد و نزد او رفت. او وقتی رئیس را دید فرار کرد. رئیس دنبالش رفت، ولی او از وی جلو زد. رئیس گفت: بایست تا با تو سخن بگویم.

... او ایستاد تا با او سخن گفت و ماجرایش را برای او تعریف کرد. وقتی به او گفت که پادشاه بوده و از ترس خدا فرار کرده گفت: گمان کنم من هم به تو ملحق می‌شوم.

... رئیس در پی او رفت و با هم خدا را عبادت کردند تا در رُمَیلَه در مصر مردند.

عبدالله گفت: اگر من آن‌جا بودم قبرهای شان را پیدا می‌کردم، چون رسول‌الله قبرهایشان را برای ما توصیف کرده بود.

---

۱ صحیح: به روایت بزار در مسندش، حدیث ۱۹۹۰ و تعدادی دیگر از محدثان. در السلسلة الصحیحة، حدیث ۲۸۳۳ صحیح دانسته شده است.

قِصَّةُ المَلِكِ العَادِلِ وَالمَلكِ الظَّالِمِ[1]

عَن عَبدِالله بنِ عَبَّاس – رَضِيَ اللهُ عَنهُمَا - أَنَّ رَسُولَ اللهِﷺ قَالَ: كَانَ فِي بَنِي إِسرَائِيلَ مِلِكَانِ أَخوَانِ عَلَى مَدِينَتَينِ وَكَانَ أَحَدُهُمَا بَاراً بِرَحِمِهِ عَادِلاً فِي رَعِيَّتِهِ وَكَانَ الآخَرُ عَاقّاً بِرَحِمِهِ جَائِراً عَلَى رَعِيَّتِهِ وَكَانَ فِي عَصرِهِمَا نَبِيٌّ فَأَوحَى اللهُ إِلَى ذَلِكَ النَّبِيِّ أَنَّهُ قَد بَقِيَ مِن عُمرِ هَذَا البَارِّ ثَلَاثَ سِنِينَ وَبَقِيَ مِن عُمرِ هَذَا العَاقِ ثَلَاثُونَ سَنَةً.

فَأَخْبَرَ النَّبِيُّ رَعِيَّةَ هَذَا، وَرَعِيَّةَ هَذَا، فَأَحْزَنَ ذَلِكَ رَعِيَّةَ الْعَادِلِ وَأَحْزَنَ ذَلِكَ رَعِيَّةَ الْجَائِرِ، فَفَرَّقُوا بَيْنَ الأَطْفَالِ وَالأُمَّهَاتِ، وَتَرَكُوا الطَّعَامَ وَالشَّرَابَ، وَخَرَجُوا إِلَى الصَّحْرَاءِ يَدْعُونَ اللهَ أَنْ يُمَتِّعَهُمْ بِالْعَادِلِ، وَيُزِيلَ عَنْهُمْ أَمَرَ الْجَائِرِ.

فَأَقَامُوا ثَلَاثًا، فَأَوْحَى اللهُ إِلَى ذَلِكَ النَّبِيِّ أَنْ أَخبِرْ عِبَادِي إِنِّي قَدْ رَحِمْتُهُمْ، وَأَجَبْتُ دُعَاءَهُمْ، فَجَعَلْتُ مَا بَقِيَ مِنْ عُمْرِ هَذَا الْبَارِّ لِذَلِكَ الْجَائِرِ، وَمَا بَقِيَ مِنْ عُمْرِ الْجَائِرِ لِهَذَا الْبَارِّ.

فَرَجَعُوا إِلَى بُيُوتِهِمْ ، وَمَاتَ الْعَاقُّ لِتَمَامِ ثَلَاثِ سِنِينَ، وَبَقِيَ الْعَادِلُ فِيهِمْ ثَلَاثِينَ سَنَةً.

ثُمَّ تَلَا رَسُولُ اللهِ:

﴿وَمَا يُعَمَّرُ مِن مُّعَمَّرٍ وَلَا يُنقَصُ مِنْ عُمُرِهِۦٓ إِلَّا فِى كِتَٰبٍۚ إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ يَسِيرٌ ﴿١١﴾﴾ [فاطر : ١١].

---

١ ـ ضعيف: الجامع الكبير للسيوطي، حديث ٥٣٠. ضُعِّف في سلسلة الأحاديث الضعيفة والموضوعة (٥٠٤٠).

داستان پادشاه عادل و پادشاه ظالم[1]

از عبداللّه بن عباس‌ رضی الله عنه روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمود: در بنی اسرائیل دو پادشاه بودند که با هم برادر بودند و بر دو شهر حکومت می‌کردند. یکی از آن دو نسبت به خویشاوندانش نیکوکار و به ملتش عادل بود، دیگری به خویشاوندانش بدی و به رعیتش ظلم می‌کرد. در عصرشان یک پیامبر بود. خداوند به آن پیامبر وحی کرد که از عمر پادشاه نیکوکار سه سال مانده و از عمر پادشاه نافرمان سی سال مانده است.

آن پیامبر، رعیت پادشاه را از آن امر آگاه کرد. جریان مذکور پادشاه عادل و رعیت پادشاه ظالم را غمگین کرد. آنان کودکان را از مادرانشان جدا کردند، خوردن و نوشیدن را رها نمودند و به صحرا رفتند و دعا می‌کردند تا خدای تعالی آنان را از عادل بهرمند گرداند و شرّ ظالم را از آنان دور کند.

آنان سه روز در صحرا اقامت کردند. خداوند به آن پیامبر وحی کرد که به بندگانم خبر بده که من به آنان رحم کردم، دعایشان را پذیرفتم و باقیمانده‌ی عمر این نیکوکار را برای آن ظالم و باقیمانده‌ی عمر آن ظالم را برای این نیکوکار قرار دادم.

آنان به خانه‌های خود برگشتند و نافرمان بعد از سه سال مرد و عادل سی سال در میان آنان زندگی کرد.

سپس رسول اللّه این آیه را تلاوت نمود:

«هیچ شخص پیري عمر درازي به او داده نمي‌شود و هیچ شخصي از عمرش کاسته نمي‌شود، مگر این که در کتاب (لوح محفوظ) ثبت است. این [کار] بر خداوند آسان است.»

---

۱ ضعیف: الجامع الکبیر، سیوطی، حدیث ۵۳۰. در سلسلة الأحادیث الضعیفة والموضوعة، حدیث ۵۰۴۰ ضعیف دانسته شده است.

قِصَّةُ مَن اختَارَ شُربَ الخَمرِ[1]

عن عَبْدِ اللهِ بن عَمْرِو بن الْعَاصِ - رَضِيَ اللهُ عَنهُمَا - قال: أَنَّ رَسُولَ اللهِﷺ قَالَ: إِنَّ مَلِكًا مِنْ بني إِسْرَائِيلَ أَخَذَ رَجُلا فَخَيَّرَهُ بَيْنَ أَنْ يَشْرَبَ الْخَمْرَ، أَوْ يَقْتُلَ صَبِيًّا، أَوْ يَزْنِيَ، أَوْ يَأْكُلَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ، أَوْ يَقْتُلُوهُ إِنْ أَبَى.

فَاخْتَارَ أَنَّهُ يَشْرَبُ الْخَمْرَ.

وَأَنَّهُ لَمَّا شَرِبَ لَمْ يَمْتَنِعْ مِنْ شَيْءٍ أرادوهُ مِنْهُ.

وَأَنَّ رَسُولَ اللهِﷺ قَالَ لَنَا حِينَئِذٍ: مَا مِنْ أَحَدٍ يَشْرَبُهَا فَتُقْبَلُ لَهُ صَلاةٌ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً، وَلا يَمُوتُ وَفِي مَثَانَتِهِ مِنْهَا شَيْءٌ إلا حُرِّمَتْ عَلَيْهِ الْجَنَّةُ، وَإِنْ مَاتَ فِي الأَرْبَعِينَ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً.

١ـ صحيح: رواه الطبرانى فى المعجم الأوسط (٣٧٠) وآخرون. صُحِّحَ فى السلسلة الصحيحة (٢٦٩٥).

داستان کسی که شراب خوردن را برگزید [1]

از عبداللّه بن عمروﷺ روایت شده است که رسول‌اللّهﷺ فرمود: پادشاهی از بنی‌اسرائیل مردی را گرفت و او را مختار کرد بین این که شراب بخورد، یا کودکی را بکشد، یا زنا کند، یا گوشت خوک بخورد و اگر هیچ یک را نپذیرفت کشته خواهد شد.

او شراب خوردن را برگزید.

وقتی شراب خورد از انجام هر کاری که از او خواستند امتناع نورزید.

در این هنگام رسول‌اللّهﷺ به ما فرمود: هر کس آن را بخورد نماز چهل شبش قبول نمی‌شود و اگر بمیرد و در مثانه‌اش چیزی از آن باشد بهشت بر او حرام می‌شود و اگر در این چهل شب بمیرد بر جاهلیت مرده است.

---

۱ صحیح: به روایت طبرانی در المعجم الأوسط، حدیث ۳۷۰ و تعدادی دیگر از محدثان. در السلسلة الصحیحة، حدیث ۲۶۹۵ صحیح دانسته شده است.

قِصَّةُ المَرأَةِ القَصِيرَةِ [1]

عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ رضي الله عنه عَنْ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: كَانَتْ إِمرَأَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ قَصِيرَةٌ تَمْشِي مَعَ امْرَأَتَيْنِ طَوِيلَتَيْنِ، فَاتَّخَذَتْ رِجْلَيْنِ مِنْ خَشَبٍ وَخَاتَمًا مِنْ ذَهَبٍ مُغْلَقٌ مُطْبَقٌ ثُمَّ حَشَتْهُ مِسْكًا - وَهُوَ أَطْيَبُ الطِّيبِ - فَمَرَّتْ بَيْنَ الْمَرْأَتَيْنِ فَلَمْ يَعْرِفُوهَا فَقَالَتْ بِيَدِهَا هَكَذَا...

تَوضِيح: كَأَنَّهَا كَانَت قَصِيرَةً جدا، ويَحِلُّ لِلقَصِيرِ اتِّخَاذ الحِذَاءِ الطَّوِيلِ أَو الرِّجلِ الصَّنَاعِى لِلتَّسَتُّرِ، وَلَكِنَّهَا لَم تَتَّخِذ الرِّجلَ الخَشَبِي لِلتَّسَتُّرِ، بَل فَعَلَتهَا لِتُرِىَ نَفسَهَا طَوِيلَةً وَتَجذِبَ إِنتَبَاهَ النَّاسِ إِلى نَفسِهَا وَهَذَا لَايَجُوزُ، وَتَمَعُّنَاً فِى شَدِّ انتِبَاهِ النَّاسِ مَلَئَت خَاتَمَهَا مِسكاً ـ وَهُوَ أَطيَب الطِّيبِ ـ وَعِندَمَا تَمُرُّ عَلَى النَّاسِ تَفتَحُ الخَاتَمَ وَتَنشُرُ الرِّيحَ لِتَجذِبَ الإِنتَبَاهَ، وَمَعلُومٌ أَن إِستِعمَالَ الطِّيبِ لِلنِّسَاءِ فِى الأَمَاكِنِ العَامَّةِ حَرامٌ، لِأَنَّهُ تَجذِبُ الإِنتِبَاهَ. وَاللهُ أَعلَم.

---

۱ ـ صحيح: صحيح: رواه مسلم وآخرون.

داستان زن کوتاه قد [۱]

از ابو سعید خدری از رسول اللّه روایت شده که فرمود: زنی از زنان بنی اسرائیل که کوتاه قد بود با دو زن بلند قد راه می‌رفت. این زن دو پای چوبی و یك انگشتر از طلا برای خود درست کرد و آن انگشتر را پر از عطر مشك نمود ـ و مشك از بهترین عطرهاست ـ او از میان آن دو زن بلند قد رد شد و آنان او را نشناختند، و زن با دست خود [که انگشتر مشکدار در آن بود] این‌گونه به طرف آنان اشاره کرد [تا بوی عطر توجه آنان را جلب کند.] ...

توضیح: مثل این که قد این زن خیلی کوتاه بوده است و برای فرد کوتاه‌قد مباح هست که کفش بلند یا پای مصنوعی بپوشد تا در میان مردم انگشت نما نگردد، ولی این زن برای ستر و پوشش این کار را نکرد، بلکه برای این که خود را بلند قد نشان دهد و توجه مردم را به سوی خود جلب کند این کار را کرد که این کار جایز نیست و علاوه بر این، برای جلب توجه بیشتر دیگران، انگشترش را پر از مشک که بهترین خوش بویی ها است، کرد و وقتی از کنار مردم رد می شد آن را پخش می کرد تا جلب توجه نماید چرا که استعمال خوشبویی توسط زنان در اماکن عمومی، که باعث جلب توجه می‌شود، حرام است. واللّه اعلم.

۱ صحیح: به روایت مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

قِصَّةُ الأَبْرَص، وَالأَقْرَعَ، وَالأَعْمَى [1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: إِنَّ ثَلاثَةً فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ، أَبْرَصَ، وَأَقْرَعَ، وَأَعْمَى، بَدَا لِلهِ أَنْ يَبْتَلِيَهُمْ، فَبَعَثَ إِلَيْهِمْ مَلَكًا، فَأَتَى الابْرَصَ، فَقَالَ: أَيُّ شَيْءٍ أَحَبُّ إِلَيْكَ؟

قَالَ: لَوْنٌ حَسَنٌ، وَجِلْدٌ حَسَنٌ قَدْ قَذِرَنِي النَّاسُ.

... فَمَسَحَهُ، فَذَهَبَ عَنْهُ، فَأُعْطِيَ لَوْنًا حَسَنًا، وَجِلْدًا حَسَنًا.

فَقَالَ: أَيُّ الْمَالِ أَحَبُّ إِلَيْكَ؟

قَالَ: الابِلُ.

فَأَعطَاهُ نَاقَةً عُشَرَاءَ. وَقَالَ: يُبَارَكُ لَكَ فِيها.

وَأَتَى الاقْرَعَ فَقَالَ: أَيُّ شَيْءٍ أَحَبُّ إِلَيْكَ؟

قَالَ: شَعَرٌ حَسَنٌ، وَيَذْهَبُ عَنِّي هَذَا قَدْ قَذِرَنِي النَّاسُ.

... فَمَسَحَهُ، فَذَهَبَ، وَأُعْطِيَ شَعَرًا حَسَنًا.

قَالَ: فَأَيُّ الْمَالِ أَحَبُّ إِلَيْكَ؟

---

۱ ـ صحیح: رواه البخاری، ومسلم وآخرون.

داستان پیس، کچل و کور[1]

از ابوهریره‌ﷺ روایت شده است که نبی اکرمﷺ فرمود: خداوند متعال خواست سه نفر از بنی اسرائیل را که یکی، بیماری پیسی داشت، دیگری، کچَل بود و سومی نابینا، مورد آزمایش، قرار دهد. پس فرشته‌ای را نزد آنان فرستاد. فرشته نزد فرد پیس آمد و گفت: محبوب‌ترین چیز، نزد تو چیست؟

گفت: رنگ زیبا و پوست زیبا، چرا که مردم از من، نفرت دارند.

... فرشته، دستی بر او کشید و بیماری‌اش برطرف شد و رنگ و پوستی زیبا به او عطا گردید.

سپس، فرشته پرسید: محبوب‌ترین مال نزد تو چیست؟

گفت: شتر.

پس به او شتری آبستن، عنایت کرد و گفت: خداوند آن را برایت مبارك می‌گرداند.

سپس، فرشته نزد مرد کچل آمد و گفت: محبوب‌ترین چیز، نزد تو چیست؟

گفت: موی زیبا تا این حالتم بر طرف شود، چرا که مردم از من، نفرت دارند.

... فرشته، دستی به سرش کشید. در نتیجه، آن حالت، برَطرف شد و مویی زیبا به او عطا گردید.

آن گاه، فرشته پرسید: کدام مال نزد تو محبوب‌تر است؟

---

۱ صحیح: به روایت بخاری، مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

قَالَ: الْبَقَرُ.

فَأَعْطَاهُ بَقَرَةً حَامِلاً، وَقَالَ: يُبَارَكُ لَكَ فِيهَا.

وَأَتَى الاعْمَى، فَقَالَ: أَيُّ شَيْءٍ أَحَبُّ إِلَيْكَ؟

قَالَ: يَرُدُّ اللهُ إِلَيَّ بَصَرِي، فَأُبْصِرُ بِهِ النَّاسَ.

... فَمَسَحَهُ، فَرَدَّ اللهُ إِلَيْهِ بَصَرَهُ.

قَالَ: فَأَيُّ الْمَالِ أَحَبُّ إِلَيْكَ؟

قَالَ: الْغَنَمُ.

فَأَعْطَاهُ شَاةً وَالِدًا.

فَأُنْتِجَ هَذَانِ، وَوَلَّدَ هَذَا، فَكَانَ لِهَذَا وَادٍ مِنْ إِبِلٍ، وَلِهَذَا وَادٍ مِنْ بَقَرٍ، وَلِهَذَا وَادٍ مِنْ غَنَمٍ.

ثُمَّ إِنَّهُ أَتَى الابْرَصَ فِي صُورَتِهِ وَهَيْئَتِهِ، فَقَالَ: رَجُلٌ مِسْكِينٌ، تَقَطَّعَتْ بِيَ الْحِبَالُ فِي سَفَرِي، فَلا بَلاغَ الْيَوْمَ إِلا بِاللهِ ثُمَّ بِكَ، أَسْأَلُكَ بِالَّذِي أَعْطَاكَ اللَّوْنَ الْحَسَنَ وَالْجِلْدَ الْحَسَنَ وَالْمَالَ، بَعِيرًا أَتَبَلَّغُ عَلَيْهِ فِي سَفَرِي.

فَقَالَ لَهُ: إِنَّ الْحُقُوقَ كَثِيرَةٌ.

فَقَالَ لَهُ: كَأَنِّي أَعْرِفُكَ، أَلَمْ تَكُنْ أَبْرَصَ يَقْذَرُكَ النَّاسُ، فَقِيرًا فَأَعْطَاكَ اللهُ.

فَقَالَ: لَقَدْ وَرِثْتُ لِكَابِرٍ عَنْ كَابِرٍ.

فَقَالَ: إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فَصَيَّرَكَ اللهُ إِلَى مَا كُنْتَ.

گفت: گاو.

گاوی آبستن به او داد و گفت: خداوند آن را برایت مبارك می‌گرداند.

سرانجام، نزد فرد نابینا آمد و گفت: محبوترین چیز نزد تو چیست؟

گفت: این که خداوند، روشنایی چشمانم را به من باز گرداند تا مردم را ببینم.

... فرشته، دستی بر چشمانش کشید و خداوند، بینای‌اش را به او باز گردانید.

آن گاه، فرشته پرسید: محبوب‌ترین مال نزد تو چیست؟

گفت: گوسفند.

پس گوسفندی آبستن به او عطا کرد.

آن گاه آن شتر و گاو و گوسفند، زاد و ولد کردند طوری که نفر اول، صاحب یك دره پر از شتر، دومی، یك دره پر از گاو و سومی، یك دره پر از گوسفند، شد.

سپس، فرشته به شکل همان مرد پیس، نزد او رفت و گفت: مردی مسکین و مسافرم. امیدم از همه جا قطع شده است. امروز، بعد از خدا، فقط با کمك تو می‌توانم به مقصد برسم. به خاطر خدایی که به تو رنگ و پوست زیبا و مال، عنایت کرده است به من شتری بده تا به وسیله‌ی آن به مقصد برسم.

آن مرد، گفت: من تعهدات زیادی دارم و هزینه‌های بسیاری بر دوش من است.

فرشته گفت: گویا تو را می‌شناسم. آیا تو همان فرد پیس و فقیر نیستی که مردم از تو متنفر بودند و خداوند همه چیز به تو عنایت کرد؟

گفت: این اموال را نسل اندر نسل از نیاکانم به ارث برده‌ام.

فرشته گفت: اگر دروغ می‌گویی، خداوند تو را به همان حال اول بر گرداند.

وَأَتَى الاقْرَعَ فِي صُورَتِهِ وَهَيْئَتِهِ، فَقَالَ لَهُ مِثْلَ مَا قَالَ لِهَذَا. فَرَدَّ عَلَيْهِ مِثْلَ مَا رَدَّ عَلَيْهِ هَذَا.

فَقَالَ: إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فَصَيَّرَكَ اللهُ إِلَى مَا كُنْتَ.

وَأَتَى الاعْمَى فِي صُورَتِهِ، فَقَالَ: رَجُلٌ مِسْكِينٌ وَابْنُ سَبِيلٍ، وَتَقَطَّعَتْ بِيَ الْحِبَالُ فِي سَفَرِي، فَلا بَلاغَ الْيَوْمَ إِلا بِاللهِ ثُمَّ بِكَ، أَسْأَلُكَ بِالَّذِي رَدَّ عَلَيْكَ بَصَرَكَ شَاةً أَتَبَلَّغُ بِهَا فِي سَفَرِي.

فَقَالَ: قَدْ كُنْتُ أَعْمَى فَرَدَّ اللهُ بَصَرِي، وَفَقِيرًا فَقَدْ أَغْنَانِي، فَخُذْ مَا شِئتَ، فَوَاللهِ لا أَجْهَدُكَ الْيَوْمَ بِشَيْءٍ أَخَذْتَهُ لِلَّهِ

فَقَالَ: أَمْسِكْ مَالَكَ، فَإِنَّمَا ابْتُلِيتُمْ، فَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنْكَ، وَسَخِطَ عَلَى صَاحِبَيْكَ.

آن گاه، فرشته به شکل همان فرد کچل، نزد او رفت و سخنانی را که به فرد اول گفته بود، به او نیز گفت. او هم مانند همان شخص اول، به او جواب داد.

فرشته گفت: اگر دروغ می‌گویی، خداوند تو را به حال اول بر گرداند.

بعد، فرشته به شکل مرد نابینا نزد او رفت و گفت: مردی مسکین و مسافرم و امیدم از همه جا قطع شده است. امروز بعد از خدا، فقط با کمك تو می‌توانم به مقصد برسم. به خاطر خدایی که چشمانت را به تو برگرداند، گوسفندی به من بده تا با آن به مقصد برسم.

آن مرد گفت: من نابینا بودم. خداوند، بینایی‌ام را به من باز گردانید و فقیر بودم. خداوند مرا غنی ساخت. هر چقدر می‌خواهی، بردار. سوگند به خدا که امروز، هر چه به خاطر رضای خدا برداری، از تو دریغ نخواهم کرد.

فرشته گفت: مالت را نگهدار. شما مورد آزمایش، قرار گرفتید. خداوند از تو خشنود و از دوستانت، ناراض شد.

وَبَرِئْتُ مِمَّنْ فَوْقَهُمْ [1]

عَنْ مُعَاذِ بن جَبَلٍ رضي الله عنه أَنَّ رَسُولَ اللهِﷺ قَالَ: انْتَسَبَ رَجُلانِ مِنْ بني إِسْرَائِيلَ أَحَدُهُمَا مُسْلِمٌ وَالآخَرُ كَافِرٌ. فَقَالَ لِلْكَافِرِ: انْتَسِبْ أَنْتَ.

...فَانْتَسَبَ الْكَافِرُ إِلَى تِسْعَةِ آبَاءٍ.

وَقَالَ الْمُسْلِمُ: أَنَا فُلانُ بن فُلانٍ وَبَرِئْتُ مِمَّنْ فَوْقَهُمْ.

فَخَرَجَ مُنَادِي مُوسَى: أَيُّهَا الْمُنْتَسِبانِ قَدْ قَضَيْتُ بَيْنَكُمَا، أَمَّا أَنْتَ أَيُّهَا الْكَافِرُ فَانْتَسَبْتَ إِلَى تِسْعَةِ آبَاءٍ، فَأَنْتَ عَاشِرُهُمْ فِي النَّارِ، وَأَمَّا أَنْتَ أَيُّهَا الْمُسْلِمُ فَقَصُرْتَ عَلَى أَبَوَيْنِ مُسْلِمَيْنِ، فَأَنْتَ مِنْ أَهْلِ الإِسْلامِ وَبَرِئْتَ مِمَّنْ سِوَاهُمْ.

---

۱ ـ صحیح: رواه الطبرانی فی المعجم الکبیر (۱۶۷۰۴) وآخرون. صُحِّحَ فی السلسلة الصحیحة (۱۲۷۰).

از بالاتر از آن‌ها بی‌زار هستم [1]

از معاذ بن جبلﷺ روایت شده است که رسول اللّهﷺ فرمود: دو نفر از بنی اسرائیل که یکی مسلمان و دیگری کافر بود نسبشان را بیان کردند. مسلمان به کافر گفت: تو نسبت را بیان کن.

... کافر به نه نفر از پدرانش منتسب شد.

مسلمان گفت: من فلانی فرزند فلانی هستم و از بالاتر از آن‌ها بی‌زار هستم.

منادی موسی خارج شد و گفت: ای دو کسی که نسب خود را بیان کردید، من در میان شما قضاوت کردم: اما تو ای کافر به نه نفر از پدرانت منتسب شدی که تو دهمین آن‌ها در آتش هستی و تو ای مسلمان به دو پدر مسلمان اکتفا کردی، پس تو از اهل اسلام هستی و از دیگران ابراز بی‌زاری نمودی.

---

۱ صحیح: به روایت طبرانی در المعجم الکبیر، حدیث ۱۶۷۰۴ و تعدادی دیگر از محدثان. در السلسلة الصحیحة، حدیث ۱۲۷۰ صحیح دانسته شده است.

قِصَّةُ الإِخلاصِ[1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ﵁ عَنْ رَسُولِ اللهِﷺ أَنَّهُ ذَكَرَ رَجُلًا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ سَأَلَ بَعْضَ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنْ يُسْلِفَهُ أَلْفَ دِينَارٍ، فَقَالَ: ائْتِنِي بِالشُّهَدَاءِ أُشْهِدُهُمْ.

فَقَالَ: كَفَى بِاللهِ شَهِيدًا.

قَالَ: فَأْتِنِي بِالْكَفِيلِ.

قَالَ: كَفَى بِاللهِ كَفِيلًا.

قَالَ: صَدَقْتَ.

فَدَفَعَهَا إِلَيْهِ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى فَخَرَجَ فِي الْبَحْرِ فَقَضَى حَاجَتَهُ ثُمَّ الْتَمَسَ مَرْكَبًا يَرْكَبُهَا يَقْدَمُ عَلَيْهِ لِلأَجَلِ الَّذِي أَجَّلَهُ فَلَمْ يَجِدْ مَرْكَبًا.

فَأَخَذَ خَشَبَةً فَنَقَرَهَا فَأَدْخَلَ فِيهَا أَلْفَ دِينَارٍ وَصَحِيفَةً مِنْهُ إِلَى صَاحِبِهِ ثُمَّ زَجَّجَ مَوْضِعَهَا ثُمَّ أَتَى بِهَا إِلَى الْبَحْرِ فَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنِّي كُنْتُ تَسَلَّفْتُ فُلَانًا أَلْفَ دِينَارٍ فَسَأَلَنِي كَفِيلَا فَقُلْتُ كَفَى بِاللهِ كَفِيلًا فَرَضِيَ بِكَ وَسَأَلَنِي شَهِيدًا فَقُلْتُ كَفَى بِاللهِ شَهِيدًا فَرَضِيَ بِكَ وَأَنِّي جَهَدْتُ أَنْ أَجِدَ مَرْكَبًا أَبْعَثُ إِلَيْهِ الَّذِي لَهُ فَلَمْ أَقْدِرْ وَإِنِّي أَسْتَوْدِعُكَهَا.

---

۱ ـ صحیح: رواه البخاری وآخرون.

داستان اخلاص [1]

از ابوهریره‌ﷺ از رسول‌اللّهﷺ روایت شده است که مردی از بنی‌اسرائیل از فردی دیگر از بنی اسرائیل خواست که هزار دینار به او قرض بدهد. او گفت: برای من شاهد بیاورد تا آن‌ها را شاهد بگیرم [و در حضور آنان به تو قرض بدهم].

گفت: خداوند بهترین شاهد است.

گفت: ضامن بیاور.

گفت: خداوند بهترین ضامن است.

گفت: راست گفتی.

مبلغ مذکور را برای وقت مشخصی به او داد. او به سفر دریایی رفت و کارش را انجام داد، سپس دنبال قایقی گشت تا بر آن سوار شود و نزد طلبکار برود و پولش را در زمانی که مشخص کرده‌اند به او بدهد، ولی قایقی پیدا نکرد.

او یک چوب برداشت و آن را سوراخ کرد و هزار دینار را با یک نامه برای دوستش داخل چوب گذاشت، سپس جایش را پر کرد و با آن به کنار دریا آمد و گفت: پروردگارا، تو می‌دانی که من از فلانی هزار دینار قرض گرفتم و او از من ضامن خواست و من گفتم خدا بهترین ضامن است و تو را به عنوان ضامن پذیرفت و از من شاهد خواست و من گفتم خدا بهترین شاهد است و او تو را به عنوان شاهد پذیرفت. من کوشیدم تا قایقی پیدا کنم تا طلبش را بفرستم، ولی نتوانستم و من طلبش را به تو می‌سپارم.

۱ صحیح: به روایت بخاری و تعدادی دیگر از محدثان.

فَرَمَى بِهَا فِي الْبَحْرِ حَتَّى وَلَجَتْ فِيهِ ثُمَّ انْصَرَفَ وَهُوَ فِي ذَلِكَ يَلْتَمِسُ مَرْكَبًا يَخْرُجُ إِلَى بَلَدِهِ.

فَخَرَجَ الرَّجُلُ الَّذِي كَانَ أَسْلَفَهُ يَنْظُرُ لَعَلَّ مَرْكَبًا قَدْ جَاءَ بِمَالِهِ فَإِذَا بِالْخَشَبَةِ الَّتِي فِيهَا الْمَالُ فَأَخَذَهَا لِأَهْلِهِ حَطَبًا، فَلَمَّا نَشَرَهَا وَجَدَ الْمَالَ وَالصَّحِيفَةَ.

ثُمَّ قَدِمَ الَّذِي كَانَ أَسْلَفَهُ فَأَتَى بِالْأَلْفِ دِينَارٍ فَقَالَ: وَاللهِ مَا زِلْتُ جَاهِدًا فِي طَلَبِ مَرْكَبٍ لِآتِيَكَ بِمَالِكَ فَمَا وَجَدْتُ مَرْكَبًا قَبْلَ الَّذِي أَتَيْتُ فِيهِ.

قَالَ: هَلْ كُنْتَ بَعَثْتَ إِلَيَّ بِشَيْءٍ؟

قَالَ: أُخْبِرُكَ أَنِّي لَمْ أَجِدْ مَرْكَبًا قَبْلَ الَّذِي جِئْتُ فِيهِ.

قَالَ: فَإِنَّ اللهَ قَدْ أَدَّى عَنْكَ الَّذِي بَعَثْتَ فِي الْخَشَبَةِ، فَانْصَرِفْ بِالْأَلْفِ الدِّينَارِ رَاشِدًا.

او چوب را به دریا انداخت. چوب وارد دریا شد و او برگشت، ولی به دنبال قایقی بود تا با آن به شهر برود و قرضش را پرداخت کند.

از آن طرف مردی که به او پول داده بود منتظر بود تا شاید پولش را بیاورد. ناگهان چوبی را دید که داخلش پول‌ها بود. آن مرد آن چوب را به عنوان هیزم برای خانواده‌اش برداشت، وقتی آن را اره کرد پول‌ها و نامه را داخل آن دید.

سپس مردی که هزار دینار را گرفته بود آمد و هزار دینار را به او داد و گفت: به خدا قسم دنبال یک قایق بودم تا مالت را به تو برسانم و تا به امروز که نزد تو آمدم قایقی پیدا نکردم

گفت: آیا چیزی را برای من فرستاده بودی؟

گفت: به تو گفتم که من قبل از این که نزد تو بیایم قایقی پیدا نکردم.

گفت: خداوند چیزی را که داخل آن چوب فرستاده بودی به من داد. اکنون هزار دینار مال تو و راهت را بگیر و برو.

قِصَّةُ الكِفلِ [1]

عَنْ ابْنِ عُمَرَ - رضى الله عنهما - أَنَّ رَسُولَ اللهِﷺ قَالَ: كَانَ الْكِفْلُ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا يَتَوَرَّعُ مِنْ ذَنْبٍ عَمِلَهُ، فَأَتَتْهُ امْرَأَةٌ فَأَعْطَاهَا سِتِّينَ دِينَارًا عَلَى أَنْ يَطَأَهَا فَلَمَّا قَعَدَ مِنْهَا مَقْعَدَ الرَّجُلِ مِنْ امْرَأَتِهِ أَرْعَدَتْ وَبَكَتْ.

فَقَالَ: مَا يُبْكِيكِ؟ أَأَكْرَهْتُكِ؟

قَالَتْ: لَا وَلَكِنَّهُ عَمَلٌ مَا عَمِلْتُهُ قَطُّ وَمَا حَمَلَنِي عَلَيْهِ إِلَّا الْحَاجَةُ.

فَقَالَ: تَفْعَلِينَ أَنْتِ هَذَا وَمَا فَعَلْتِهِ. اذْهَبِي فَهِيَ لَكِ.

وَقَالَ: لَا وَاللهِ لَا أَعْصِي اللهَ بَعْدَهَا أَبَدًا.

فَمَاتَ مِنْ لَيْلَتِهِ فَأَصْبَحَ مَكْتُوبًا عَلَى بَابِهِ: إِنَّ اللهَ قَدْ غَفَرَ لِلْكِفْلِ.

---

۱ ـ حسن: رواه الترمذى (۲۴۲۰) وآخرون و قال: حديث حسن.

داستان کفل [1]

از عبداللّه بن عمرﷺ روایت شده است که رسول اللّهﷺ فرمود: مردی به نام کفل از بنی اسرائیل بود. او از انجام گناه پرهیز نمی‌کرد. زنی [نیازمند] نزد او آمد [و از او درخواست کمک کرد.] او در مقابل این که با وی جماع کند، شصت دینار به او داد. وقتی چنان که مرد در برابر زنش می‌نشیند، در برابرش نشست، زن لرزید و گریست.

گفت: چرا گریه می‌کنی؟ آیا تو را مجبور کردم؟

گفت: نه، ولی این کاری است که هرگز تا به حال انجام نداده‌ام و چیزی جز نیاز مرا بر آن وادار نکرده است.

گفت: این کار را انجام می‌دهی در حالی که تا به حال انجام نداده‌ای؟ برو و دینارها از آنِ تو.

سپس افزود: به خدا قسم بعد از این، هرگز نافرمانی خدا را نمی‌کنم.

او همان شب مرد و صبح بر در خانه‌اش نوشته شده بود که خداوند کفل را آمرزیده است.

---

۱ حسن: به روایت ترمذی، حدیث ۲۴۲۰ و تعدادی دیگر از محدثان. ترمذی گفته است: این یک حدیث حسن است.

أُدْخُلْ الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِي [1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رضي الله عنه أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ: كَانَ رَجُلَانِ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ مُتَوَاخِيَيْنِ، فَكَانَ أَحَدُهُمَا يُذْنِبُ وَالْآخَرُ مُجْتَهِدٌ فِي الْعِبَادَةِ، فَكَانَ لَا يَزَالُ الْمُجْتَهِدُ يَرَى الْآخَرَ عَلَى الذَّنْبِ، فَيَقُولُ: أَقْصِرْ.

فَوَجَدَهُ يَوْمًا عَلَى ذَنْبٍ، فَقَالَ لَهُ: أَقْصِرْ.

فَقَالَ: خَلِّنِي وَرَبِّي. أَبُعِثْتَ عَلَيَّ رَقِيبًا؟

فَقَالَ: وَاللهِ لَا يَغْفِرُ اللهُ لَكَ أَوْ لَا يُدْخِلُكَ اللهُ الْجَنَّةَ.

فَقَبَضَ أَرْوَاحَهُمَا فَاجْتَمَعَا عِنْدَ رَبِّ الْعَالَمِينَ، فَقَالَ لِهَذَا الْمُجْتَهِدِ: أَكُنْتَ بِي عَالِمًا أَوْ كُنْتَ عَلَى مَا فِي يَدِي قَادِرًا؟

وَقَالَ لِلْمُذْنِبِ: اذْهَبْ فَادْخُلْ الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِي.

وَقَالَ لِلْآخَرِ: اذْهَبُوا بِهِ إِلَى النَّارِ.

قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ رضي الله عنه: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَتَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ أَوْبَقَتْ دُنْيَاهُ وَآخِرَتَهُ.

---

۱ ـ صحیح: رواه ابوداود (۴۲۵۵) وآخرون. صُحِّحَ فی صحیح وضعیف سنن ابی‌داود (۴۲۵۵).

با رحمتم وارد بهشت شو[1]

از ابوهریره‌ﷺ روایت شده است که رسول اللّهﷺ فرمود: دو نفر در بنی‌اسرائیل با هم برادر بودند. یکی گناه می‌کرد و دیگری در عبادت کوشا بود. آن که در عبادت کوشا بود همواره دیگری را می‌دید که گناه می‌کند و به او می‌گفت: دست‌بردار.

یک روز او را دید که گناهی می‌کند و به او گفت: دست بردار.

گفت: مرا به پروردگارم واگذار، آیا تو برای مراقبت از من فرستاده شده‌ای؟

گفت: به خدا قسم خدا تو را نمی‌آمرزد یا خدا تو را وارد بهشت نمی‌کند.

خداوند روح آن دو را گرفت و آن دو نزد پروردگار عالمیان جمع شدند. به این فرد کوشا گفت: آیا تو در مورد من آگاه بودی یا بر آنچه که در دست من بود توانا بودی؟

و به گنه‌کار گفت: برو با رحمتم داخل بهشت شو.

و به دیگری گفت: او را به آتش ببرید.

ابوهریره‌ﷺ گفت: قسم به ذاتی که جانم در دست اوست کلمه‌ای گفت که دنیا و آخرتش را بر باد داد.

---

۱ صحیح: به روایت ابی‌داوود، حدیث ۴۲۵۵ و تعدادی دیگر از محدثان. در صحیح و ضعیف سنن ابی‌داوود، حدیث ۴۲۵۵ صحیح دانسته شده است.

قِصَّةُ أَصحَابِ الغَارِ[1]

عَنْ عَبْدِاللهِ بْنِ عُمَرَ - رَضِي الله عَنْهمَا - أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ: انْطَلَقَ ثَلاثَةُ رَهْطٍ مِمَّنْ كَانَ قَبْلَكُمْ حَتَّى أَوَوُا الْمَبِيتَ إِلَى غَارٍ فَدَخَلُوهُ، فَانْحَدَرَتْ صَخْرَةٌ مِنَ الْجَبَلِ فَسَدَّتْ عَلَيْهِمُ الْغَارَ، فَقَالُوا: إِنَّهُ لا يُنْجِيكُمْ مِنْ هَذِهِ الصَّخْرَةِ إِلاَّ أَنْ تَدْعُوا اللهَ بِصَالِحِ أَعْمَالِكُمْ.

فَقَالَ رَجُلٌ مِنهُمْ: اللَّهُمَّ كَانَ لِي أَبَوَانِ شَيْخَانِ كَبِيرَانِ، وَكُنْتُ لا أَغْبِقُ قَبْلَهُمَا أَهْلاً وَلا مَالاً، فَنَأَى بِي فِي طَلَبِ شَيْءٍ يَوْمًا، فَلَمْ أُرِحْ عَلَيْهِمَا حَتَّى نَامَا، فَحَلَبْتُ لَهُمَا غَبُوقَهُمَا، فَوَجَدْتُهُمَا نَائِمَيْنِ، وَكَرِهْتُ أَنْ أَغْبِقَ قَبْلَهُمَا أَهْلاً أَوْ مَالاً، فَلَبِثْتُ وَالْقَدَحُ عَلَى يَدَيَّ أَنْتَظِرُ اسْتِيقَاظَهُمَا حَتَّى بَرَقَ الْفَجْرُ، فَاسْتَيْقَظَا فَشَرِبَا غَبُوقَهُمَا، اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتُ فَعَلْتُ ذَلِكَ ابْتِغَاءَ وَجْهِكَ فَفَرِّجْ عَنَّا مَا نَحْنُ فِيهِ مِنْ هَذِهِ الصَّخْرَةِ.

فَانْفَرَجَتْ شَيْئًا لا يَسْتَطِيعُونَ الْخُرُوجَ.

---

١ ـ صحيح: رواه البخاري، ومسلم، وآخرون.

داستان اصحاب غار[1]

از عبداللّه بن عمر رضی الله عنهما روایت شده است که رسول اللّه ﷺ فرمود: سه نفر از امت‌های گذشته، به همراه یکدیگر (در سفری)، می‌رفتند، تا این‌که شبانگاه، به غاری پناه بردند که شب را به روز آورند، چون داخل غار شدند، سنگی از کوه فرو غلتید و ورودی غار را بر آنان مسدود کرد. آنان به همدیگر گفتند: از این سنگ نجات پیدا نمی‌کنید، مگر این که خداوند را به وسیله‌ی کارهای شایسته و خالصانه‌ی خود بخوانید.

مردی از آنان گفت: پروردگارا! من پدر و مادر پیری داشتم که هرگز پیش از (سهم شام) آنان، برای خود و زن و فرزند و خدمتکارانم شیر نمی‌دوشیدم؛ روزی برای کاری از آن‌ها دور ماندم و وقتی پیش آن‌ها بازگشتم که خوابیده بودند؛ شبانه، شیرشان را برای آن‌ها دوشیدم، اما دیدم که خوابیده‌اند و نپسندیدم که خود و زن و فرزند و خدمتکارانم پیش از آن‌ها شیر بنوشیم، ناچار، در حالی که ظرف شیر در دستم بود، منتظر ماندم که آنان بیدار شوند تا آن‌که سپیده دمید و آنان بیدار شدند و شیرشان را نوشیدند؛ خداوندا! اگر من، این عمل را خالصانه و فقط برای رضایت تو انجام داده‌ام، ما را از این وضعیت که این صخره برای ما درست کرده نجات بخش و گشایشی مرحمت فرما.

پس سنگ از جای خود تکان خورد؛ اما خروج از غار ممکن نبود.

---

۱ صحیح: به روایت بخاری، مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

وَقَالَ الآخَرُ: اللَّهُمَّ كَانَتْ لِي بِنْتُ عَمٍّ كَانَتْ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَيَّ، فَأَرَدْتُهَا عَنْ نَفْسِهَا فَامْتَنَعَتْ مِنِّي، حَتَّى أَلَمَّتْ بِهَا سَنَةٌ مِنَ السِّنِينَ، فَجَاءَتْنِي فَأَعْطَيْتُهَا عِشْرِينَ وَمِائَةَ دِينَارٍ عَلَى أَنْ تُخَلِّيَ بَيْنِي وَبَيْنَ نَفْسِهَا فَفَعَلَتْ، حَتَّى إِذَا قَدَرْتُ عَلَيْهَا، قَالَتْ: لا أُحِلُّ لَكَ أَنْ تَفُضَّ الْخَاتَمَ إِلاَّ بِحَقِّهِ.

فَتَحَرَّجْتُ مِنَ الْوُقُوعِ عَلَيْهَا، فَانْصَرَفْتُ عَنْهَا وَهِيَ أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيَّ، وَتَرَكْتُ الذَّهَبَ الَّذِي أَعْطَيْتُهَا، اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتُ فَعَلْتُ ابْتِغَاءَ وَجْهِكَ فَافْرُجْ عَنَّا مَا نَحْنُ فِيهِ.

فَانْفَرَجَتِ الصَّخْرَةُ، غَيْرَ أَنَّهُمْ لا يَسْتَطِيعُونَ الْخُرُوجَ مِنْهَا.

وَقَالَ الثَّالِثُ: اللَّهُمَّ إِنِّي اسْتَأْجَرْتُ أُجَرَاءَ فَأَعْطَيْتُهُمْ أَجْرَهُمْ غَيْرَ رَجُلٍ وَاحِدٍ تَرَكَ الَّذِي لَهُ وَذَهَبَ، فَثَمَّرْتُ أَجْرَهُ حَتَّى كَثُرَتْ مِنْهُ الأَمْوَالُ فَجَاءَنِي بَعْدَ حِينٍ، فَقَالَ: يَا عَبْدَ اللهِ أَدِّ إِلَيَّ أَجْرِي.

فَقُلْتُ لَهُ: كُلُّ مَا تَرَى مِنْ أَجْرِكَ مِنَ الإِبِلِ وَالْبَقَرِ وَالْغَنَمِ وَالرَّقِيقِ.

فَقَالَ: يَا عَبْدَ اللهِ لا تَسْتَهْزِئُ بِي.

فَقُلْتُ: إِنِّي لا أَسْتَهْزِئُ بِكَ.

فَأَخَذَهُ كُلَّهُ فَاسْتَاقَهُ فَلَمْ يَتْرُكْ مِنْهُ شَيْئًا، اللَّهُمَّ فَإِنْ كُنْتُ فَعَلْتُ ذَلِكَ ابْتِغَاءَ وَجْهِكَ فَافْرُجْ عَنَّا مَا نَحْنُ فِيهِ.

فَانْفَرَجَتِ الصَّخْرَةُ فَخَرَجُوا يَمْشُونَ.

دیگری گفت: بارخدایا! من دخترعمویی داشتم که عزیزترین کس نزد من بود. او را خواستم و کام خود را از او طلبیدم، ولی او امتناع کرد، تا این که قحط سالی پیش آمد و زندگی بر او تنگ شد، پیش من آمد، یکصد و بیست دینار طلا به او دادم، مشروط بر این که با من خلوت کند. او چنین کرد و چون بر کامجویی از او قدرت یافتم، گفت: من برایت حلال نیستم و مُهرِ مرا جز از راه مشروع نشکن.

جماع با او را نپسندیدم و از او که نزد من، محبوب‌ترین خلق بود، صرف نظر کردم و طلایی را که به او داده بودم به او بخشیدم. پروردگارا! اگر من، این عمل را خالصانه برای رضایت تو انجام داده‌ام، ما را از این وضعیت نجات بخش و گشایشی مرحمت فرما.

پس سنگ تکان خورد، ولی هنوز نمی‌توانستند از غار خارج شوند.

سومی گفت: خداوندا! عده‌ای کارگر استخدام کرده بودم و مزد آن‌ها را دادم، جز یک نفرشان که مزدش را جای گذاشت و رفت. من، مزد او را به جریان معامله انداختم تا این که مال زیادی شد؛ پس از مدتی، نزد من آمد و گفت: ای بنده‌ی خدا! مزد مرا بپرداز.

به او گفتم: آنچه از شتر و گاو و گوسفند و برده می‌بینی، همه از مزد تو به دست آمده است.

آن مرد گفت: ای بنده‌ی خدا! مسخره‌ام نکن!

گفتم: خیر، تو را مسخره نمی‌کنم.

او تمام مال را تحویل گرفت و آن را حرکت داد و راندَ و چیزی باقی نگذاشت؛ خدایا! اگر من، این عمل را خالصانه و برای رضایت تو انجام داده‌ام، ما را از این وضعیت نجات بخش و گشایشی مرحمت فرما.

ناگهان، سنگ از جای خود تکان خورد و همه از غار بیرون آمدند و راه خود را ادامه دادند.

قِصَّةُ جُرَيجٍ العَابِدِ [۱]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رضي الله عنه عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ:...كَانَ جُرَيْجٌ رَجُلًا عَابِدًا فَاتَّخَذَ صَوْمَعَةً فَكَانَ فِيهَا فَأَتَتْهُ أُمُّهُ وَهُوَ يُصَلِّي فَقَالَتْ: يَا جُرَيْجُ!

فَقَالَ: يَا رَبِّ أُمِّي وَصَلَاتِي؟

فَأَقْبَلَ عَلَى صَلَاتِهِ، فَانْصَرَفَتْ.

فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ أَتَتْهُ وَهُوَ يُصَلِّي فَقَالَتْ: يَا جُرَيْجُ!

فَقَالَ: يَا رَبِّ أُمِّي وَصَلَاتِي؟

فَأَقْبَلَ عَلَى صَلَاتِهِ، فَانْصَرَفَتْ.

فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ أَتَتْهُ وَهُوَ يُصَلِّي فَقَالَتْ: يَا جُرَيْجُ!

فَقَالَ: أَيْ رَبِّ أُمِّي وَصَلَاتِي؟

فَأَقْبَلَ عَلَى صَلَاتِهِ. فَقَالَتْ: اللَّهُمَّ لَا تُمِتْهُ حَتَّى يَنْظُرَ إِلَى وُجُوهِ الْمُومِسَاتِ.

فَتَذَاكَرَ بَنُو إِسْرَائِيلَ جُرَيْجًا وَعِبَادَتَهُ. وَكَانَتْ امْرَأَةٌ بَغِيٌّ يُتَمَثَّلُ بِحُسْنِهَا فَقَالَتْ: إِنْ شِئْتُمْ لَأَفْتِنَنَّهُ لَكُمْ.

---

۱ ـ صحیح: رواه البخاری، ومسلم، وآخرون.

داستان جریج عابد [۱]

از ابوهریره﵁ از پیامبرﷺ روایت شده است که فرمود:...جُرَیج، مردی بود عابد که برای خود صومعه‌ای اختیار نموده بود و در آن زندگی (و عبادت) می‌کرد؛ یک بار در حالی که نماز می‌خواند، مادرش نزد او آمد و صدا زد: ای جُرَیج!

او گفت: خدایا! مادرم و نمازم، (کدام یک را انتخاب کنم؟)

پس به نماز خود پرداخت و مادرش برگشت.

فردای آن روز، مادر دوباره آمد، در حالی که باز جُرَیج مشغول نماز بود و او را صدا زد: ای جُرَیج!

او گفت: خدایا! مادرم و نمازم؟

باز نماز خود را ادامه داد و مادرش برگشت.

مادر روز دیگر باز به در صومعه آمد و صدا زد: ای جریج!

او گفت: خدایا! مادرم یا نمازم؟!

و نمازش را ادامه داد. مادرش (ناراحت شد و) گفت: خدایا! او را نمیران تا به صورت زنان بدکاره نگاه کند.

بنی اسرائیل همیشه از جُرَیج و عبادتش صحبت می‌کردَند. زنی بدکار در آن زمان وجود داشت که به حسن و جمال مشهور بود، گفت: اگر شما بخواهید، من او را فریب می‌دهم.

---

۱ صحیح: به روایت بخاری، مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

...فَتَعَرَّضَتْ لَهُ فَلَمْ يَلْتَفِتْ إِلَيْهَا. فَأَتَتْ رَاعِيًا كَانَ يَأْوِي إِلَى صَوْمَعَتِهِ فَأَمْكَنَتْهُ مِنْ نَفْسِهَا فَوَقَعَ عَلَيْهَا فَحَمَلَتْ، فَلَمَّا وَلَدَتْ قَالَتْ: هُوَ مِنْ جُرَيْجٍ.

فَأَتَوْهُ فَاسْتَنْزَلُوهُ وَهَدَمُوا صَوْمَعَتَهُ وَجَعَلُوا يَضْرِبُونَهُ فَقَالَ: مَا شَأْنُكُمْ؟

قَالُوا: زَنَيْتَ بِهَذِهِ الْبَغِيِّ فَوَلَدَتْ مِنْكَ.

فَقَالَ: أَيْنَ الصَّبِيُّ؟

فَجَاءُوا بِهِ فَقَالَ: دَعُونِي حَتَّى أُصَلِّيَ.

فَصَلَّى فَلَمَّا انْصَرَفَ أَتَى الصَّبِيَّ فَطَعَنَ فِي بَطْنِهِ وَقَالَ: يَا غُلَامُ مَنْ أَبُوكَ؟

قَالَ: فُلَانٌ الرَّاعِي.

...فَأَقْبَلُوا عَلَى جُرَيْجٍ يُقَبِّلُونَهُ وَيَتَمَسَّحُونَ بِهِ وَقَالُوا: نَبْنِي لَكَ صَوْمَعَتَكَ مِنْ ذَهَبٍ.

قَالَ: لَا. أَعِيدُوهَا مِنْ طِينٍ كَمَا كَانَتْ.

فَفَعَلُوا.

... زن خود را به وی نشان داد؛ ولی جُرَیج به او توجهی نکرد. زن نزد چوپانی که به صومعه‌ی جُرَیج پناه می‌برد، رفت و خود را در اختیار او قرار داد و چوپان با او مجامعت کرد و زن حامله شد و وقتی که وضع حمل کرد، گفت: نوزاد از جُرَیج است.

بنی اسراییل بر سر جُرَیج ریختند و او را از صومعه بیرون کشیدند و صومعه‌ی او را خراب و شروع به زدن او کردند، جُرَیج گفت: چه شده است؟!

گفتند: تو با این زن بدکاره، زنا کرده‌ای و او از تو بچه‌ای زاییده است!

جُرَیج گفت: کودک کجاست؟

کودک را آوردند، جُرَیج گفت: مرا اجازه دهید تا به نماز بپردازم.

او نماز گزارد و چون از نماز فارغ شد، پیش کودک آمد و به شکم او زد و گفت: ای پسر! پدرت کیست؟

کودک به سخن آمد و گفت: فلان چوپان پدر من است.

... بنی اسرائیل همه به جُرَیج روی آوردند و او را می‌بوسیدند و با دست کشیدن بر سرش، به او تبرک می‌جستند و گفتند: صومعه‌ای از طلا برای تو بنا می‌کنیم.

جُرَیج گفت: نه، از همان گل و خاک، صومعه‌ی مرا مثل اول بسازید. و چنان کردند.

فِي كُلِّ كَبِدٍ رَطْبَةٍ أَجْرٌ[1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ: بَيْنَمَا رَجُلٌ يَمْشِي بِطَرِيقٍ اشْتَدَّ عَلَيْهِ الْعَطَشُ، فَوَجَدَ بِئْرًا فَنَزَلَ فِيهَا فَشَرِبَ، ثُمَّ خَرَجَ فَإِذَا كَلْبٌ يَلْهَثُ يَأْكُلُ الثَّرَى مِنَ الْعَطَشِ.

فَقَالَ الرَّجُلُ: لَقَدْ بَلَغَ هَذَا الْكَلْبَ مِنَ الْعَطَشِ مِثْلُ الَّذِي كَانَ بَلَغَ مِنِّي.

فَنَزَلَ الْبِئْرَ فَمَلَأَ خُفَّهُ مَاءً ثُمَّ أَمْسَكَهُ بِفِيهِ حَتَّى رَقِيَ فَسَقَى الْكَلْبَ، فَشَكَرَ اللهُ لَهُ فَغَفَرَ لَهُ.

قَالُوا: يَا رَسُولَ اللهِ! وَإِنَّ لَنَا فِي هَذِهِ الْبَهَائِمِ لَأَجْرًا؟

فَقَالَ فِي كُلِّ كَبِدٍ رَطْبَةٍ أَجْرٌ

---

۱ ـ صحيح: رواه البخاری، ومسلم وآخرون واللفظ لمسلم.

در نیکی به هر زنده جانی پاداش است [۱]

از ابوهریره‌ﷺ روایت شده است که رسول اللّهﷺ فرمود: مردی در راهی می‌رفت که به شدت تشنه شد. چاهی را دید و از آن پایین رفت و از آب، نوشید. سپس، بیرون آمد و ناگهان، سگی را دید که از شدت تشنگی، زبانش بیرون آمده است و خاك می‌خورد.

آن مرد گفت: این سگ، به همان اندازه، تشنه است که من تشته بودم.

(دوباره) وارد چاه شد و موزه‌اش را پر از آب کرد و به دهان گرفت و از چاه بالا آمد و به سگ آب داد. خداوند از او راضی شد و او را بخشید.

صحابه گفتند: ای رسول خدا! خداوند برای نیکی به حیوانات هم به ما پاداش می‌دهد؟

فرمود: در نیکی به هر زنده جانی اجر است.

---

۱ صحیح: به روایت بخاری، مسلم و تعدادی دیگر از محدثان و متن از مسلم است.

بَغِيٌّ مِنْ بَغَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ [1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ﵁ أَنَّ رَسُولَ اللهِﷺ قَالَ: بَيْنَمَا كَلْبٌ يُطِيفُ بِرَكِيَّةٍ قَدْ كَادَ يَقْتُلُهُ الْعَطَشُ إِذْ رَأَتْهُ بَغِيٌّ مِنْ بَغَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ، فَنَزَعَتْ مُوقَهَا فَاسْتَقَتْ لَهُ بِهِ فَسَقَتْهُ إِيَّاهُ فَغُفِرَ لَهَا بِهِ

---

۱ ـ صحیح: رواه البخاری، ومسلم وآخرون واللفظ لمسلم.

زنی زناکار از بدکاران بنی اسراییل [1]

از ابوهریره‌ﷺ روایت شده است که رسول اللّهﷺ فرمود: در اثنای آن که سگی به دور چاه آبی می‌چرخید و نزدیک بود از تشنگی تلف شود، ناگهان زنی زناکار از بدکاران بنی‌اسراییل او را دید، پس موزه‌ی خود را از پا بیرون آورد و با آن برای سگ از چاه، آب کشید و به سگ داد و به واسطه‌ی این عمل بخشیده شد.

۱ صحیح: به روایت بخاری، مسلم و تعدادی دیگر از محدثان و متن از مسلم است.

قِصَّةُ رَجُلٍ يَتَقَلَّبُ فِي الْجَنَّةِ[1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ﵁ عَنْ النَّبِيِّﷺ قَالَ: لَقَدْ رَأَيْتُ رَجُلًا يَتَقَلَّبُ فِي الْجَنَّةِ فِي شَجَرَةٍ قَطَعَهَا مِنْ ظَهْرِ الطَّرِيقِ كَانَتْ تُؤْذِي النَّاسَ.

وَفِي رِوَايَةٍ: مرَّ رجُلٌ بِغُصْنِ شَجرةٍ عَلَى ظَهْرِ طرِيقٍ فقَالَ: واللهِ لأُنَحِّيَنَّ هذا عنِ المُسلِمِينَ لا يُؤْذِيهُمْ.

فأُدْخِلَ الْجَنَّةَ.

وَفِي رِوَايَةٍ لَهُمَا: بيْنَما رجُلٌ يمْشِي بِطريقٍ وجد غُصْن شَوْكٍ علَى الطَّرِيقِ، فأَخَّرُه فشَكَر اللهُ لَهُ، فغَفر لَهُ.

---

۱ ـ صحيح: رواه البخاری، ومسلم، وآخرون.

داستان مردی که در میان بهشت گردش می کرد [۱]

از ابوهریره‌ رضی الله عنه از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرمود: مردی را دیدم که به خاطر آن که درختی را که سبب آزار مسلمانان بود، از میان راه برداشت، در میان بهشت گردش می‌نمود.

در روایتی دیگر آمده است: مردی از کنار شاخه‌ی درختی در میان راهی عبور کرد و با خود گفت: به خدا سوگند، این را از سر راه مسلمانان بر می‌دارم و کنار می‌گذارم تا باعث اذیت آنان نشود.

او به سبب همین عمل، به بهشت برده شد.

در روایتی دیگر از بخاری و مسلم آمده است: وقتی مردی از راهی می‌گذشت، شاخه‌ی خاری را بر سر راه (مردم) یافت و آن را پرت کرد و کنار گذاشت؛ خداوند او را پاداش داد و بخشید.

---

۱ صحیح: به روایت بخاری، مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

قِصَصُ عِيسَى ﷺ

الكَلِمَاتُ الخمس

آمَنْتُ بِاللهِ وَكَذَّبْتُ عَيْنِي

داستان‌های عیسای پیامبر ﷺ

جمله‌های پنج گانه
به خدا، ایمان آوردم و چشمم را تکذیب کردم

الكَلِمَاتُ الخمس [1]

عَنْ الْحَارِثِ الْأَشْعَرِيِّ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: إِنَّ اللهَ أَمَرَ يَحْيَى بْنَ زَكَرِيَّا بِخَمْسِ كَلِمَاتٍ أَنْ يَعْمَلَ بِهَا وَيَأْمُرَ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنْ يَعْمَلُوا بِهَا، وَإِنَّهُ كَادَ أَنْ يُبْطِئَ بِهَا فَقَالَ عِيسَى: إِنَّ اللهَ أَمَرَكَ بِخَمْسِ كَلِمَاتٍ لِتَعْمَلَ بِهَا وَتَأْمُرَ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنْ يَعْمَلُوا بِهَا، فَإِمَّا أَنْ تَأْمُرَهُمْ وَإِمَّا أَنْ آمُرَهُمْ.

فَقَالَ يَحْيَى: أَخْشَى إِنْ سَبَقْتَنِي بِهَا أَنْ يُخْسَفَ بِي أَوْ أُعَذَّبَ.

فَجَمَعَ النَّاسَ فِي بَيْتِ الْمَقْدِسِ، فَامْتَلَأَ الْمَسْجِدُ وَتَعَدَّوْا عَلَى الشُّرَفِ، فَقَالَ: إِنَّ اللهَ أَمَرَنِي بِخَمْسِ كَلِمَاتٍ أَنْ أَعْمَلَ بِهِنَّ، وَآمُرَكُمْ أَنْ تَعْمَلُوا بِهِنَّ.

أَوَّلُهُنَّ أَنْ تَعْبُدُوا اللهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا، وَإِنَّ مَثَلَ مَنْ أَشْرَكَ بِاللهِ كَمَثَلِ رَجُلٍ اشْتَرَى عَبْدًا مِنْ خَالِصِ مَالِهِ بِذَهَبٍ أَوْ وَرِقٍ، فَقَالَ هَذِهِ دَارِي، وَهَذَا عَمَلِي، فَاعْمَلْ وَأَدِّ إِلَيَّ، فَكَانَ يَعْمَلُ وَيُؤَدِّي إِلَى غَيْرِ سَيِّدِهِ، فَأَيُّكُمْ يَرْضَى أَنْ يَكُونَ عَبْدُهُ كَذَلِكَ؟



---

۱ ـ صحیح: رواه الترمذی (۲۷۹۰) وآخرون وصُحِّحَ فی صحیح وضعیف سنن الترمذی (۲۸۶۳).

جمله‌های پنج گانه [1]

از حارث اشعری رضی الله عنه روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمود: خداوند به یحیی فرزند زکریا فرمان داد تا به پنج جمله عمل کرده و به بنی اسرائیل نیز دستور دهد که به آن‌ها عمل کنند، اما یحیی نزدیک بود در امتثال این امر تاخیر کند که عیسی به او گفت: خداوند تو را امر کرده تا به پنج جمله عمل کنی و به بنی اسرائیل نیز امر کنی تا به آن‌ها عمل کنند. اگر تو به آنان امر نمی‌کنی اجازه بده تا من این کار را انجام دهم.

یحیی گفت: اگر تو در انجام این ماموریت از من سبقت بگیری، احتمال می‌دهم که زمین مرا ببلعد یا من عذاب شوم.

او مردم را در بیت المقدس جمع کرد، مسجد پر شد و روی بام‌ها رفتند او گفت: خداوند مرا امر کرده تا به پنج جمله عمل کنم و به شما نیز امر کنم تا به آن‌ها عمل کنید.

اول این که خدا را عبادت کنید و هیچ چیز را با او شریک نگردانید. مثال کسی که به خدا شرک می‌ورزد مانند کسی است که برده‌ای از مالش با طلا یا نقره بخرد و بگوید این خانه من است و این کار من است، پس کار کن و به من تحویل بده. پس او کار کند و به کسی غیر از سرورش تحویل دهد. کدام یک از شما راضی می‌شود که برده‌اش چنین باشد؟

---

۱ صحیح: به روایت ترمذی، حدیث ۲۷۹۰ و دیگر کتاب‌های حدیث. در صحیح و ضعیف سنن الترمذی، حدیث ۲۸۳۶ صحیح دانسته شده است.

وَإِنَّ اللهَ أَمَرَكُمْ بِالصَّلَاةِ، فَإِذَا صَلَّيْتُمْ فَلَا تَلْتَفِتُوا، فَإِنَّ اللهَ يَنْصِبُ وَجْهَهُ لِوَجْهِ عَبْدِهِ فِي صَلَاتِهِ مَا لَمْ يَلْتَفِتْ.

وَآمُرُكُمْ بِالصِّيَامِ، فَإِنَّ مَثَلَ ذَلِكَ كَمَثَلِ رَجُلٍ فِي عِصَابَةٍ مَعَهُ صُرَّةٌ فِيهَا مِسْكٌ، فَكُلُّهُمْ يَعْجَبُ أَوْ يُعْجِبُهُ رِيحُهَا، وَإِنَّ رِيحَ الصَّائِمِ أَطْيَبُ عِنْدَ اللهِ مِنْ رِيحِ الْمِسْكِ.

وَآمُرُكُمْ بِالصَّدَقَةِ فَإِنَّ مَثَلَ ذَلِكَ كَمَثَلِ رَجُلٍ أَسَرَهُ الْعَدُوُّ فَأَوْثَقُوا يَدَهُ إِلَى عُنُقِهِ وَقَدَّمُوهُ لِيَضْرِبُوا عُنُقَهُ، فَقَالَ: أَنَا أَفْدِيهِ مِنْكُمْ بِالْقَلِيلِ وَالْكَثِيرِ، فَفَدَى نَفْسَهُ مِنْهُمْ.

وَآمُرُكُمْ أَنْ تَذْكُرُوا اللهَ، فَإِنَّ مَثَلَ ذَلِكَ كَمَثَلِ رَجُلٍ خَرَجَ الْعَدُوُّ فِي أَثَرِهِ سِرَاعًا حَتَّى إِذَا أَتَى عَلَى حِصْنٍ حَصِينٍ فَأَحْرَزَ نَفْسَهُ مِنْهُمْ، كَذَلِكَ الْعَبْدُ لَا يُحْرِزُ نَفْسَهُ مِنْ الشَّيْطَانِ إِلَّا بِذِكْرِ اللهِ.

قَالَ النَّبِيُّﷺ: وَأَنَا آمُرُكُمْ بِخَمْسٍ اللهُ أَمَرَنِي بِهِنَّ السَّمْعُ وَالطَّاعَةُ وَالْجِهَادُ وَالْهِجْرَةُ وَالْجَمَاعَةُ فَإِنَّهُ مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ قِيدَ شِبْرٍ فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَةَ الْإِسْلَامِ مِنْ عُنُقِهِ إِلَّا أَنْ يَرْجِعَ وَمَنْ ادَّعَى دَعْوَى الْجَاهِلِيَّةِ فَإِنَّهُ مِنْ جُثَا جَهَنَّمَ.

فَقَالَ رَجُلٌ: يَا رَسُولَ اللهِ وَإِنْ صَلَّى وَصَامَ؟

قَالَ: وَإِنْ صَلَّى وَصَامَ. فَادْعُوا بِدَعْوَى اللهِ الَّذِي سَمَّاكُمْ الْمُسْلِمِينَ الْمُؤْمِنِينَ عِبَادَ اللهِ.

خداوند شما را به اقامه‌ی نماز امر کرده است، هرگاه مشغول نماز شدید، به این سو و آن سو نگاه نکنید، زیرا خداوند در هنگام انجام نماز روبروی بنده است، مادام که او به این طرف و آن طرف نگاه نکند.

و به شما دستور می‌دهم که روزه بگیرید، چون مثال آن مانند مثال مردی همراه یک گروه، که با او یک کمربند است که درون آن مشک است، همه‌ی آن‌ها از بوی آن خوششان می‌آید و بوی روزه‌دار نزد خداوند از بوی مشک خوشبوتر است.

و به شما دستور می‌دهم صدقه بدهید، چون مثال آن، مثل مردی است که دشمن او را اسیر کرده و دستش را به گردنش بسته‌اند و او را آورده‌اند تا گردنش را بزنند. او می‌گوید: من او را در مقابل فدیه‌ی کم و زیاد از شما می‌گیرم. و در مقابل خود را به آنان فدیه داد.

و به شما دستور می‌دهم که خدا را ذکر کنید، زیرا مثال ذاکر و ذکر کنندگان، مانند شخصی است که دشمن به سرعت او را تعقیب کرده است، او نیز وارد یك قلعه و حصار محکم شده است و خود را از شر دشمن نجات داده است. بنده جز به یاد خداوند نمی‌تواند خود را نجات دهد.

پیامبرﷺ فرمود: و من شما را به پنج چیز دستور می‌دهم که خداوند مرا به آن‌ها دستور داده است: شنیدن، اطاعت کردن، جهاد، هجرت و جماعت؛ زیرا هر کس به اندازه‌ای یک وجب از جماعت دور شود، ریسمان اسلام را ازگردنش برداشته است، مگر این که برگردد و هر کس نعره‌ی جاهلیت را سر دهد از سنگریزه‌های جهنم است.

مردی گفت: یا رسول اللّه، گر چه نماز بخواند و روزه بگیرد؟

فرمود: گر چه نماز بخواند و روزه بگیرد. پس ای بندگان خدا مردم را به سوی خدا فرا بخوانید که شما را مسلمانان و مؤمنان نام نهاد.

آمَنْتُ بِاللهِ وَكَذَّبْتُ عَيْنِي [1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ عَنْ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: رَأَى عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَجُلًا يَسْرِقُ فقَالَ لَهُ: أَسَرَقْتَ؟

قَالَ: كَلَّا وَاللهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ.

فَقَالَ عِيسَى: آمَنْتُ بِاللهِ وَكَذَّبْتُ عَيْنِي.

۱ـ صحیح: رواه البخاری، ۳۱۸۸، ومسلم، ۴۳۶۶ وآخرون.

به خدا، ایمان آوردم و چشمم را تکذیب می کنم[1]

از ابوهریره‌ﷺ از پیامبرﷺ روایت شده است که فرمود: عیسی بن مریم، مردی را دید که سرقت می‌کرد. به او گفت: آیا دزدی کردی؟

گفت: سوگند به خدایی که معبودی به جز او وجود ندارد، هرگز دزدی نکردم.

عیسی گفت: به خدا، ایمان آوردم و چشمم را تکذیب نمودم.

۱ صحیح: به روایت بخاری، ۳۱۸۸، مسلم، ۴۳۶۶ و تعدادی دیگر از محدثان.

قِصَصُ الأُمَمِ الأُخرَى

قِصَّةُ ابى رغال
أَحَلَّ اللهُ لَنَا الْغَنَائِمَ
الدعاءَ! الدعاءَ!
الانتحار
وَلَكِنَّكُمْ تَسْتَعْجِلُونَ
الْخُيَلَاءُ
جزاء الغش
أَحْرَقْتَ أُمَّةً مِنَ الأُمَمِ تُسَبِّحُ
دَخَلَتْ امْرَأَةٌ النَّارَ فِي هِرَّةٍ
مِنْ أَجْلِ شَأْنِ هَذِهِ النَّمْلَةِ
قِصَّةُ الساحر والغلام
مِنْ خَشْيَتِكَ!
كُن هَكَذَا
قَدْ تَجَاوَزْتُ عَنْكَ
أَنْكِحُوا الْغُلَامَ الْجَارِيَةَ
قَاتِلُ المِائَة
حَسْبِيَ اللهُ حَسْبِيَ اللهُ
اسْقِ حَدِيقَةَ فُلَانٍ
إِنَّ اللهَ قَدْ أَحَبَّكَ كَمَا أَحْبَبْتَهُ فِيهِ
سَبَقَ دِرْهَمٌ دِرْهَمَيْنِ
لَوْ تَرَكَهَا لَدَارَتْ [إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ]

داستان‌های امت‌های دیگر

فَقَالَ: إِنْ كُنْتَ تُحِبَّ اللَّبَنَ فَأَنَا أُحِبُّهُ.

فَقَالَ: خُذْ شَاتَيْنِ مَكَانَهَا.

فَأَبَى، فَلَمْ يَزَلْ يَزِيدُهُ وَيَبْذُلُ، حَتَّى بَذَلَ لَهُ خَمْسَ شِيَاهٍ شِصَاصٍ مَكَانَهَا، فَأَبَى عَلَيْهِ، فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ عَمَدَ إِلَى قَوْسِهِ، فَرَمَاهُ فَقَتَلَهُ، وَقَالَ: مَا يَنْبَغِي لأَحَدٍ أَنْ يَأْتِيَ رَسُولَ اللهِ بِهَذَا الْخَبَرِ قَبْلِي.

فَأَتَى صَاحِبُ الْغَنَمِ صَالِحًا النَّبِيَّ فَأَخْبَرَهُ، فَقَالَ صَالِحٌ: اللَّهُمَّ الْعَنْ أَبَا رِغَالٍ، اللَّهُمَّ الْعَنْ أَبَا رِغَالٍ.

فَقَالَ سَعْدُ ابْنُ عُبَادَةَ: يَا رَسُولَ اللهِ، اعْفِ قَيْسًا مِنَ السِّعَايَةِ.

گفت: اگر تو شیر دوست داری من هم آن را دوست دارم.

گفت: به جای آن دو گوسفند بردار.

او نپذیرفت. آن مرد مرتب بر تعداد می‌افزود و می‌بخشید تا این که پنج گوسفند بی‌شیر به جای آن بخشید، ولی او نپذیرفت. وقتی این رفتار را دید کمانش را برداشت و او را هدف تیری قرار داد و او را کشت و گفت: مناسب نیست کسی قبل از من این خبر را برای رسول‌اللّه ببرد.

صاحب گوسفندان نزد صالح پیامبر رفت و به او خبر داد. صالح گفت: پروردگارا! ابورغال را لعنت کن. پروردگارا ابورغال را لعنت کن.

سعد بن عباده گفت: یا رسول‌اللّه قیس را از جمع آوری صدقات معاف کن.

أَحَلَّ اللهُ لَنَا الْغَنَائِمَ [1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ أَنّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ: غَزَا نَبِيٌّ مِنَ الأَنْبِيَاءِ فَقَالَ لِقَوْمِهِ: لَا يَتْبَعْنِي رَجُلٌ مَلَكَ بُضْعَ امْرَأَةٍ وَهُوَ يُرِيدُ أَنْ يَبْنِيَ بِهَا وَلَمَّا يَبْنِ بِهَا، وَلَا أَحَدٌ بَنَى بُيُوتًا وَلَمْ يَرْفَعْ سُقُوفَهَا، وَلَا أَحَدٌ اشْتَرَى غَنَمًا أَوْ خَلِفَاتٍ، وَهُوَ يَنْتَظِرُ وِلَادَهَا.

فَغَزَا فَدَنَا مِنَ الْقَرْيَةِ صَلَاةَ الْعَصْرِ أَوْ قَرِيبًا مِنْ ذَلِكَ، فَقَالَ لِلشَّمْسِ: إِنَّكِ مَأْمُورَةٌ وَأَنَا مَأْمُورٌ. اللَّهُمَّ احْبِسْهَا عَلَيْنَا.

فَحُبِسَتْ حَتَّى فَتَحَ اللهُ عَلَيْهِ. فَجَمَعَ الْغَنَائِمَ، فَجَاءَتْ يَعْنِي النَّارَ لِتَأْكُلَهَا، فَلَمْ تَطْعَمْهَا، فَقَالَ: إِنَّ فِيكُمْ غُلُولًا فَلْيُبَايِعْنِي مِنْ كُلِّ قَبِيلَةٍ رَجُلٌ.

فَلَزِقَتْ يَدُ رَجُلٍ بِيَدِهِ فَقَالَ: فِيكُمُ الْغُلُولُ فَلْيُبَايِعْنِي قَبِيلَتُكَ.

فَلَزِقَتْ يَدُ رَجُلَيْنِ أَوْ ثَلَاثَةٍ بِيَدِهِ فَقَالَ: فِيكُمُ الْغُلُولُ.

فَجَاءُوا بِرَأْسٍ مِثْلِ رَأْسِ بَقَرَةٍ مِنَ الذَّهَبِ فَوَضَعُوهَا، فَجَاءَتِ النَّارُ فَأَكَلَتْهَا.

ثُمَّ أَحَلَّ اللهُ لَنَا الْغَنَائِمَ. رَأَى ضَعْفَنَا وَعَجْزَنَا فَأَحَلَّهَا لَنَا

---

١ ـ صحيح: رواه البخارى (٢٨٩٢) ومسلم (٣٢٨٧) وآخرون.

خداوند غنایم را برای ما حلال نمود [1]

از ابوهریره روایت شده است که رسول الله فرمود: پیامبری از پیامبران خدا به جنگ رفت و به قوم خود گفت: کسی که زنی را نکاح کرده و می‌خواهد عروسی کند، ولی هنوز این کار را نکرده است، با من نیاید؛ کسی که خانه‌ای بنا کرده کرده، ولی هنوز سقفش را نپوشانده است، با من نیاید و کسی که (گوسفند یا) شترهای حامله‌ای را خریده و در انتظار نتایج آن‌ها است، با من نیاید.

سپس مشغول جهاد شد و چون نزدیک شهر شد، هنگام نماز عصر یا نزدیک آن بود، خطاب به خورشید گفت: تو مأموری و من نیز مأمورم، خدایا! آن را برای ما متوقف کن!

خورشید، متوقف شد تا خداوند آن شهر را برایش گشود، سپس غنایم را جمع کرد؛ و آتشی آمد که آن را بسوزاند، اما چنین نشد؛ پیامبر گفت: حتماً در میان شما خیانت موجود است، باید از هر قبیله، یک نفر با من بیعت کند.

چنان کردند و دست مردی به دست او چسبید؛ پیامبر گفت: خیانت در بین شما هست، باید تمام قبیله‌ات با من بیعت کنند.

چنان کردند و دست دو یا سه مرد به دست او چسبید، پیامبر گفت: خیانت در میان شماست.

آنان مجسمه‌ی طلایی سر گاوی را (که دزدیده بودند) بازگرداندند. پیامبر آن را داخل غنایم انداخت و آتشی آمد و غنایم را سوزاند.

بنابراین پیش از ما، غنیمت برای هیچ کس حلال نبوده و خداوند به سبب ضعف و ناتوانی (مالی) ما، آن را برای ما حلال کرد.

---

۱ صحیح: به روایت بخاری، حدیث ۲۸۹۲ و مسلم، حدیث ۳۲۸۷ و تعدادی دیگر از محدثان.

الدعاء! الدعاء! [1]

عَنْ صُهَيْبٍ ﷺ أَنَّ رَسُولَ اللهِ كَانَ أَيَّامَ حُنَيْنٍ يُحَرِّكُ شَفَتَيْهِ بَعْدَ صَلَاةِ الْفَجْرِ بِشَيْءٍ لَمْ نَكُنْ نَرَاهُ يَفْعَلُهُ فَقُلْنَا: يَا رَسُولَ اللهِ، إِنَّا نَرَاكَ تَفْعَلُ شَيْئًا لَمْ تَكُنْ تَفْعَلُهُ، فَمَا هَذَا الَّذِي تُحَرِّكُ شَفَتَيْكَ؟

قَالَ: إِنَّ نَبِيًّا فِيمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ أَعْجَبَتْهُ كَثْرَةُ أُمَّتِهِ فَقَالَ: لَنْ يَرُومَ هَؤُلَاءِ شَيْءٌ.

فَأَوْحَى اللهُ إِلَيْهِ أَنْ خَيِّرْ أُمَّتَكَ بَيْنَ إِحْدَى ثَلَاثٍ: إِمَّا أَنْ نُسَلِّطَ عَلَيْهِمْ عَدُوًّا مِنْ غَيْرِهِمْ فَيَسْتَبِيحَهُمْ أَوْ الْجُوعَ وَإِمَّا أَنْ أُرْسِلَ عَلَيْهِمُ الْمَوْتَ.

فَشَاوَرَهُمْ فَقَالُوا أَمَّا الْعَدُوُّ فَلَا طَاقَةَ لَنَا بِهِمْ وَأَمَّا الْجُوعُ فَلَا صَبْرَ لَنَا عَلَيْهِ وَلَكِنِ الْمَوْتُ.

فَأَرْسَلَ عَلَيْهِمُ الْمَوْتَ فَمَاتَ مِنْهُمْ فِي ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ سَبْعُونَ أَلْفًا.

قَالَ رَسُولُ اللهِ: فَأَنَا أَقُولُ الْآنَ - حَيْثُ رَأَى كَثْرَتَهُمْ - اللَّهُمَّ بِكَ أُحَاوِلُ وَبِكَ أُصَاوِلُ وَبِكَ أُقَاتِلُ.

۱ـ صحیح: رواه احمد (۱۸۹۶۰) وآخرون. صححه شعیب الأرناؤوط فی تعلیقه علی مسند احمد علی شرط مسلم.

دعا کنید! دعا کنید![1]

از صهیب رضی الله عنه روایت شده است که در روزگاران جنگ حنین پیامبر خدا بعد از نماز بامداد لب‌هایش را تکان می‌داد و چیزی می‌گفت که پیش از این ندیده بودیم که چنین بکند. پس گفتیم: یا رسول‌اللّه، ما می‌بینیم که کاری می‌کنی که قبلاً انجام نمی‌دادی. چه چیزی باعث شده است که لب‌هایت را حرکت بدهی؟

فرمود: یکی از پیامبران پیش از شما از تعداد زیاد امتش شگفت‌زده شد و گفت: چیزی نمی‌تواند قصد نابودی این‌ها را بکند.

خداوند به او وحی کرد که امتت را در میان این سه گزینه مختار کن: یا یک دشمن خارجی را بر آن‌ها مسلط می‌کنیم که آنان را نابود کند، یا گرسنگی و یا مرگ را بر آنان می‌فرستم.

او با آنان مشورت کرد و آنان گفتند: ما توان تحمل دشمن را نداریم، در برابر گرسنگی هم نمی‌توانیم صبر کنیم، ولی مرگ را انتخاب می‌کنیم.

پس مرگ را بر آنان فرستاد و در سه روز هفتاد هزار نفر از آنان مردند.

رسول‌اللّه فرمود: پس من اکنون ـ که تعداد زیادشان را دید ـ می‌گویم: پروردگارا! به وسیله‌ی تو تلاش می‌کنم، به وسیله‌ی تو یورش می‌برم و به وسیله‌ی تو می‌جنگم.

---

۱ صحیح: به روایت احمد در مسندش، حدیث ۱۸۹۶۰ و تعدادی دیگر از محدثان. شعیب ارنانووط در تعلیقش بر مسند احمد به شرط مسلم صحیح دانسته است.

الانتحار[1]

عن جُنْدَبٌ ﷺ عَنْ رَسُولِ اللهِ ﷺ قال: إِنَّ رَجُلًا مِمَّنْ كَانَ قَبْلَكُمْ خَرَجَتْ بِهِ قُرْحَةٌ، فَلَمَّا آذَتْهُ انْتَزَعَ سَهْمًا مِنْ كِنَانَتِهِ فَنَكَأَهَا، فَلَمْ يَرْقَأْ الدَّمُ حَتَّى مَاتَ.

قَالَ رَبُّكُمْ: قَدْ حَرَّمْتُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ.

---

۱ ـ صحيح: رواه مسلم وآخرون.

خودکشی [1]

از جندب‌ رضی الله عنه از رسول‌الله ﷺ روایت شده است که فرمود: در بدن مردی از امت‌های پیش از شما زخمی چرکین بیرون آمد، وقتی او را اذیت کرد تیری از تیردانش بیرون آورد و پوست آن زخم را کند، پس‌خون بند نیامد تا این که مرد.

پروردگارتان فرمود: بهشت را بر او حرام کردم.

۱ صحیح: به روایت مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

وَلَكِنَّكُمْ تَسْتَعْجِلُونَ[1]

عَنْ خَبَّابِ بْنِ الأَرَتِّ رضي الله عنه قَالَ: شَكَوْنَا إِلَى رَسُولِ اللهِ وَهُوَ مُتَوَسِّدٌ بُرْدَةً لَهُ فِي ظِلِّ الْكَعْبَةِ، قُلْنَا لَهُ: أَلا تَسْتَنْصِرُ لَنَا؟ أَلا تَدْعُو اللهَ لَنَا؟

قَالَ: كَانَ الرَّجُلُ فِيمَنْ قَبْلَكُمْ، يُحْفَرُ لَهُ فِي الأَرْضِ فَيُجْعَلُ فِيهِ، فَيُجَاءُ بِالْمِنْشَارِ فَيُوضَعُ عَلَى رَأْسِهِ فَيُشَقُّ بِاثْنَتَيْنِ، وَمَا يَصُدُّهُ ذَلِكَ عَنْ دِينِهِ، وَيُمْشَطُ بِأَمْشَاطِ الْحَدِيدِ مَا دُونَ لَحْمِهِ مِنْ عَظْمٍ أَوْ عَصَبٍ، وَمَا يَصُدُّهُ ذَلِكَ عَنْ دِينِهِ.

وَاللهِ لَيُتِمَّنَّ هَذَا الأَمْرَ حَتَّى يَسِيرَ الرَّاكِبُ مِنْ صَنْعَاءَ إِلَى حَضْرَمَوْتَ، لا يَخَافُ إِلا اللهَ أَوِ الذِّئْبَ عَلَى غَنَمِهِ، وَلَكِنَّكُمْ تَسْتَعْجِلُونَ.

۱ـ صحیح: رواه البخاری، وآخرون.

ولی شما عجله می‌کنید [1]

از خباب بن ارت رضی الله عنه روایت شده که گفته است: نزد رسول خدا که چادرش را در سایه‌ی کعبه، بالش قرار داده بود (و تکیه زده بود) شکایت بردیم و گفتیم: آیا برای ما طلب پیروزی نمی‌کنی؟ آیا نزد خداوند برای ما دعا نمی‌کنی؟

فرمود: برای افرادی از امت‌های گذشته، چاله‌ای در زمین، حفر می‌کردند و او را در آن قرار می‌دادند، سپس اره‌ای می‌آوردند و بر سرش می‌نهادند و او را از وسط، دو نیم می‌کردند، ولی این کار او را از دینش باز نمی‌داشت و شانه‌های آهنی را در گوشت آنان فرو می‌بردند تا جایی که به استخوان و عصب آنان می‌رسید و این کار هم آنان را از دینشان باز نمی‌داشت.

سوگند به خدا که این دین، کامل خواهد شد تا جایی که سواری از صنعا تا حضرموت برود و جز خدا و یا گرگ بر گوسفندانش، از چیزی دیگر، نترسد، اما شما عجله دارید.

---

۱ صحیح: به روایت بخاری و تعدادی دیگر از محدثان.

جزاء الغش [1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ: كَانَ فِيمَنْ قَبْلَكُمْ رَجُلٌ اشْتَرَى خَمْرًا فَمَزَجَهَا فَجَعَلَ بَعْضَهَا مَاءً، ثُمَّ انْطَلَقَ بِهَا فَبَاعَهَا وَأَخَذَ دَنَانِيرَ، فَجَعَلَهَا فِي كِيسٍ وَرَكِبَ فِي الْبَحْرِ، وَحَمَلَ مَعَهُ قِرْدًا، فَلَمَّا كَانُوا فِي الْبَحْرِ أَخَذَ الْقِرْدُ الْكِيسَ فَتَرَقَّى وَصَعِدَ حَتَّى قَعَدَ عَلَى رَأْسِ الدَّقَلِ، ثُمَّ حَلَّ الْكِيسَ، فَجَعَلَ يُلْقِي دِينَارًا فِي الْبَحْرِ وَدِينَارًا فِي السَّفِينَةِ حَتَّى أَتَى عَلَى مَا فِي الْكِيسِ.

يَفْعَلُ الْقِرْدُ ذَلِكَ لَمَّا غَشَّ الرَّجُلُ.

---

۱ ـ صحيح: رواه الطبرانی فی المعجم الكبير (۹۵۲) واحمد فی مسنده (۷۷۱۰) و (۸۰۷۳) وآخرون. صُحِّحَ فی صحيح الترغيب والترهيب (۱۷۷۲) وقال: صحيح لغيره و فی السلسلة الصحيحة مختصره (۲۸۴۴) قال: صحيح.

سزای خیانت [۱]

از ابوهریره‌ﷺ روایت شده است که رسول‌اللّهﷺ فرمود: در میان امت‌های پیش از شما مردی بود که شراب خرید و مقداری آب با آن مخلوط کرد، سپس آن‌ها را برد و فروخت و در مقابلشان دینارهایی گرفت و آن‌ها را در کیسه‌ای گذاشته و سوار کشتی شد. او میمونی نیز با خود برد. وقتی وارد دریا شدند میمون کیسه را گرفت و از دکل کشتی بالا رفت تا این که روی دکل نشست، سپس سر کیسه را باز کرد و یک دینار به دریا می‌انداخت و یک دینار به داخل کشتی تا این که کیسه خالی شد.

به خاطر این که آن مرد خیانت کرده بود میمون چنین می‌کرد.

۱ صحیح: به روایت طبرانی در المعجم الکبیر، حدیث ۹۵۲ و احمد، حدیث۷۷۱۰ و ۸۰۷۳. در صحیح الترغیب والترهیب، حدیث ۱۷۷۲ صحیح لغیره و در السلسلة الصحیحة مختصرة، حدیث ۲۸۴۴ صحیح دانسته شده است.

الْخُيَلَاءُ [۱]

عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ: بَيْنَمَا رَجُلٌ يَجُرُّ إِزَارَهُ مِنَ الْخُيَلَاءِ خُسِفَ بِهِ فَهُوَ يَتَجَلْجَلُ فِي الْأَرْضِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

۱ـ صحیح: رواه البخاری ومسلم وآخرون.

تکبر[1]

از عبدالله بن عمرﷺ روایت شده است که پیامبرﷺ فرمود: مردی متکبرانه، ازارش را روی زمین می‌کشید که به زمین فرو برده شد و تا روز قیامت در زمین فرو خواهد رفت.

۱ صحیح: به روایت بخاری، مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

دَخَلَتْ امْرَأَةٌ النَّارَ فِي هِرَّةٍ[1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ عَنْ رَسُولِ اللهِ ﷺ قَالَ: دَخَلَتْ امْرَأَةٌ النَّارَ فِي هِرَّةٍ، رَبَطَتْهَا فَلَا هِيَ أَطْعَمَتْهَا وَلَا هِيَ أَرْسَلَتْهَا تَأْكُلُ مِنْ خَشَاشِ الْأَرْضِ حَتَّى مَاتَتْ هَزْلًا

۱ـ صحیح: رواه البخاری، ومسلم، وآخرون، واللفظ لمسلم.

زنی به خاطر یک گربه وارد آتش [جهنم] شد [1]

از ابوهریره‌ﷺ از رسول اللّهﷺ روایت شده که فرمود: زنی به خاطر یک گربه وارد آتش [جهنم] شد، زیرا گربه را بست و نه خود به او غذا و آب داد و نه گذاشت که خود گربه بیرون بیاید و از جانداران و حشرات زمین تغذیه کند تا این که از لاغری و گرسنگی مرد.

۱ صحیح: به روایت بخاری، مسلم و تعدادی دیگر از محدثان و متن از مسلم است.

قِصَّةُ الساحر والغلام [1]

عَنْ صُهَيْبٍ ﷺ أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ: كَانَ مَلِكٌ فِيمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ وَكَانَ لَهُ سَاحِرٌ فَلَمَّا كَبِرَ قَالَ لِلْمَلِكِ: إِنِّي قَدْ كَبِرْتُ فَابْعَثْ إِلَيَّ غُلَامًا أُعَلِّمْهُ السِّحْرَ.

فَبَعَثَ إِلَيْهِ غُلَامًا يُعَلِّمُهُ، فَكَانَ فِي طَرِيقِهِ إِذَا سَلَكَ رَاهِبٌ، فَقَعَدَ إِلَيْهِ وَسَمِعَ كَلَامَهُ فَأَعْجَبَهُ، فَكَانَ إِذَا أَتَى السَّاحِرَ مَرَّ بِالرَّاهِبِ وَقَعَدَ إِلَيْهِ، فَإِذَا أَتَى السَّاحِرَ ضَرَبَهُ.

فَشَكَا ذَلِكَ إِلَى الرَّاهِبِ فَقَالَ: إِذَا خَشِيتَ السَّاحِرَ فَقُلْ: حَبَسَنِي أَهْلِي وَإِذَا خَشِيتَ أَهْلَكَ فَقُلْ: حَبَسَنِي السَّاحِرُ.

فَبَيْنَمَا هُوَ كَذَلِكَ إِذْ أَتَى عَلَى دَابَّةٍ عَظِيمَةٍ قَدْ حَبَسَتْ النَّاسَ. فَقَالَ: الْيَوْمَ أَعْلَمُ آلسَّاحِرُ أَفْضَلُ أَمْ الرَّاهِبُ أَفْضَلُ؟

فَأَخَذَ حَجَرًا فَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ أَمْرُ الرَّاهِبِ أَحَبَّ إِلَيْكَ مِنْ أَمْرِ السَّاحِرِ فَاقْتُلْ هَذِهِ الدَّابَّةَ حَتَّى يَمْضِيَ النَّاسُ.

فَرَمَاهَا فَقَتَلَهَا وَمَضَى النَّاسُ.

---

١ ـ صحيح: رواه مسلم وآخرون.

داستان جادوگر و پسر بچه [۱]

از صهیب رضی الله عنه روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمود: در زمان مردمان پیش از شما، پادشاهی بود و جادوگری داشت، وقتی جادوگر پیر شد، به پادشاه گفت: من پیر شده‌ام، جوانی نزد من بفرست تا علم سحر را به او یاد دهم.

پادشاه، جوانی فرستاد که ساحر به او آموزش می‌داد، در راه او راهبی بود، جوان نزد او رفت و به سخنانش گوش داد و به او علاقه مند شد و (پس از آن)، هر وقت که پیش ساحر می‌آمد، (سر راه)، نزد راهب می‌رفت و پیش او می‌نشست (و به سخنان و اعمالش توجه می‌کرد و این، باعث تأخیرش می‌شد و به همین سبب)، وقتی که نزد ساحر می‌آمد، ساحر، او را می‌زد.

جوان، نزد راهب شکایت کرد، راهب گفت: اگر از ساحر ترسیدی، بگو: خانواده‌ام مرا به تأخیر انداختند و اگر از خانواده‌ات ترسیدی، بگو: ساحر مرا معطل کرد.

روزی از روزهایی که بر این منوال رفت و آمد می‌کرد، ناگهان با جانوری بزرگ رو به رو شد که سر راه را گرفته و مانع عبور مردم شده بود، جوان با خود گفت: امروز، برایم روشن می‌شود که راهب بهتر است یا ساحر.

او سنگی برداشت و گفت: خدایا! اگر کار راهب پیش تو مورد قبول است و از کار ساحر بهتر، این جانور را بکش تا مردم عبور کنند.

سپس سنگ را به طرف آن پرتاب کرد و جانور را کشت و مردم عبور کردند.

---

۱ صحیح: به روایت مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

فَأَبَى. فَدَعَا بِالْمِئْشَارِ فَوَضَعَ الْمِئْشَارَ فِي مَفْرِقِ رَأْسِهِ فَشَقَّهُ حَتَّى وَقَعَ شِقَّاهُ.

ثُمَّ جِيءَ بِجَلِيسِ الْمَلِكِ فَقِيلَ لَهُ: ارْجِعْ عَنْ دِينِكَ.

فَأَبَى فَوَضَعَ الْمِئْشَارَ فِي مَفْرِقِ رَأْسِهِ فَشَقَّهُ بِهِ حَتَّى وَقَعَ شِقَّاهُ.

ثُمَّ جِيءَ بِالْغُلَامِ فَقِيلَ لَهُ: ارْجِعْ عَنْ دِينِكَ.

فَأَبَى فَدَفَعَهُ إِلَى نَفَرٍ مِنْ أَصْحَابِهِ فَقَالَ: اذْهَبُوا بِهِ إِلَى جَبَلِ كَذَا وَكَذَا فَاصْعَدُوا بِهِ الْجَبَلَ فَإِذَا بَلَغْتُمْ ذُرْوَتَهُ فَإِنْ رَجَعَ عَنْ دِينِهِ وَإِلَّا فَاطْرَحُوهُ.

فَذَهَبُوا بِهِ فَصَعِدُوا بِهِ الْجَبَلَ فَقَالَ: اللَّهُمَّ اكْفِنِيهِمْ بِمَا شِئْتَ.

فَرَجَفَ بِهِمْ الْجَبَلُ فَسَقَطُوا وَجَاءَ يَمْشِي إِلَى الْمَلِكِ. فَقَالَ لَهُ الْمَلِكُ: مَا فَعَلَ أَصْحَابُكَ.

قَالَ: كَفَانِيهِمُ اللهُ.

فَدَفَعَهُ إِلَى نَفَرٍ مِنْ أَصْحَابِهِ فَقَالَ: اذْهَبُوا بِهِ فَاحْمِلُوهُ فِي قُرْقُورٍ فَتَوَسَّطُوا بِهِ الْبَحْرَ فَإِنْ رَجَعَ عَنْ دِينِهِ وَإِلَّا فَاقْذِفُوهُ.

فَذَهَبُوا بِهِ فَقَالَ: اللَّهُمَّ اكْفِنِيهِمْ بِمَا شِئْتَ.

فَانْكَفَأَتْ بِهِمْ السَّفِينَةُ فَغَرِقُوا وَجَاءَ يَمْشِي إِلَى الْمَلِكِ فَقَالَ لَهُ الْمَلِكُ: مَا فَعَلَ أَصْحَابُكَ؟

قَالَ: كَفَانِيهِمُ اللهُ.

فَقَالَ لِلْمَلِكِ: إِنَّكَ لَسْتَ بِقَاتِلِي حَتَّى تَفْعَلَ مَا آمُرُكَ بِهِ.

قَالَ: وَمَا هُوَ؟

راهب امتناع کرد، پادشاه، اره‌ای خواست و آن را در وسط سر او نهادند و او را ایستاده، دو نیم کردند.

سپس همنشین پادشاه را آوردند و به او گفته شد: از دین خود برگرد.

او نیز سرپیچی نمود و با اره دو نیم شد و از دو طرف، به زمین افتاد.

بعد جوان را حاضر کرد و به او گفت: از دین خود صرف نظر کن.

او نیز خودداری کرد، پادشاه، او را به چند نفر از یارانش سپرد و گفت: او را به بالای فلان کوه ببرید و چون به قله‌ی آن رسیدید، اگر از دینش برگشت که چه بهتر وگرنه او را به پایین پرتاب کنید.

او را به بالای کوه بردند، جوان دعا کرد و گفت: خدایا! مرا از شر آن‌ها به هر شیوه‌ای که خود می‌خواهی، محفوظ بدار!

کوه به لرزه درآمد و همه‌ی آنان را به دره انداخت و هلاک کرد و جوان پیش پادشاه برگشت، پادشاه گفت: همراهانت چه شدند؟

جوان گفت: خداوند، شر آنان را از من کوتاه و آنان را نابود کرد.

سپس پادشاه، آن جوان را به چند نفر دیگر از افراد خود سپرد و گفت: او را ببرید و در قایق سوار کنید و به وسط دریا ببرید، اگر از دینش برگشت، چه بهتر وگرنه او را به دریا اندازید.

او را طبق دستور بردند؛ جوان دعا کرد و گفت: خداوندا! به هر طریق که می‌خواهی، شر ایشان را از سر من کم کن!

کشتی، به تلاطم افتاد و واژگون شد و همه را غرق کرد و او باز پیش پادشاه برگشت، پادشاه پرسید: بر سر همراهانت چه آمد؟

جوان گفت: خداوند، مرا از شر آنان حفظ فرمود.

آن گاه به پادشاه گفت: تو نمی‌توانی قاتل من باشی، مگر وقتی که به فرمان من عمل کنی.

پادشاه گفت: چگونه؟

قَالَ: تَجْمَعُ النَّاسَ فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ وَتَصْلُبُنِي عَلَى جِذْعٍ ثُمَّ خُذْ سَهْمًا مِنْ كِنَانَتِي ثُمَّ ضَعْ السَّهْمَ فِي كَبِدِ الْقَوْسِ ثُمَّ قُلْ: بِاسْمِ اللهِ رَبِّ الْغُلَامِ... ثُمَّ ارْمِنِي فَإِنَّكَ إِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ قَتَلْتَنِي.

فَجَمَعَ النَّاسَ فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ وَصَلَبَهُ عَلَى جِذْعٍ ثُمَّ أَخَذَ سَهْمًا مِنْ كِنَانَتِهِ ثُمَّ وَضَعَ السَّهْمَ فِي كَبْدِ الْقَوْسِ ثُمَّ قَالَ: بِاسْمِ اللهِ رَبِّ الْغُلَامِ... ثُمَّ رَمَاهُ، فَوَقَعَ السَّهْمُ فِي صُدْغِهِ فَوَضَعَ يَدَهُ فِي صُدْغِهِ فِي مَوْضِعِ السَّهْمِ فَمَاتَ.

فَقَالَ النَّاسُ: آمَنَّا بِرَبِّ الْغُلَامِ. آمَنَّا بِرَبِّ الْغُلَامِ. آمَنَّا بِرَبِّ الْغُلَامِ.

فَأُتِيَ الْمَلِكُ فَقِيلَ لَهُ: أَرَأَيْتَ مَا كُنْتَ تَحْذَرُ، قَدْ وَاللهِ نَزَلَ بِكَ حَذَرُكَ قَدْ آمَنَ النَّاسُ.

فَأَمَرَ بِالْأُخْدُودِ فِي أَفْوَاهِ السِّكَكِ فَخُدَّتْ وَأَضْرَمَ النِّيرَانَ وَقَالَ: مَنْ لَمْ يَرْجِعْ عَنْ دِينِهِ فَأَحْمُوهُ فِيهَا أَوْ قِيلَ لَهُ اقْتَحِمْ.

فَفَعَلُوا حَتَّى جَاءَتْ امْرَأَةٌ وَمَعَهَا صَبِيٌّ لَهَا، فَتَقَاعَسَتْ أَنْ تَقَعَ فِيهَا، فَقَالَ لَهَا الْغُلَامُ: يَا أُمَّهْ اصْبِرِي فَإِنَّكِ عَلَى الْحَقِّ

گفت: تمام مردم را در دشتی جمع کن و مرا به تنه‌ی درختی بیاویز و آن‌گاه از تیردان من، تیری بردار و در چله‌ی کمان بگذار و بگو: به نام پروردگار این جوان... سپس تیر را شلیک کن؛ اگر چنین کنی، مرا خواهی کشت.

تمام مردم را در یک دشت جمع کرد و او را به تنه‌ی درختی آویزان کرد، آن‌گاه تیری از تیردان او برداشت و در چله‌ی کمان گذاشت و گفت: به نام پروردگار این جوان... سپس تیر را شلیک کرد؛ تیر، به گونه‌ی جوان خورد و او دستش را بر گونه‌ی خود نهاد و جان داد.

در این‌جا همه‌ی مردم گفتند: به خدای جوان ایمان آوردیم.

نزد پادشاه آمدند و به او گفتند: چیزی که از آن حذر داشتی، مشاهده کردی؟! به خدا سوگند، آنچه که از آن می‌ترسیدی، بر سر تو آمد، تمام مردم ایمان آوردند!

پادشاه به کندن خندق (جدول، کانال) بر سر راه‌ها و دروازه‌ها فرمان داد و خندق‌ها کنده و در آن آتش افروخته شد و پادشاه گفت: کسی که از دینش برنگردد، او را به آتش اندازید و یا به او دستور داده شود که: داخل شو!

سوزاندن را شروع کردند تا این که زنی با کودکش آمد، ایستاد و از وارد شدن در کوره بیم داشت، کودک به او گفت: مادرجان! صبر کن! که تو برحقی.

مِنْ خَشْيَتِكَ! [1]

عن حُذَيْفَةَ﵁ أَنَّ رَسُولَ اللهِﷺ قَالَ: إِنَّ رَجُلًا حَضَرَهُ الْمَوْتُ، فَلَمَّا يَئِسَ مِنْ الْحَيَاةِ أَوْصَى أَهْلَهُ إِذَا أَنَا مُتُّ فَاجْمَعُوا لِي حَطَبًا كَثِيرًا وَأَوْقِدُوا فِيهِ نَارًا حَتَّى إِذَا أَكَلَتْ لَحْمِي وَخَلَصَتْ إِلَى عَظْمِي فَامْتُحِشَتْ فَخُذُوهَا فَاطْحَنُوهَا ثُمَّ انْظُرُوا يَوْمًا رَاحًا فَاذْرُوهُ فِي الْيَمِّ.

فَفَعَلُوا.

فَجَمَعَهُ اللهُ فَقَالَ لَهُ: لِمَ فَعَلْتَ ذَلِكَ؟

قَالَ: مِنْ خَشْيَتِكَ.

فَغَفَرَ اللهُ لَهُ.

---

۱ ـ صحیح: رواه البخاری، وآخرون.

از خشیت و ترس تو![1]

از حذیفه رضی الله عنه روایت شده است که رسول الله ﷺ فرمود: مردی مرگ به سراغش آمد. هنگامی که از زندگی نا امید شد، به خانواده‌اش وصیت کرد که وقتی من فوت کردم، هیزم زیادی برایم جمع کنید و مرا با آن آتش بزنید، طوری که آتش، گوشتم را نابود کند و به استخوان‌هایم برسد و مرا به طور کامل، بسوزاند. آن گاه، استخوان‌هایم را بردارید و آسیاب کنید و منتظر روزی بمانید که طوفان شود. سپس، آن‌ها را در دریا بریزید.

آنان چنین کردند.

خداوند ذرات خاکستر او را جمع کرد و در آنها روح دمید و فرمود: چرا چنین کردی؟

گفت: از ترس تو.

در نتیجه، خداوند او را بخشید.

---

۱ صحیح: به روایت بخاری و تعدادی دیگر از محدثان.

كُن هَكَذَا [۱]

عن حُذَيْفَةَ رضي الله عنه أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ: إِنَّ رَجُلًا كَانَ فِيمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ أَتَاهُ الْمَلَكُ لِيَقْبِضَ رُوحَهُ فَقِيلَ لَهُ: هَلْ عَمِلْتَ مِنْ خَيْرٍ؟

قَالَ: مَا أَعْلَمُ.

قِيلَ لَهُ: انْظُرْ.

قَالَ: مَا أَعْلَمُ شَيْئًا غَيْرَ أَنِّي كُنْتُ أُبَايِعُ النَّاسَ فِي الدُّنْيَا وَأُجَازِيهِمْ فَأُنْظِرُ الْمُوسِرَ وَأَتَجَاوَزُ عَنِ الْمُعْسِرِ.

فَأَدْخَلَهُ اللهُ الْجَنَّةَ.

۱ـ صحيح: رواه البخارى، وآخرون.

این‌گونه باش [۱]

از حذیفه‌ﷺ روایت شده است که رسول اللّهﷺ فرمود: ملک الموت نزد مردی از امت‌های پیش از شما رفت تا روحش را بگیرد. به او گفته شد: آیا کار خیری کرده‌ای؟

گفت: نمی‌دانم.

به او گفته شد: فکر کن.

گفت: چیزی نمی‌دانم، جز این‌که در دنیا من با مردم معامله می‌کردم و با آنان کنار می‌آمدم، به ثروتمند مهلت می‌دادم و از فقیر در می‌گذشتم.

خداوند او را وارد بهشت کرد.

---

۱ صحیح: به روایت بخاری و تعدادی دیگر از محدثان.

قَدْ تَجَاوَزْتُ عَنْكَ [1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ﵁ عَنْ رَسُولِ اللهِﷺ قَالَ: إِنَّ رَجُلًا لَمْ يَعْمَلْ خَيْرًا قَطُّ، وَكَانَ يُدَاينُ النَّاسَ فَيَقُولُ لِرَسُولِهِ: خُذْ مَا تَيَسَّرَ وَاتْرُكْ مَا عَسُرَ وَتَجَاوَزْ لَعَلَّ اللهَ تَعَالَى أَنْ يَتَجَاوَزَ عَنَّا.

فَلَمَّا هَلَكَ قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ: هَلْ عَمِلْتَ خَيْرًا قَطُّ؟

قَالَ: لَا إِلَّا أَنَّهُ كَانَ لِي غُلَامٌ وَكُنْتُ أُدَاينُ النَّاسَ فَإِذَا بَعَثْتُهُ لِيَتَقَاضَى قُلْتُ لَهُ خُذْ مَا تَيَسَّرَ وَاتْرُكْ مَا عَسُرَ وَتَجَاوَزْ لَعَلَّ اللهَ يَتَجَاوَزُ عَنَّا.

قَالَ اللهُ تَعَالَى: قَدْ تَجَاوَزْتُ عَنْكَ.

---

۱ ـ صحیح: رواه النسائی فی سننه (۴۶۱۵) واحمد فی المسند (۸۳۷۵) وآخرون وصُحّحَ فی صحیح و ضعیف سنن النسائی (۴۶۹۴).

از تو درگذشتم [1]

از ابوهریره‌ﷺ از پیامبر اکرمﷺ روایت شده است که فرمود: یک مرد هرگز کار خیری انجام نداد، او به مردم قرض می‌داد و برای فرستاده‌اش می‌گفت: «هر چه پرداخت آن برای بدهکار آسان بود بگیرد و هر چه پرداختش برای او سخت بود رها کن و درگذر شاید خدا از ما درگذرد.»

وقتی مرد خدای تعالی برای او گفت: «آیا هرگز کار خیری انجام داده‌ای؟»

گفت: «نه، ولی من غلامی داشتم و به مردم قرض می‌دادم، وقتی او را می‌فرستادم تا طلبم را وصول کند به او می‌گفتم هر چه آسان بود بگیر و هر چه سخت بود رها کن و درگذر شاید خدای تعالی از ما درگذرد.»

خدای تعالی فرمود: «از تو درگذشتم.»

---

۱ صحیح: نسایی، ۴۶۱۵، احمد، ۸۳۷۵ و تعدادی دیگر از محدثان. در صحیح و ضعیف سنن النسائی، حدیث ۴۶۹۴ صحیح دانسته شده است.

أَنْكِحُوا الْغُلَامَ الْجَارِيَةَ [1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ﵁ أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ: اشْتَرَى رَجُلٌ مِنْ رَجُلٍ عَقَارًا لَهُ فَوَجَدَ الرَّجُلُ الَّذِي اشْتَرَى الْعَقَارَ فِي عَقَارِهِ جَرَّةً فِيهَا ذَهَبٌ. فَقَالَ لَهُ الَّذِي اشْتَرَى الْعَقَارَ: خُذْ ذَهَبَكَ مِنِّي إِنَّمَا اشْتَرَيْتُ مِنْكَ الْأَرْضَ، وَلَمْ أَبْتَعْ مِنْكَ الذَّهَبَ.

وَقَالَ الَّذِي لَهُ الْأَرْضُ: إِنَّمَا بِعْتُكَ الْأَرْضَ وَمَا فِيهَا.

فَتَحَاكَمَا إِلَى رَجُلٍ. فَقَالَ الَّذِي تَحَاكَمَا إِلَيْهِ: أَلَكُمَا وَلَدٌ؟

قَالَ أَحَدُهُمَا: لِي غُلَامٌ.

وَقَالَ الْآخَرُ: لِي جَارِيَةٌ.

قَالَ: أَنْكِحُوا الْغُلَامَ الْجَارِيَةَ وَأَنْفِقُوا عَلَى أَنْفُسِهِمَا مِنْهُ وَتَصَدَّقَا.

---

۱ ـ صحيح: رواه البخاري، ومسلم، وآخرون.

دختر را به نکاح پسر در آورید [1]

از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده که نبی اکرم ﷺ فرمود: مردی از مردی دیگر، زمینی خرید. مرد خریدار در آن زمین، کوزه‌ای پر از طلا یافت. به فروشنده گفت: طلاهایت را از من تحویل بگیر. زیرا من از تو فقط زمین را خریده‌ام، نه طلای آن را.

صاحب زمین گفت: من زمین و آن چه را که در آن است، به تو فروخته‌ام.

سرانجام، برای داوری نزد مردی دیگر رفتند. آن مرد، گفت: آیا شما فرزند دارید؟

یکی از آن‌ها گفت: من یك پسر دارم.

دیگری گفت: من یك دختر دارم.

آن مرد گفت: این پسر و دختر را به نکاح یکدیگر در آورید و از این طلاها به آن‌ها انفاق کنید و صدقه دهید.

---

۱ صحیح: به روایت بخاری، مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

قَاتِلُ المِائَة [1]

عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ رضي الله عنه أَنَّ نَبِيَّ اللهِ ﷺ قَالَ: كَانَ فِيمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ رَجُلٌ قَتَلَ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ نَفْسًا، فَسَأَلَ عَنْ أَعْلَمِ أَهْلِ الْأَرْضِ، فَدُلَّ عَلَى رَاهِبٍ، فَأَتَاهُ فَقَالَ: إِنَّهُ قَتَلَ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ نَفْسًا فَهَلْ لَهُ مِنْ تَوْبَةٍ؟

فَقَالَ: لَا.

فَقَتَلَهُ فَكَمَّلَ بِهِ مِائَةً.

ثُمَّ سَأَلَ عَنْ أَعْلَمِ أَهْلِ الْأَرْضِ فَدُلَّ عَلَى رَجُلٍ عَالِمٍ فَقَالَ: إِنَّهُ قَتَلَ مِائَةَ نَفْسٍ فَهَلْ لَهُ مِنْ تَوْبَةٍ؟

فَقَالَ: نَعَمْ وَمَنْ يَحُولُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ التَّوْبَةِ؟ انْطَلِقْ إِلَى أَرْضِ كَذَا وَكَذَا فَإِنَّ بِهَا أُنَاسًا يَعْبُدُونَ اللهَ فَاعْبُدْ اللهَ مَعَهُمْ وَلَا تَرْجِعْ إِلَى أَرْضِكَ فَإِنَّهَا أَرْضُ سَوْءٍ.

فَانْطَلَقَ حَتَّى إِذَا نَصَفَ الطَّرِيقَ أَتَاهُ الْمَوْتُ.

فَاخْتَصَمَتْ فِيهِ مَلَائِكَةُ الرَّحْمَةِ وَمَلَائِكَةُ الْعَذَابِ.

فَقَالَتْ مَلَائِكَةُ الرَّحْمَةِ: جَاءَ تَائِبًا مُقْبِلًا بِقَلْبِهِ إِلَى اللهِ.

---

۱ ـ صحیح: رواه البخاری، ومسلم، وآخرون واللفظ لمسلم.

قاتل صد نفر [1]

از ابوسعید خدری‌ رضی الله عنه روایت شده است که پیامبر خدا ﷺ فرمود: در میان مردمان پیش از شما، کسی بود که نود و نه نفر را کشته بود، پس (برای توبه) به جست‌وجوی عالم‌ترین شخص زمین می‌گشت، او را به سوی راهبی راهنمایی نمودند، نزد او رفت و گفت: نود و نه نفر را کشته است، آیا می‌تواند توبه کند.

گفت: خیر.

پس او را هم کشت و صد نفر را با او کامل کرد.

باز، به جست‌وجوی عالم‌ترین فرد زمین گشت، او را به سوی عالمی راهنمایی کردند، پیش او رفت و گفت: صد نفر را کشته، آیا اگر توبه کند، قبول است؟

گفت: بله، چه کسی می‌تواند بین او و بین توبه مانعی ایجاد کند؛ به فلان سرزمین برو که در آن‌جا مردمانی خداپرست هستند و با آنان عبادت خداوند را انجام بده و به سرزمین خودت باز نگرد که آن‌جا زمین بدی است.

آن شخص رفت و در نیمه‌ی راه، مرگ او فرا رسید.

فرشتگان رحمت و عذاب، بر سر او به مجادله پرداختند.

فرشتگان رحمت گفتند: او در حال توبه و هنگامی که قلبش متوجه خدا بود، به درگاه خدا روی نهاد.

---

۱ صحیح: به روایت بخاری، مسلم و تعدادی دیگر از محدثان و لفظ حدیث از مسلم است.

وَقَالَتْ مَلَائِكَةُ الْعَذَابِ: إِنَّهُ لَمْ يَعْمَلْ خَيْرًا قَطُّ.

فَأَتَاهُمْ مَلَكٌ فِي صُورَةِ آدَمِيٍّ فَجَعَلُوهُ بَيْنَهُمْ. فَقَالَ: قِيسُوا مَا بَيْنَ الْأَرْضَيْنِ فَإِلَى أَيَّتِهِمَا كَانَ أَدْنَى فَهُوَ لَهُ.

فَقَاسُوهُ، فَوَجَدُوهُ أَدْنَى إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي أَرَادَ، فَقَبَضَتْهُ مَلَائِكَةُ الرَّحْمَةِ

وفي روايةٍ فِي الصَّحِيحِ: فكَان إِلَى الْقَرْيَةِ الصَّالحَةِ أَقْرب بِشِبْرٍ، فجُعِل مِنْ أَهْلِها.

وفي رِواية في الصَّحِيحِ: فأَوْحَى اللهُ تعالَى إِلَى هَذِهِ أَن تَبَاعَدِى، وإِلى هَذِهِ أَن تَقَرَّبِي وقَال: قِيسُوا مَا بيْنهمَا.

فَوَجدُوه إِلَى هَذِهِ أَقَرَبَ بِشِبْرٍ فَغُفَرَ لَهُ.

وفي روايةٍ: فنأَى بِصَدْرِهِ نَحْوهَا.

فرشتگان عذاب گفتند: او هرگز عمل خوبی انجام نداده است.

سپس فرشته‌ای به شکل انسان، پیش آن‌ها آمد و فرشتگان، او را قاضی بین خود قرار دادند؛ وی گفت: از این جا فاصله‌ی دو زمین (زمین مبدأ و زمین مقصد) را اندازه بگیرید، به هر کدام نزدیک‌تر بود، از اهل آن‌جا محسوب می‌شود.

اندازه گرفتند، جایی که خواسته بود برود، (شهر خداپرستان) نزدیک‌تر بود و آن‌گاه فرشتگان رحمت، جان او را قبض کردند.

در روایتی دیگر در صحیح، آمده است: او یک وجب به شهر صالحان نزدیک‌تر بود و لذا از اهل آن‌جا محسوب گردید.

در روایتی دیگر در صحیح، آمده است: خداوند به زمین مبدأ وحی کرد که از او دور و به مقصد امر فرمود که به او نزدیک شو و آن گاه فرمود: فاصله‌ی آن دو را اندازه بگیرید.

وی را به مقدار یک وجب به مقصد نزدیک‌تر یافتند و آمرزیده شد.

و در روایتی دیگر آمده است: با سینه کمی به سمت مقصد خزید.

حَسْبِيَ اللهُ! حَسْبِيَ اللهُ! [1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ عَنْ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: بَيْنَمَا امْرَأَةٌ فِيمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ تُرْضِعُ ابْنًا لَهَا، إِذْ مَرَّ بِهَا فَارِسٌ مُتَكَبِّرٌ عَلَيْهِ شَارَةٌ حَسَنَةٌ فَقَالَتْ الْمَرْأَةُ: اللَّهُمَّ لَا تُمِتْ ابْنِي هَذَا حَتَّى أَرَاهُ مِثْلَ هَذَا الْفَارِسِ عَلَى مِثْلِ هَذَا الْفَرَسِ.

فَتَرَكَ الصَّبِيُّ الثَّدْيَ ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْنِي مِثْلَ هَذَا الْفَارِسِ.

ثُمَّ عَادَ إِلَى الثَّدْيِ يَرْضَعُ.

ثُمَّ مَرُّوا بِجِيفَةٍ حَبَشِيَّةٍ أَوْ زِنْجِيَّةٍ تُجَرُّ فَقَالَتْ: أُعِيذُ ابْنِي بِاللهِ أَنْ يَمُوتَ مِيتَةَ هَذِهِ الْحَبَشِيَّةِ أَوْ الزِّنْجِيَّةِ.

فَتَرَكَ الثَّدْيَ وَقَالَ: اللَّهُمَّ أَمِتْنِي مِيتَةَ هَذِهِ الْحَبَشِيَّةِ أَوْ الزِّنْجِيَّةِ.

فَقَالَتْ أُمُّهُ: يَا بُنَيَّ سَأَلْتُ رَبَّكَ أَنْ يَجْعَلَكَ مِثْلَ ذَلِكَ الْفَارِسِ، فَقُلْتَ: اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْنِي مِثْلَهُ وَسَأَلْتُ رَبَّكَ أَلَّا يُمِيتَكَ مِيتَةَ هَذِهِ الْحَبَشِيَّةِ أَوْ الزِّنْجِيَّةِ فَسَأَلْتَ رَبَّكَ أَنْ يُمِيتَكَ مِيتَتَهَا؟

فَقَالَ الصَّبِيُّ: إِنَّكِ دَعَوْتِ رَبَّكِ أَنْ يَجْعَلَنِي مِثْلَ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ النَّارِ، وَإِنَّ الْحَبَشِيَّةَ أَوْ الزِّنْجِيَّةَ كَانَ أَهْلُهَا يَسُبُّونَهَا وَيَضْرِبُونَهَا وَيَظْلِمُونَهَا، فَتَقُولُ: حَسْبِيَ اللهُ! حَسْبِيَ اللهُ!

---

١ ـ صحيح: رواه البخاری، ومسلم مختصراً، وأحمد فی المسند (٨٧٧٢)، وآخرون، واللفظ لأحمد.

الله من را کافی است! الله من را کافی است![1]

از ابوهریره‌ﷺ از پیامبر اکرمﷺ روایت شده است که فرمود: یک مادر در میان امت‌های پیشین کودک نوزادش را شیر می‌داد که مردی سوار بر اسب، متکبرانه و با لباسی جذاب از کنارش رد شد. آن زن گفت: خداوندا! فرزندم را نمی‌ران تا او را مانند این اسب سوار بر چنین اسبی سوار ببینم.

کودک پستان مادر را رها کرد و گفت: خداوندا مرا مثل آن سواره نگردان! سپس دوباره پستان را گرفت و به شیر خوردن مشغول شد.

بعد از آن از کنار جنازه‌ی بو گرفته‌ی یک زن سیاه حبشی یا زنگی که آن را می‌کشیدند، گذشتند. مادر گفت: پسرم را به خدا پناه می‌دهم که بسان این زن حبشی یا زنگی بمیرد.

کودک دهان از پستان برگرفت و گفت: پروردگارا! مرا بسان این زن حبشی یا زنگی بمیران.

در این هنگام مادرش گفت: پسرم! از پروردگارت خواستم که تو را بسان آن سواره گرداند و تو گفتی: خداوندا! مرا مانند او نگردان و از پروردگارت خواستم که تو را بسان این زن حبشی یا زنگی نمیراند و تو از پروردگارت خواستی که تو را بسان او بمیراند؟

کودک گفت: تو از پروردگارت خواستی که مرا بسان مردی از دوزخیان گرداند، ولی آن زن حبشی یا زنگی را خانواده‌اش دشنام می‌دادند، می‌زدند و به او ظلم می‌کردند، اما او می‌گفت: خدا مرا بس است! خدا مرا بس است!

۱ صحیح: به روایت بخاری و مسلم به صورت مختصر و احمد در مسند، حدیث ۸۷۷۲ و تعدادی دیگر از محدثان و لفظ حدیث از احمد است.

اسْقِ حَدِيقَةَ فُلَانٍ [1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رضي الله عنه عَنْ النَّبِيِّﷺ قَالَ: بَيْنَا رَجُلٌ بِفَلَاةٍ مِنْ الْأَرْضِ فَسَمِعَ صَوْتًا فِي سَحَابَةٍ: اسْقِ حَدِيقَةَ فُلَانٍ.

فَتَنَحَّى ذَلِكَ السَّحَابُ فَأَفْرَغَ مَاءَهُ فِي حَرَّةٍ فَإِذَا شَرْجَةٌ مِنْ تِلْكَ الشِّرَاجِ قَدْ اسْتَوْعَبَتْ ذَلِكَ الْمَاءَ كُلَّهُ فَتَتَبَّعَ الْمَاءَ فَإِذَا رَجُلٌ قَائِمٌ فِي حَدِيقَتِهِ يُحَوِّلُ الْمَاءَ بِمِسْحَاتِهِ، فَقَالَ لَهُ: يَا عَبْدَ اللهِ، مَا اسْمُكَ؟

قَالَ: فُلَانٌ.

- لِلِاسْمِ الَّذِي سَمِعَ فِي السَّحَابَةِ -

فَقَالَ لَهُ: يَا عَبْدَ اللهِ، لِمَ تَسْأَلُنِي عَنْ اسْمِي؟

فَقَالَ: إِنِّي سَمِعْتُ صَوْتًا فِي السَّحَابِ الَّذِي هَذَا مَاؤُهُ يَقُولُ: اسْقِ حَدِيقَةَ فُلَانٍ، لِاسْمِكَ فَمَا تَصْنَعُ فِيهَا؟

قَالَ: أَمَّا إِذْ قُلْتَ هَذَا، فَإِنِّي أَنْظُرُ إِلَى مَا يَخْرُجُ مِنْهَا، فَأَتَصَدَّقُ بِثُلُثِهِ وَآكُلُ أَنَا وَعِيَالِي ثُلُثًا وَأَرُدُّ فِيهَا ثُلُثَهُ.

۱ـ صحیح: رواه مسلم وآخرون.

باغ فلانی را آب بده [۱]

از ابوهریره رضی الله عنه از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرمود: مردی در بیابانی بی‌آب راه می‌رفت که از میان یک قطعه ابر صدایی شنید: باغ فلان را آبیاری کن!

آن ابر کنار رفت و آب خود را در سنگلاخی سیاه خالی کرد و همه‌ی آب را آبراهه‌ای در خود گرفت و سرازیر شد، مرد به دنبال آب رفت، مردی را دید که در باغ خود ایستاده بود و با بیل آبیاری می‌نمود. به آن مرد گفت: ای بنده‌ی خدا! اسمت چیست؟

مرد گفت: فلانی هستم.

ـ همان اسمی که از داخل قطعه‌ی ابر شنیده بود ـ

گفت: ای بنده‌ی خدا! چرا اسم مرا می‌پرسی؟

مرد گفت: من از ابری که این آب از آن فرو ریخت، صدایی شنیدم که می‌گفت: باغ فلان را آبیاری کن و اسم تو را برد، تو در باغ چه کار می‌کنی؟

صاحب باغ گفت: اکنون که تو این را گفتی، می‌گویم که من محصول باغ را بررسی می‌کنم و سپس یک سوم آن را صدقه می‌دهم، یک سوم را من و خانواده‌ام می‌خوریم و یک سوم را به باغ (برای بذر و...) بر می‌گردانم.

---

۱ صحیح: به روایت مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

إِنَّ اللهَ قَدْ أَحَبَّكَ كَمَا أَحْبَبْتَهُ فِيهِ [1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ عَنْ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: أَنَّ رَجُلًا زَارَ أَخًا لَهُ فِي قَرْيَةٍ أُخْرَى فَأَرْصَدَ اللهُ لَهُ عَلَى مَدْرَجَتِهِ مَلَكًا، فَلَمَّا أَتَى عَلَيْهِ قَالَ: أَيْنَ تُرِيدُ؟

قَالَ: أُرِيدُ أَخًا لِي فِي هَذِهِ الْقَرْيَةِ.

قَالَ: هَلْ لَكَ عَلَيْهِ مِنْ نِعْمَةٍ تَرُبُّهَا؟

قَالَ: لَا، غَيْرَ أَنِّي أَحْبَبْتُهُ فِي اللهِ عَزَّ وَجَلَّ.

قَالَ: فَإِنِّي رَسُولُ اللهِ إِلَيْكَ بِأَنَّ اللهَ قَدْ أَحَبَّكَ كَمَا أَحْبَبْتَهُ فِيهِ.

۱ـ صحيح: رواه مسلم وآخرون.

خداوند تو را دوست دارد، چنان که تو او را به خاطر وی دوست داری [۱]

از ابوهریره‌ﷺ از پیامبرﷺ روایت شده است که فرمود: مردی به دیدار یک برادر دینی، در دهی دیگر رفت؛ خداوند بر سر راه او فرشته‌ای را منتظر گماشت و وقتی که او به فرشته رسید، فرشته به وی گفت: می‌خواهی کجا بروی؟

گفت: به دیدن برادر دینی‌ام در این روستا.

گفت: آیا تو نزد او مال و نعمتی داری که به واسطه‌ی او، آن را افزایش دهی (یا کاری به او داری)؟

گفت: نه، فقط برای رضای خدا او را دوست دارم.

فرشته گفت: پس من از طرف خدا به سوی تو فرستاده شده‌ام و مأمورم که (به تو بگویم): خداوند تو را دوست دارد، چنان که تو او را به خاطر وی دوست داری.

---

۱ صحیح: به روایت مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

سَبَقَ دِرْهَمٌ دِرْهَمَيْنِ [1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رضي الله عنه أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ: سَبَقَ دِرْهَمٌ دِرْهَمَيْنِ.
قَالُوا: وَكَيْفَ ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللهِ؟
قَالَ: كَانَ لِرَجُلٍ دِرْهَمَانِ فَتَصَدَّقَ بِأَحَدِهِمَا. فَانْطَلَقَ رَجُلٌ إِلَى عُرْضِ مَالِهِ فَأَخَذَ مِنْهُ مِائَةَ أَلْفِ دِرْهَمٍ فَتَصَدَّقَ بِهَا.

---

۱ ـ حسن: رواه احمد (۸۵۷۳) وآخرون و حسنه الآلبانی فی صحیح وضعیف سنن النسائی (۲۳۶۷).

یک درهم از دو درهم سبقت گرفت [۱]

از ابو هریره‌ﷺ روایت شده است که رسول اللّه‌ﷺ فرمود: یک درهم از دو درهم سبقت گرفت.

گفتند: چگونه این کار اتفاق افتاد یا رسو اللّه؟

فرمود: مردی دو درهم داشت، یکی از آن دو را صدقه داد، مردی دیگر که این را دید به مکان پول‌هایش رفت و صد هزار درهم از آن‌ها برداشت و صدقه داد.

---

۱ حسن: به روایت احمد، حدیث ۸۵۷۴ و تعدادی دیگر از محدثان. در صحیح وضعیف سنن النسائی، حدیث ۲۳۶۷ آن را حسن دانسته است.

لَوْ تَرَكَهَا لَدَارَتْ [إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ] [۱]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ، قَالَ: أَصَابَ رَجُلٌ حَاجَةٌ فَخَرَجَ إِلَى الْبَرِّيَّةِ. فَقَالَتِ امْرَأَتُهُ: اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا مَا نَعْتَجِنُ وَمَا نَخْتَبِزُ.

فَجَاءَ الرَّجُلُ وَالْجَفْنَةُ مَلأَى عَجِينًا، وَفِي التَّنُّورِ جَنُوبُ الشِّوَاءِ، وَالرَّحَا تَطْحَنُ، فَقَالَ: مِنْ أَيْنَ هَذَا؟

قَالَتْ: مِنْ رِزْقِ اللهِ.

فَكَنَسَ مَا حَوْلَ الرَّحَا.

فَقَالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: لَوْ تَرَكَهَا لَدَارَتْ.

أَوْ قَالَ: طَحَنَتْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

---

۱ ـ صحيح: رواه الطبرانى فى الكبير (۱۳۳۲)، والبيهقى فى دلائل النبوة (۲۳۵۰) وآخرون. وصُحِّحَ فى السلسلة الصحيحة (۲۹۳۷).

اگر آن را رها می کرد [تا روز قیامت] می‌چرخید [۱]

از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده که گفته است: مردی نیازمند شد، پس به صحرا رفت. زنش گفت: پروردگارا، به ما روزی بده چیزی را که خمیر کنیم و نان پزیم.

مرد آمد و دید که کاسه پر از خمیر است، در تنور بوی کباب است و آسیاب آرد می‌کند. پرسید: این‌ها از کجاست ؟

گفت: از روزی خدا.

او پیرامون آسیاب را جارو کرد.

رسول الله ﷺ فرمود: اگر آن را رها می‌کرد [تا روز قیامت] می‌چرخید.

یا فرمود: تا روز قیامت آرد می‌کرد.

---

۱ صحیح: به روایت طبرانی در الکبیر، حدیث ۱۳۳۲، وبیهقی در دلائل النبوة، حدیث ۲۳۵۰ و تعدادی دیگر از محدثان. در السلسلة الصحیحة، حدیث ۲۹۳۷ صحیح دانسته شده است.

قِصَصُ الجَنَّةِ وَالنَّارِ وَمَشَاهِدِ الآخِرَةِ

داستان‌های بهشت و دوزخ و صحنه‌های آخرت

أَدْنَى أَهْلِ الْجَنَّةِ مَنْزِلَةً [1]

عَنْ عَبْدِ اللّهِ بْنِ مَسْعُودٍ﵁ أَنَّ رَسُولَ اللّهِﷺقَالَ: إِنِّي لَأَعْلَمُ آخِرَ أَهْلِ النَّارِ خُرُوجًا مِنْهَا وَآخِرَ أَهْلِ الْجَنَّةِ دُخُولًا الْجَنَّةَ، رَجُلٌ يَخْرُجُ مِنْ النَّارِ حَبْوًا فَيَقُولُ اللّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَهُ:اذْهَبْ فَادْخُلْ الْجَنَّةَ.

فَيَأْتِيهَا فَيُخَيَّلُ إِلَيْهِ أَنَّهَا مَلْأَى، فَيَرْجِعُ فَيَقُولُ: يَا رَبِّ وَجَدْتُهَا مَلْأَى.

فَيَقُولُ اللّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَهُ: اذْهَبْ فَادْخُلْ الْجَنَّةَ.

...فَيَأْتِيهَا فَيُخَيَّلُ إِلَيْهِ أَنَّهَا مَلْأَى، فَيَرْجِعُ فَيَقُولُ: يَا رَبِّ وَجَدْتُهَا مَلْأَى.

فَيَقُولُ اللّهُ لَهُ: اذْهَبْ فَادْخُلْ الْجَنَّةَ، فَإِنَّ لَكَ مِثْلَ الدُّنْيَا وَعَشَرَةَ أَمْثَالِهَا، أَوْ إِنَّ لَكَ عَشَرَةَ أَمْثَالِ الدُّنْيَا.

...فَيَقُولُ: أَتَسْخَرُ بِي أَوْ أَتَضْحَكُ بِي وَأَنْتَ الْمَلِكُ.

قَالَ عَبْدِ اللّهِ بْنِ مَسْعُودٍ﵁: لَقَدْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللّهِ ضَحِكَ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ.

قَالَ: فَكَانَ يُقَالُ ذَاكَ أَدْنَى أَهْلِ الْجَنَّةِ مَنْزِلَةً.

۱ـ صحيح: رواه مسلم وآخرون.

کسی که پایین ترین درجه را در بهشت دارد [1]

از عبداللّه بن مسعودﷺ روایت شده است که رسول‌اللّهﷺ فرمود: من آخرین فردی که از آتش خارج می‌شود و آخرین فرد بهشتی که وارد بهشت می‌شود، را می‌شناسم. او مردی است که سینه‌خیز از آتش خارج می‌شود. خدای تبارک و تعالی به او می‌فرماید: برو وارد بهشت شو.

او به بهشت می‌آید و برایش تصور می‌شود که پر است، پس بر می‌گردد و می‌گوید: پروردگارا، دیدم بهشت پر است.

خدای تعالی به او می‌فرماید: برو وارد بهشت شو.

او به سمت بهشت می‌آید و برایش تصور می‌شود که پر است، پس برمی‌گردد و می‌گوید: پروردگارا، دیدم بهشت پر است.

خدای تعالی به او می‌فرماید: برو وارد بهشت شو. به اندازه‌ی دنیا و ده برابر آن مال توست یا ده برابر دنیا مال توست.

... او می‌گوید: آیا مرا مسخره می‌کنی یا به من می‌خندی در حالی که تو فرمانروا هستی؟!

عبداللّه بن مسعودﷺ گوید: رسول اللّه را دیدم که آن قدر خندید که دندان‌های آسیابش نمایان شد.

راوی گفت: گفته می‌شد که آن نفر در پایین‌ترین درجه‌ی بهشت قرار دارد.

---

۱ صحیح: به روایت مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

فَيُعَاهِدُهُ أَنْ لَا يَسْأَلَهُ غَيْرَهَا، وَرَبُّهُ يَعْذِرُهُ لِأَنَّهُ يَرَى مَا لَا صَبْرَ لَهُ عَلَيْهِ.

فَيُدْنِيهِ مِنهَا فَيَسْتَظِلُّ بِظِلِّهَا وَيَشْرَبُ مِنْ مَائِهَا ثُمَّ تُرْفَعُ لَهُ شَجَرَةٌ عِنْدَ بَابِ الْجَنَّةِ هِيَ أَحْسَنُ مِنَ الْأُولَيَيْنِ فَيَقُولُ: أَيْ رَبِّ، أَدْنِنِي مِنْ هَذِهِ لِأَسْتَظِلَّ بِظِلِّهَا وَأَشْرَبَ مِنْ مَائِهَا لَا أَسْأَلُكَ غَيْرَهَا.

فَيَقُولُ: يَا ابْنَ آدَمَ أَلَمْ تُعَاهِدْنِي أَنْ لَا تَسْأَلَنِي غَيْرَهَا؟

قَالَ: بَلَى يَا رَبِّ، هَذِهِ لَا أَسْأَلُكَ غَيْرَهَا.

وَرَبُّهُ يَعْذِرُهُ لِأَنَّهُ يَرَى مَا لَا صَبْرَ لَهُ عَلَيْهَا.

فَيُدْنِيهِ مِنْهَا، فَإِذَا أَدْنَاهُ مِنْهَا فَيَسْمَعُ أَصْوَاتَ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَيَقُولُ: أَيْ رَبِّ، أَدْخِلْنِيهَا.

فَيَقُولُ: يَا ابْنَ آدَمَ مَا يَصْرِينِي مِنْكَ؟ أَيُرْضِيكَ أَنْ أُعْطِيَكَ الدُّنْيَا وَمِثْلَهَا مَعَهَا؟

قَالَ: يَا رَبِّ أَتَسْتَهْزِئُ مِنِّي وَأَنْتَ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

فَضَحِكَ ابْنُ مَسْعُودٍ ﷺ فَقَالَ: أَلَا تَسْأَلُونِي مِمَّ أَضْحَكُ؟

فَقَالُوا: مِمَّ تَضْحَكُ؟

قَالَ: هَكَذَا ضَحِكَ رَسُولُ اللهِ فَقَالُوا: مِمَّ تَضْحَكُ يَا رَسُولَ اللهِ؟

قَالَ: مِنْ ضِحْكِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حِينَ قَالَ أَتَسْتَهْزِئُ مِنِّي وَأَنْتَ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

فَيَقُولُ: إِنِّي لَا أَسْتَهْزِئُ مِنكَ وَلَكِنِّي عَلَى مَا أَشَاءُ قَادِرٌ.

با او پیمان می‌بندد که چیزی دیگر از او نخواهد، پروردگارش او را معذور می‌دارد، چون چیزی را می‌بیند که توان تحمل در برابرش را ندارد.

او را به آن درخت نزدیک می‌کند و در سایه‌اش می‌آرامد و از آبش می‌نوشد، سپس درختی بهتر از دو درخت اول، جلوی در بهشت، برایش نمایش داده می‌شود. او می‌گوید: ای پروردگار من، مرا به این درخت نزدیک کن تا از آبش بخورم و از سایه‌اش استفاده کنم. چیزی غیر از آن از تو نمی‌خواهم.

می‌فرماید: ای فرزند آدم، مگر با من پیمان نبستی که غیر از آن را از من نخواهی؟

می‌گوید: بله ای پروردگارم، فقط این و چیزی دیگر از تو نمی‌خواهم.

پروردگارش او را معذور می‌دارد، چون چیزی را می‌بیند که توان تحمل در برابرش را ندارد.

پس او را به آن نزدیک می‌کند، وقتی او را به آن نزدیک می‌کند صداهای بهشتیان را می‌شنود. می‌گوید: ای پروردگارم، مرا وارد بهشت کن.

می‌فرماید: ای فرزند آدم، چه چیز باعث می‌شود که خواسته‌ی تو از من قطع شود؟ آیا راضی می‌شوی که دنیا و مانند آن را به تو بدهم؟

می‌گوید: پروردگارا آیا مرا مسخره می‌کنی در حالی که تو پروردگار عالمیان هستی؟

ابن مسعودﷺ خندید و گفت: آیا نمی‌پرسید چرا می‌خندم؟

گفتند: چرا می‌خندی؟

گفت: و این‌گونه رسول‌الله خندید و گفتند: چرا می‌خندی یا رَسول الله؟

فرمود: به خاطر خنده‌ی پروردگار عالمیان، از سخنش که گفت: آیا مرا مسخره می‌کنی در حالی که تو پروردگار عالمیان هستی؟

می‌فرماید: من تورا مسخره نمی‌کنم ولی من بر هر چه بخواهم توانا هستم.

آخِرُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ [۱]

عَنْ عَبْدِ اللهِ بنِ مَسْعُودٍ أَنَّ رَسُولَ اللهِﷺ قَالَ: آخِرُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ رَجُلٌ فَهْوَ يَمْشِي مَرَّةً وَيَكْبُو مَرَّةً وَتَسْفَعُهُ النَّارُ مَرَّةً، فَإِذَا مَا جَاوَزَهَا الْتَفَتَ إِلَيْهَا فَقَالَ: تَبَارَكَ الَّذِي نَجَّانِي مِنْكِ، لَقَدْ أَعْطَانِي اللهُ شَيْئًا مَا أَعْطَاهُ أَحَدًا مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ.

فَتُرْفَعُ لَهُ شَجَرَةٌ فَيَقُولُ: أَيْ رَبِّ، أَدْنِنِي مِنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ فَلِأَسْتَظِلَّ بِظِلِّهَا وَأَشْرَبَ مِنْ مَائِهَا.

فَيَقُولُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ: يَا ابْنَ آدَمَ لَعَلِّي إِنَّ أَعْطَيْتُكَهَا سَأَلْتَنِي غَيْرَهَا.

فَيَقُولُ: لَا يَا رَبِّ.

وَيُعَاهِدُهُ أَنْ لَا يَسْأَلَهُ غَيْرَهَا، وَرَبُّهُ يَعْذِرُهُ، لِأَنَّهُ يَرَى مَا لَا صَبْرَ لَهُ عَلَيْهِ

فَيُدْنِيهِ مِنْهَا فَيَسْتَظِلُّ بِظِلِّهَا وَيَشْرَبُ مِنْ مَائِهَا، ثُمَّ تُرْفَعُ لَهُ شَجَرَةٌ هِيَ أَحْسَنُ مِنَ الْأُولَى، فَيَقُولُ: أَيْ رَبِّ أَدْنِنِي مِنْ هَذِهِ لِأَشْرَبَ مِنْ مَائِهَا وَأَسْتَظِلَّ بِظِلِّهَا لَا أَسْأَلُكَ غَيْرَهَا.

فَيَقُولُ: يَا ابْنَ آدَمَ أَلَمْ تُعَاهِدْنِي أَنْ لَا تَسْأَلَنِي غَيْرَهَا... لَعَلِّي إِنْ أَدْنَيْتُكَ مِنْهَا تَسْأَلُنِي غَيْرَهَا.

---

۱ ـ صحيح: رواه مسلم وآخرون.

آخرین کسی که وارد بهشت می‌شود [۱]

از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت شده است که رسول‌الله ﷺ فرمود: آخرین شخصی که وارد بهشت می‌شود مردی است که یک بار راه می‌رود، یک بار سکندری می‌خوردو به زمین می‌افتد و یک بار آتش خود را به صورتش می‌زند، وقتی از آتش رد می‌شود رو به آتش کرده و می‌گوید: مبارک است خدایی که مرا از تو نجات داد. خداوند به من چیزی داده که به هیچ کس از اولین و آخرین نداده است.

یک درخت نمایانده می‌شود تا آن را ببیند. می‌گوید: پروردگارا، مرا به این درخت نزدیک کن تا در سایه‌اش بیاسایم و از آبش بخورم.

خدای عزوجل می‌فرماید: ای فرزند آدم، اگر من آن را به تو بدهم شاید چیزی دیگر از من بخواهی؟

او می‌گوید: نه ای پروردگارم.

با او پیمان می‌بندد که غیر از آن چیزی از او تقاضا نکند و پروردگارش او را معذور می‌دارد، چون او چیزی را می‌بیند که توان صبر در مقابل آن را ندارد.

پس او را به آن درخت نزدیک می‌کند و از سایه‌اش استفاده می‌کند، از آبش می‌خورد، سپس درختی بهتر از درخت اوّل برایش نمایان می‌شود، پس می‌گوید: ای پروردگار من، مرا به این درخت نزدیک کَن تا از آبش بخورم و از سایه‌اش استفاده کنم. چیزی غیر از آن از تو نمی‌خواهم.

می‌فرماید: ای فرزند آدم، آیا با من پیمان نبستیی که غیر از آن را از من نخواهی... چون اگر تو را به آن نزدیک کنم شاید چیزی دیگر از من بخواهی؟

۱ صحیح: به روایت مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

فَيُعَاهِدُهُ أَنْ لَا يَسْأَلَهُ غَيْرَهَا، وَرَبُّهُ يَعْذِرُهُ لِأَنَّهُ يَرَى مَا لَا صَبْرَ لَهُ عَلَيْهِ.

فَيُدْنِيهِ مِنْهَا فَيَسْتَظِلُّ بِظِلِّهَا وَيَشْرَبُ مِنْ مَائِهَا ثُمَّ تُرْفَعُ لَهُ شَجَرَةٌ عِنْدَ بَابِ الْجَنَّةِ هِيَ أَحْسَنُ مِنَ الْأُولَيَيْنِ فَيَقُولُ: أَيْ رَبِّ، أَدْنِنِي مِنْ هَذِهِ لِأَسْتَظِلَّ بِظِلِّهَا وَأَشْرَبَ مِنْ مَائِهَا لَا أَسْأَلُكَ غَيْرَهَا.

فَيَقُولُ: يَا ابْنَ آدَمَ أَلَمْ تُعَاهِدْنِي أَنْ لَا تَسْأَلَنِي غَيْرَهَا؟

قَالَ: بَلَى يَا رَبِّ، هَذِهِ لَا أَسْأَلُكَ غَيْرَهَا.

وَرَبُّهُ يَعْذِرُهُ لِأَنَّهُ يَرَى مَا لَا صَبْرَ لَهُ عَلَيْهَا.

فَيُدْنِيهِ مِنْهَا، فَإِذَا أَدْنَاهُ مِنْهَا فَيَسْمَعُ أَصْوَاتَ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَيَقُولُ: أَيْ رَبِّ، أَدْخِلْنِيهَا.

فَيَقُولُ: يَا ابْنَ آدَمَ مَا يَصْرِينِي مِنْكَ؟ أَيُرْضِيكَ أَنْ أُعْطِيَكَ الدُّنْيَا وَمِثْلَهَا مَعَهَا؟

قَالَ: يَا رَبِّ أَتَسْتَهْزِئُ مِنِّي وَأَنْتَ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

فَضَحِكَ ابْنُ مَسْعُودٍ ﷺ فَقَالَ: أَلَا تَسْأَلُونِي مِمَّ أَضْحَكُ؟

فَقَالُوا: مِمَّ تَضْحَكُ؟

قَالَ: هَكَذَا ضَحِكَ رَسُولُ اللهِ فَقَالُوا: مِمَّ تَضْحَكُ يَا رَسُولَ اللهِ؟

قَالَ: مِنْ ضِحْكِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حِينَ قَالَ أَتَسْتَهْزِئُ مِنِّي وَأَنْتَ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

فَيَقُولُ: إِنِّي لَا أَسْتَهْزِئُ مِنْكَ وَلَكِنِّي عَلَى مَا أَشَاءُ قَادِرٌ.

با او پیمان می‌بندد که چیزی دیگر از او نخواهد، پروردگارش او را معذور می‌دارد، چون چیزی را می‌بیند که توان تحمل در برابرش را ندارد.

او را به آن درخت نزدیک می‌کند و در سایه‌اش می‌آرامد و از آبش می‌نوشد، سپس درختی بهتر از دو درخت اول، جلوی در بهشت، برایش نمایش داده می‌شود. او می‌گوید: ای پروردگار من، مرا به این درخت نزدیک کن تا از آبش بخورم و از سایه‌اش استفاده کنم. چیزی غیر از آن از تو نمی‌خواهم.

می‌فرماید: ای فرزند آدم، مگر با من پیمان نبستی که غیر از آن را از من نخواهی؟

می‌گوید: بله ای پروردگارم، فقط این و چیزی دیگر از تو نمی‌خواهم.

پروردگارش او را معذور می‌دارد، چون چیزی را می‌بیند که توان تحمل در برابرش را ندارد.

پس او را به آن نزدیک می‌کند، وقتی او را به آن نزدیک می‌کند صداهای بهشتیان را می‌شنود. می‌گوید: ای پروردگارم، مرا وارد بهشت کن.

می‌فرماید: ای فرزند آدم، چه چیز باعث می‌شود که خواسته‌ی تو از من قطع شود؟ آیا راضی می‌شوی که دنیا و مانند آن را به تو بدهم؟

می‌گوید: پروردگارا آیا مرا مسخره می‌کنی در حالی که تو پروردگار عالمیان هستی؟

ابن مسعود رضی الله عنه خندید و گفت: آیا نمی‌پرسید چرا می‌خندم؟

گفتند: چرا می‌خندی؟

گفت: و این‌گونه رسول‌الله خندید و گفتند: چرا می‌خندی یا رَسول اللّه؟

فرمود: به خاطر خنده‌ی پروردگار عالمیان، از سخنش که گفت: آیا مرا مسخره می‌کنی در حالی که تو پروردگار عالمیان هستی؟

می‌فرماید: من تو را مسخره نمی‌کنم ولی من بر هر چه بخواهم توانا هستم.

رَضِيتُ رَبِّ [1]

عَنِ الْمُغِيرَةَ بْنَ شُعْبَةَ﷛ أَنَّ رَسُولَ اللهِﷺ قَالَ: سَأَلَ مُوسَى رَبَّهُ: مَا أَدْنَى أَهْلِ الْجَنَّةِ مَنْزِلَةً؟

قَالَ: هُوَ رَجُلٌ يَجِيءُ بَعْدَ مَا أُدْخِلَ أَهْلُ الْجَنَّةِ الْجَنَّةَ فَيُقَالُ لَهُ: ادْخُلِ الْجَنَّةَ.

فَيَقُولُ: أَيْ رَبِّ، كَيْفَ وَقَدْ نَزَلَ النَّاسُ مَنَازِلَهُمْ وَأَخَذُوا أَخَذَاتِهِمْ؟

فَيُقَالُ لَهُ: أَتَرْضَى أَنْ يَكُونَ لَكَ مِثْلُ مُلْكِ مَلِكٍ مِنْ مُلُوكِ الدُّنْيَا؟

فَيَقُولُ: رَضِيتُ رَبِّ.

فَيَقُولُ: لَكَ ذَلِكَ وَمِثْلُهُ وَمِثْلُهُ وَمِثْلُهُ وَمِثْلُهُ.

فَقَالَ فِي الْخَامِسَةِ: رَضِيتُ رَبِّ.

فَيَقُولُ: هَذَا لَكَ وَعَشَرَةُ أَمْثَالِهِ وَلَكَ مَا اشْتَهَتْ نَفْسُكَ وَلَذَّتْ عَيْنُكَ.

فَيَقُولُ: رَضِيتُ رَبِّ.

قَالَ: رَبِّ فَأَعْلَاهُمْ مَنْزِلَةً؟

قَالَ: أُولَئِكَ الَّذِينَ أَرَدْتُ، غَرَسْتُ كَرَامَتَهُمْ بِيَدِي وَخَتَمْتُ عَلَيْهَا فَلَمْ تَرَ عَيْنٌ وَلَمْ تَسْمَعْ أُذُنٌ وَلَمْ يَخْطُرْ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ.

قَالَﷺ: وَمِصْدَاقُهُ فِي كِتَابِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ: «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ...»

---

۱ ـ صحيح: رواه مسلم وآخرون.

راضی شدم پروردگارم [1]

از مغیره بن شعبه رضی الله عنه روایت شده است که رسول خدا ﷺ فرمود: موسی از خداوند سئوال کرد: پایین‌ترین اهل بهشت از لحاظ مرتبه کیست؟

فرمود: مردی است که بعد از آن که اهل بهشت داخل آن شدند، می‌آید و به او گفته می‌شود: داخل بهشت شو.

می گوید: ای خدای من! چگونه داخل شوم در حالی که مردم به منازل خود فرود آمده و عطاها و نعمت‌های خود را از تو گرفته‌اند؟

به او خطاب می‌شود: آیا راضی می‌شوی که برای تو مُلکی به اندازه‌ی مُلک یکی از پادشاهان دنیا باشد؟

می گوید: راضی شدم، ای خدای من!

خداوند می‌فرماید: آن و مثل آن و مثل آن و مثل آن و مثل آن برای تو باشد.

در بار پنجم، او می‌گوید: خدای من! راضی شدم.

خداوند می‌فرماید: آن و ده برابر آن برای تو باشد و هر چه نفس تو آرزو کند و چشم تو از آن لذت ببرد، از آن تو باشد.

می‌گوید: ای پروردگارم! راضی شدم.

موسی پرسید: خدای من! بزرگ‌ترین آن‌ها در مقام و مرتبه کیست؟

خداوند می‌فرماید: آنان کسانی هستند که آنان را برگزیده‌ام، درخت کرامت آنان را با دست خود کاشته و بر آن مهر زده‌ام (دیگر تغییر و فنا نخواهد داشت) و هیچ چشمی چنین کرامتی ندیده، هیچ گوشی نشنیده و بر دل هیچ بشری خطور نکرده است.

رسول الله فرمود: و مصداقش در کتاب خدای عزوجل این آیه است: «هیچ کس نمی‌داند چه چیزهای شادی آفرین و مسرّت بخشی برای ایشان پنهان شده است...»

---

۱ صحیح: به روایت مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

غَيْرَةُ عُمَرَ رضي الله عنه

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رضي الله عنه عَنْ رَسُولِ اللهِ ﷺ أَنَّهُ قَالَ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ إِذْ رَأَيْتُنِي فِي الْجَنَّةِ، فَإِذَا امْرَأَةٌ تَوَضَّأُ إِلَى جَانِبِ قَصْرٍ فَقُلْتُ: لِمَنْ هَذَا؟

فَقَالُوا: لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ.

فَذَكَرْتُ غَيْرَةَ عُمَرَ، فَوَلَّيْتُ مُدْبِرًا.

قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ: فَبَكَى عُمَرُ وَنَحْنُ جَمِيعًا فِي ذَلِكَ الْمَجْلِسِ مَعَ رَسُولِ اللهِ ثُمَّ قَالَ عُمَرُ: بِأَبِي أَنْتَ يَا رَسُولَ اللهِ أَعَلَيْكَ أَغَارُ

غیرت عمرﷺ

از ابوهریره ﷺ از رسول اللّهﷺ روایت شده است که فرمود: در خواب بودم که خود را در بهشت دیدم. در آن‌جا چشمم به زنی افتاد که کنار قصری، وضو می‌گرفت. پرسیدم: این قصر، مال چه کسی است؟

گفتند: از آنِ عمر بن خطاب است.

به یاد غیرت عمر افتادم. پس پشت کردم و رفتم.

ابوهریرهﷺ گفت: عمر گریه کرد و همه‌ی ما در آن مجلس همراه رسول اللّه گریه کردیم. پس عمر گفت: پدرم فدایت ای رسول خدا! آیا در مورد تو هم به غیرت می‌آیم؟!

أَنْعَمُ أَهْلِ الدُّنْيَا وَأَشَدُّ النَّاسِ بُؤْسًا فِي الدُّنْيَا [۱]

عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رضي الله عنه أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ: يُؤْتَى بِأَنْعَمِ أَهْلِ الدُّنْيَا مِنْ أَهْلِ النَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَيُصْبَغُ فِي النَّارِ صَبْغَةً ثُمَّ يُقَالُ: يَا ابْنَ آدَمَ هَلْ رَأَيْتَ خَيْرًا قَطُّ؟ هَلْ مَرَّ بِكَ نَعِيمٌ قَطُّ؟

فَيَقُولُ: لَا وَاللهِ يَا رَبِّ.

وَيُؤْتَى بِأَشَدِّ النَّاسِ بُؤْسًا فِي الدُّنْيَا مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَيُصْبَغُ صَبْغَةً فِي الْجَنَّةِ فَيُقَالُ لَهُ: يَا ابْنَ آدَمَ، هَلْ رَأَيْتَ بُؤْسًا قَطُّ؟ هَلْ مَرَّ بِكَ شِدَّةٌ قَطُّ؟

فَيَقُولُ: لَا وَاللهِ يَا رَبِّ، مَا مَرَّ بِي بُؤْسٌ قَطُّ وَلَا رَأَيْتُ شِدَّةً قَطُّ.

۱ـ صحيح: رواه مسلم، وآخرون.

مرفه‌ترین و بدبخت‌ترین فرد دنیا [۱]

از انس بن مالک رضی الله عنه روایت شده است که گفت: رسول الله ﷺ فرمود: در روز قیامت مرفه‌ترین فرد دنیا که مستحق دوزخ شده، آورده شده و در آتش غوطه داده می‌شود و سپس به او گفته می‌شود، آیا هرگز خیری دیده‌ای؟ آیا هرگز از نعمتی برخوردار شده‌ای؟

می گوید: نه به خدا، پروردگارا!

باز کسی آورده می‌شود که از همه بیشتر رنج و زحمت دیده، ولی مستحق بهشت شده است و به جنت درآورده می‌شود و باز به او گفته می‌شود: ای فرزند آدم، آیا هرگز بدبختی مشاهده کرده‌ای؟ آیا هرگز سختی بر تو گذشته است؟

او می‌گوید: نه به خدا هیچ دشواری بر من نگذشته است و هیچ بدبختی ای ندیده‌ام.

---

۱ صحیح: به روایت مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

فَإِنَّ لَكَ مَكَانَ كُلِّ سَيِّئَةٍ حَسَنَةً [1]

عَنْ أَبِي ذَرٍّ ﷺ أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ: إِنِّي لَأَعْلَمُ آخِرَ أَهْلِ الْجَنَّةِ دُخُولًا الْجَنَّةَ وَآخِرَ أَهْلِ النَّارِ خُرُوجًا مِنْهَا، رَجُلٌ يُؤْتَى بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَيُقَالُ اعْرِضُوا عَلَيْهِ صِغَارَ ذُنُوبِهِ وَارْفَعُوا عَنْهُ كِبَارَهَا.

فَتُعْرَضُ عَلَيْهِ صِغَارُ ذُنُوبِهِ فَيُقَالُ: عَمِلْتَ يَوْمَ كَذَا وَكَذَا كَذَا وَكَذَا وَعَمِلْتَ يَوْمَ كَذَا وَكَذَا كَذَا وَكَذَا؟

فَيَقُولُ: نَعَمْ.

لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُنْكِرَ وَهُوَ مُشْفِقٌ مِنْ كِبَارِ ذُنُوبِهِ أَنْ تُعْرَضَ عَلَيْهِ، فَيُقَالُ لَهُ: فَإِنَّ لَكَ مَكَانَ كُلِّ سَيِّئَةٍ حَسَنَةً.

فَيَقُولُ: رَبِّ قَدْ عَمِلْتُ أَشْيَاءَ لَا أَرَاهَا هَا هُنَا.

فَلَقَدْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللهِ ضَحِكَ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ.

---

۱ ـ صحيح: رواه مسلم وآخرون.

به جای هر بدی برای تو یک نیکی است [1]

از ابوذرﷺ روایت شده است که رسول اللّهﷺ فرمود: من آخرین بهشتی را که وارد بهشت می‌شود و آخرین دوزخی را که از دوزخ خارج می‌شود می‌شناسم. او مردی است که روز قیامت آورده می‌شود و گفته می‌شود: گناهان کوچکش را بر او عرضه کنید و گناهان بزرگ را از او بردارید.

پس گناهان کوچکش بر او عرضه می‌شود و به او گفته می‌شود: در فلان روز و فلان روز چنین و چنان کردی و در فلان روز و فلان روز چنین و چنان کردی.

او می‌گوید بله.

نمی‌تواند انکار کند و می‌ترسد که گناهان بزرگش بر او عرضه شود. به او گفته می‌شود: به جای هر بدی برای تو یک نیکی است.

می‌گوید: پروردگارا، من چیزهایی انجام داده‌ام که آن‌ها را در این‌جا نمی‌بینم.

راوی می‌گوید: من رسول‌اللّه را دیدم که آن قدر خندید تا دندان‌های آسیابش نمایان شد.

---

۱ صحیح: به روایت مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

فَأَبَيْتَ إِلا الشِّرْكَ [1]

عَنْ أَنَسٍ ﷺ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: إِنَّ اللهَ يَقُولُ لأَهْوَنِ أَهْلِ النَّارِ عَذَابًا: لَوْ أَنَّ لَكَ مَا فِي الارْضِ مِنْ شَيْءٍ كُنْتَ تَفْتَدِي بِهِ؟

قَالَ: نَعَمْ.

قَالَ: فَقَدْ سَأَلْتُكَ مَا هُوَ أَهْوَنُ مِنْ هَذَا وَأَنْتَ فِي صُلْبِ آدَمَ؛ أَنْ لا تُشْرِكَ بِي، فَأَبَيْتَ إِلا الشِّرْكَ.

---

۱ ـ صحیح: رواه البخاری، ومسلم، وآخرون.

ولی تو شرك ورزیدی [۱]

از انس‌رضی الله عنه از پیامبرﷺ روایت شده است که فرمود: همانا خداوند از میان دوزخیان، به کسی که کمترین عذاب، نصیبش می‌شود، می‌گوید: اگر تمام آنچه که روی زمین است، از آنِ تو می‌بود، برای نجات خود می‌دادی؟

می گوید: بلی.

خداوند می‌فرماید: هنگامی که تو در صلب آدم بودی، من کمتر از این را از تو خواستم، که با من کسی را شریك نسازی. ولی تو نپذیرفتی و شرك ورزیدی.

---

۱ صحیح: به روایت بخاری، مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

اعوذ بالله [1]

عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ

إِنَّ نَبِيَّ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دَخَلَ نَخْلًا لِبَنِي النَّجَّارِ فَسَمِعَ صَوْتًا فَفَزِعَ فَقَالَ: مَنْ أَصْحَابُ هَذِهِ الْقُبُورِ؟

قَالُوا: يَا رَسُولَ اللهِ نَاسٌ مَاتُوا فِي الْجَاهِلِيَّةِ.

فَقَالَ: تَعَوَّذُوا بِاللهِ مِنْ عَذَابِ النَّارِ وَمِنْ فِتْنَةِ الدَّجَّالِ.

قَالُوا: وَمِمَّ ذَاكَ يَا رَسُولَ اللهِ؟

قَالَ: إِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا وُضِعَ فِي قَبْرِهِ أَتَاهُ مَلَكٌ فَيَقُولُ لَهُ: مَا كُنْتَ تَعْبُدُ؟

فَإِنْ اللهُ هَدَاهُ قَالَ: كُنْتُ أَعْبُدُ اللهَ.

فَيُقَالُ لَهُ: مَا كُنْتَ تَقُولُ فِي هَذَا الرَّجُلِ؟

فَيَقُولُ: هُوَ عَبْدُ اللهِ وَرَسُولُهُ.

فَمَا يُسْأَلُ عَنْ شَيْءٍ غَيْرِهَا فَيُنْطَلَقُ بِهِ إِلَى بَيْتٍ كَانَ لَهُ فِي النَّارِ فَيُقَالُ لَهُ: هَذَا بَيْتُكَ كَانَ لَكَ فِي النَّارِ وَلَكِنَّ اللهَ عَصَمَكَ وَرَحِمَكَ فَأَبْدَلَكَ بِهِ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ.

فَيَقُولُ: دَعُونِي حَتَّى أَذْهَبَ فَأُبَشِّرَ أَهْلِي.

فَيُقَالُ لَهُ: اسْكُنْ.

---

۱ ـ صحیح: رواه ابوداود (۴۱۲۶) وآخرون وصُحِّحَ فی صحیح وضعیف سنن أبی داود (۴۷۵۱).

پناه بر خدا [1]

از انس بن مالک؄ روایت شده است که پیامبرﷺ وارد نخلستانی از بنی نجار شد، صدایی را شنید و بی تاب شد و فرمود: صاحبان این قبرها چه کسانی هستند؟

گفتند: یا رسول الله، مردمانی هستند که در جاهلیت مرده‌اند.

فرمود: از عذاب آتش و فتنه‌ی دجال به خدا پناه ببرید.

گفتند: چرا یا رسول الله؟

فرمود: وقتی مؤمن در قبرش گذاشته می‌شود یک فرشته نزدش می‌آید و به او می‌گوید: چه چیزی را عبادت می‌کردی؟

اگر خدا او را هدایت کند می‌گوید: خدا را عبادت می‌کردم.

به او گفته می‌شود: در مورد این مرد چه می‌گفتی؟

می‌گوید: او بنده و رسول خداست.

سوالی دیگر از او نمی‌شود. او را به خانه‌ای می‌برند که متعلق به او در آتش بود، به او گفته می‌شود: این خانه‌ی تو در آتش بود، ولی خدای تعالی تو را حفظ کرد و به تو رحم کرد و به جای آن خانه‌ای در بهشت به تو داد.

می‌گوید: رهایم کنید تا بروم و به خانواده‌ام بشارت دهم.

به او گفته می‌شود: همین جا بمان.

---

۱ صحیح: به روایت ابوداود، حدیث ۴۱۲۶ و تعدادی دیگر از محدثان. در صحیح وضعیف سنن أبی داود، حدیث ۴۷۵۱ صحیح دانسته شده است.

وَإِنَّ الْكَافِرَ إِذَا وُضِعَ فِي قَبْرِهِ أَتَاهُ مَلَكٌ فَيَنْتَهِرُهُ فَيَقُولُ لَهُ: مَا كُنْتَ تَعْبُدُ؟

فَيَقُولُ: لَا أَدْرِي؟

فَيُقَالُ لَهُ: لَا دَرَيْتَ وَلَا تَلَيْتَ.

فَيُقَالُ لَهُ: فَمَا كُنْتَ تَقُولُ فِي هَذَا الرَّجُلِ؟

فَيَقُولُ: كُنْتُ أَقُولُ مَا يَقُولُ النَّاسُ.

فَيَضْرِبُهُ بِمِطْرَاقٍ مِنْ حَدِيدٍ بَيْنَ أُذُنَيْهِ فَيَصِيحُ صَيْحَةً يَسْمَعُهَا الْخَلْقُ غَيْرُ الثَّقَلَيْنِ

وقتی کافر در قبرش گذاشته می‌شود فرشته‌ای نزد او می‌آید و به او نهیب می‌زند و می‌گوید: چه چیزی را عبادت می‌کردی؟

می‌گوید: نمی‌دانم.

به او گفته می‌شود: نه دانستی و نه از دیگران پیروی کردی.

به او گفته می‌شود: در مورد این مرد چه می‌دانی؟

می‌گوید: چیزی را که مردم می‌گفتند.

با یک پتک از آهن بر فرق سرش زده می‌شود که فریادی می‌کشد که تمام مخلوقات به غیر از جن و انس آن را می‌شنوند.

لا دَرَيْتَ وَلا تَلَيْتَ [1]

عَنْ أَنَسٍ رضي الله عنه عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: الْعَبْدُ إِذَا وُضِعَ فِي قَبْرِهِ وَتُوُلِّيَ وَذَهَبَ أَصْحَابُهُ، حَتَّى إِنَّهُ لَيَسْمَعُ قَرْعَ نِعَالِهِمْ، أَتَاهُ مَلَكَانِ فَأَقْعَدَاهُ، فَيَقُولانِ لَهُ: مَا كُنْتَ تَقُولُ فِي هَذَا الرَّجُلِ مُحَمَّدٍ؟

فَيَقُولُ: أَشْهَدُ أَنَّهُ عَبْدُ اللهِ وَرَسُولُهُ.

فَيُقَالُ: انْظُرْ إِلَى مَقْعَدِكَ مِنَ النَّارِ، أَبْدَلَكَ اللهُ بِهِ مَقْعَدًا مِنَ الْجَنَّةِ.

قَالَ النَّبِيُّ: فَيَرَاهُمَا جَمِيعًا.

وَأَمَّا الْكَافِرُ، أَوِ الْمُنَافِقُ، فَيَقُولُ: لا أَدْرِي، كُنْتُ أَقُولُ مَا يَقُولُ النَّاسُ.

فَيُقَالُ: لا دَرَيْتَ وَلا تَلَيْتَ.

ثُمَّ يُضْرَبُ بِمِطْرَقَةٍ مِنْ حَدِيدٍ ضَرْبَةً بَيْنَ أُذُنَيْهِ، فَيَصِيحُ صَيْحَةً يَسْمَعُهَا مَنْ يَلِيهِ إِلا الثَّقَلَيْنِ

---

۱ ـ صحيح: رواه البخاری، وآخرون.

نه دانستی و نه پیروی کردی [۱]

از انس رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه وسلم روایت شده است که فرمود: هنگامی که بنده را در قبرش می‌گذارند و دوستانش بر می‌گردند و می‌روند، میت صدای کفش‌هایشان را می‌شنود. در این هنگام، دو فرشته نزد او می‌آیند، او را می‌نشانند و از وی می‌پرسند: درباره این شخص، یعنی محمد چه می‌گفتی؟

جواب می دهد: گواهی می‌دهم که او بنده‌ی خدا و رسول او است.

فرشته‌ها می‌گویند: به جایگاه خود در دوزخ نگاه کن. خداوند آن را برای تو با جایی در بهشت، عوض کرده است.

پیامبر فرمود: پس هر دو جا (بهشت و دوزخ) را می بیند.

اما اگر آن شخص، کافر یا منافق باشد، در جواب فرشتگان، می‌گوید: من چیزی نمی‌دانم. هر چه مردم می‌گفتند، من نیز می‌گفتم.

به او می‌گویند: نه دانستی و نه پیروی کردی.

سپس، با پتکی آهنی، ضربه‌ی محکمی بر فرق سرش، می‌کوبند. آن‌گاه، چنان فریادی سر می‌دهد که به جز انسان‌ها و جن‌ها، همه‌ی مخلوقات اطراف او، فریادش را می‌شنوند

۱ـ صحیح: به روایت بخاری و دیگران.

هَاهْ، هَاهْ، لاَ أَدْرِي [1]

عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ رضي الله عنه قَالَ: خَرَجْنَا مَعَ النَّبِيِّ فِي جِنَازَةِ رَجُلٍ مِنَ الأَنْصَارِ، فَانْتَهَيْنَا إِلَى الْقَبْرِ، وَلَمَّا يُلْحَدُ، فَجَلَسَ رَسُولُ اللهِ، وَجَلَسْنَا حَوْلَهُ، وَكَأَنَّ عَلَى رُؤُوسِنَا الطَّيْرَ، وَفِي يَدِهِ عُودٌ يَنْكُتُ بِهِ فِي الأَرْضِ، فَرَفَعَ رَأْسَهُ، فَقَالَ: اسْتَعِيذُوا بِاللهِ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ - مَرَّتَيْنِ، أَوْ ثَلاَثًا -.

ثُمَّ قَالَ: إِنَّ الْعَبْدَ الْمُؤْمِنَ إِذَا كَانَ فِي انْقِطَاعٍ مِنَ الدُّنْيَا، وَإِقْبَالٍ مِنَ الآخِرَةِ، نَزَلَ إِلَيْهِ مَلاَئِكَةٌ مِنَ السَّمَاءِ، بِيضُ الْوُجُوهِ، كَأَنَّ وُجُوهَهُمُ الشَّمْسُ، مَعَهُمْ كَفَنٌ مِنْ أَكْفَانِ الْجَنَّةِ، وَحَنُوطٌ مِنْ حَنُوطِ الْجَنَّةِ، حَتَّى يَجْلِسُوا مِنْهُ مَدَّ الْبَصَرِ، ثُمَّ يَجِيءُ مَلَكُ الْمَوْتِ، حَتَّى يَجْلِسَ عِنْدَ رَأْسِهِ، فَيَقُولُ: أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، اخْرُجِي إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنَ اللهِ وَرِضْوَانٍ.

فَتَخْرُجُ تَسِيلُ كَمَا تَسِيلُ الْقَطْرَةُ مِنْ فِيِّ السِّقَاءِ، فَيَأْخُذُهَا، فَإِذَا أَخَذَهَا لَمْ يَدَعُوهَا فِي يَدِهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ حَتَّى يَأْخُذُوهَا، فَيَجْعَلُوهَا فِي ذَلِكَ الْكَفَنِ، وَفِي ذَلِكَ الْحَنُوطِ، وَيَخْرُجُ مِنْهَا كَأَطْيَبِ نَفْحَةِ مِسْكٍ وُجِدَتْ عَلَى وَجْهِ الأَرْضِ.

۱ـ صحیح: صُحِّحَ فی صحیح وضعیف الجامع الصغیر (۲۵۵۶).

آه، آه، نمی‌دانم [1]

از برا بن عازب ﷺ روایت شده که گفته است: با پیامبر به تشییع جنازه‌ی مردی از انصار رفتیم. به قبر رسیدیم و هنوز لحد کنده نشده بود. رسول الله نشست و ما هم پیرامونش نشستیم. همه ساکت بودیم، گویا پرنده روی سرمان نشسته است و در دستش چوبی بود و آن را در زمین فرو می‌برد. آن‌گاه سرش را بلند کرد و دو بار یا سه بار فرمود: از عذاب قبر به خدا پناه بجویید.

سپس فرمود: بنده‌ی مومن وقتی در شرف کوچ از این دنیا و متوجه جهان آخرت می‌شود، فرشتگانی با چهره‌ی نورانی و درخشان مانند خورشید، از آسمان نزد وی می‌آیند. آن‌ها کفنی از کفن‌های بهشت را با خود به همراه دارند و خوشبویی‌هایی از عطرهای بهشت را نیز با خود می‌آورند و در انتهای دید او می‌نشینند. بعد فرشته‌ی مرگ می‌آید و بر روی بالین او می‌نشیند می‌گوید: ای صاحب نفس مطمئنه، به سوی مغفرت و خشنودی خداوند بیرون بیا.

پس آن روح مانند قطره‌ی آبی که از دهانه‌ی مشك آب بیرون می‌شود، از جسد مؤمن بیرون می‌آید و فرشته آن را می‌گیرد. وقتی آن را گرفت یک چشم به هم زدن آن را در دستش نگاه نمی‌دارد، بلکه بلافاصله آن را در آن کفن و آن خوش‌بویی می‌گذارد و از آن کفن بوی خوش بسان خوش‌بوترین مشک روی زمین خارج می‌شود.

---

۱ صحیح: در صحیح وضعیف الجامع الصغیر، حدیث ۲۵۵۶ صحیح دانسته شده است.

فَيَصْعَدُونَ بِهَا، فَلاَ يَمُرُّونَ، يَعْنِي بِهَا، عَلَى مَلأٍ مِنَ الْمَلاَئِكَةِ إِلاَّ قَالُوا: مَا هَذَا الرُّوحُ الطَّيِّبُ؟

فَيَقُولُونَ: فُلاَنُ بْنُ فُلاَنٍ.

بِأَحْسَنِ أَسْمَائِهِ الَّتِي كَانُوا يُسَمُّونَهُ بِهَا فِي الدُّنْيَا، حَتَّى يَنْتَهُوا بِهَا إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا، فَيَسْتَفْتِحُونَ لَهُ، فَيُفْتَحُ لَهُمْ، فَيُشَيِّعُهُ مِنْ كُلِّ سَمَاءٍ مُقَرَّبُوهَا إِلَى السَّمَاءِ الَّتِي تَلِيهَا، حَتَّى يُنْتَهَى بِهِ إِلَى السَّمَاءِ السَّابِعَةِ، فَيَقُولُ اللهُ، عَزَّ وَجَلَّ: اكْتُبُوا كِتَابَ عَبْدِي فِي عِلِّيِّينَ، وَأَعِيدُوهُ إِلَى الأَرْضِ، فَإِنِّي مِنْهَا خَلَقْتُهُمْ، وَفِيهَا أُعِيدُهُمْ، وَمِنْهَا أُخْرِجُهُمْ تَارَةً أُخْرَى.

فَتُعَادُ رُوحُهُ فِي جَسَدِهِ، فَيَأْتِيهِ مَلَكَانِ فَيُجْلِسَانِهِ، فَيَقُولاَنَ لَهُ: مَنْ رَبُّكَ؟

فَيَقُولُ: رَبِّيَ اللهُ.

فَيَقُولاَنِ لَهُ: مَا دِينُكَ؟

فَيَقُولُ: دِينِيَ الإِسْلاَمُ.

فَيَقُولاَنِ لَهُ: مَا هَذَا الرَّجُلُ الَّذِي بُعِثَ فِيكُمْ؟

فَيَقُولُ: هُوَ رَسُولُ اللهِ.

فَيَقُولاَنِ لَهُ: وَمَا عِلْمُكَ؟

فَيَقُولُ: قَرَأْتُ كِتَابَ اللهِ، فَآمَنْتُ بِهِ وَصَدَّقْتُ.

فَيُنَادِي مُنَادٍ فِي السَّمَاءِ: أَنْ صَدَقَ عَبْدِي، فَأَفْرِشُوهُ مِنَ الْجَنَّةِ، وَأَلْبِسُوهُ مِنَ الْجَنَّةِ، وَافْتَحُوا لَهُ بَابًا إِلَى الْجَنَّةِ.

فرشتگان، همراه آن روح به آسمان عروج می‌کنند، از کنار هر گروه از فرشتگان دیگر که می‌گذرند، آنها می‌پرسند: این روح پاک از آن چه کسی است؟

جواب می‌دهند: فلانی فرزند فلانی است.

با بهترین و زیباترین نام‌هایی که در دنیا او را صدا می‌زدند، صدایش می‌زنند. و هنگامی که به انتهای آسمان دنیا می‌رسند، خواستار باز شدن در آسمان می‌شوند، در گشوده می‌شود و مقربان هر آسمان او را تا آسمان دیگر بدرقه و همراهی می‌کنند، تا این‌که به آسمان هفتم می‌رسند. خداوند عزوجل می‌فرماید: کتاب (نامه‌ی اعمال) بنده‌ام را در علیین بنویسید و او را به زمین بازگردانید، چون من آنان را از خاک آفریده‌ام و دوباره به همان (خاک و زمین) بر می‌گردانم و بار دیگر آنان را از همان خاک بیرون می‌آورم.

روح به زمین بازگردانده می‌شود و دوباره در جسم داخل می‌گردد. بعد از آن، دو فرشته نزد وی می‌آیند و او را می‌نشانند و از او سؤال می‌کنند:

پروردگار تو کیست؟

می‌گوید: پروردگار من الله است.

می‌گویند: دین تو چیست؟

می‌گوید: دین من اسلام است.

می‌گویند: در مورد این شخص که در میان شما مبعوث شده است چه می‌گویی؟

می‌گوید: او فرستاده‌ی خدا است.

می‌گویند: چه عملی در دنیا انجام داده‌ای؟

می‌گوید: کتاب خدا را خواندم، به آن ایمان آوردم و آن را تصدیق نمودم.

در این هنگام هاتفی از آسمان ندا می‌دهد: بنده‌ی من راست می‌گوید، برای او فرشی از بهشت بگسترانید و او را از لباس‌های بهشتی بپوشانید و برای او دری به سوی بهشت بگشایید.

فَيَأْتِيهِ مِنْ رَوْحِهَا وَطِيبِهَا، وَيُفْسَحُ لَهُ فِي قَبْرِهِ مَدَّ بَصَرِهِ.

وَيَأْتِيهِ رَجُلٌ حَسَنُ الْوَجْهِ، حَسَنُ الثِّيَابِ، طَيِّبُ الرِّيحِ، فَيَقُولُ: أَبْشِرْ بِالَّذِي يَسُرُّكَ، هَذَا يَوْمُكَ الَّذِي كُنْتَ تُوعَدُ.

فَيَقُولُ لَهُ: مَنْ أَنْتَ؟ فَوَجْهُكَ الْوَجْهُ يَجِيءُ بِالْخَيْرِ.

فَيَقُولُ: أَنَا عَمَلُكَ الصَّالِحُ.

فَيَقُولُ: رَبِّ أَقِمِ السَّاعَةَ حَتَّى أَرْجِعَ إِلَى أَهْلِي وَمَالِي.

...

وَإِنَّ الْعَبْدَ الْكَافِرَ إِذَا كَانَ فِي انْقِطَاعٍ مِنَ الدُّنْيَا، وَإِقْبَالٍ مِنَ الآخِرَةِ، نَزَلَ إِلَيْهِ مِنَ السَّمَاءِ مَلاَئِكَةٌ، سُودُ الْوُجُوهِ، مَعَهُمُ الْمُسُوحُ، فَيَجْلِسُونَ مِنْهُ مَدَّ الْبَصَرِ، ثُمَّ يَجِيءُ مَلَكُ الْمَوْتِ، حَتَّى يَجْلِسَ عِنْدَ رَأْسِهِ، فَيَقُولُ: أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْخَبِيثَةُ، اخْرُجِي إِلَى سَخَطٍ مِنَ اللهِ وَغَضَبٍ.

فَتُفَرَّقُ فِي جَسَدِهِ، فَيَنْتَزِعُهَا كَمَا يُنْتَزَعُ السَّفُّودُ مِنَ الصُّوفِ الْمَبْلُولِ، فَيَأْخُذُهَا، فَإِذَا أَخَذَهَا لَمْ يَدَعُوهَا فِي يَدِهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ، حَتَّى يَجْعَلُوهَا فِي تِلْكَ الْمُسُوحِ، وَيَخْرُجُ مِنْهَا كَأَنْتَنِ رِيحِ جِيفَةٍ وُجِدَتْ عَلَى وَجْهِ الأَرْضِ، فَيَصْعَدُونَ بِهَا، فَلاَ يَمُرُّونَ بِهَا عَلَى مَلأٍ مِنَ الْمَلاَئِكَةِ إِلاَّ قَالُوا: مَا هَذَا الرُّوحُ الْخَبِيثُ؟

آن‌گاه نسیم خوش بهشتی کنار او شروع به وزیدن می‌کند و تا جایی که چشم کار می‌کند قبرش فراخ می‌شود.

و شخصی زیبا و خوش چهره که لباس‌های زیبا و معطر به تن دارد نزدش می‌آید و می‌گوید: مژده باد تو را رضامندی و خوشنودی! این همان لحظه‌ای است که خداوند متعال به تو در دنیا وعده داده بود.

می‌گوید: تو چه کسی هستی؟ چون چهره‌ات چهره‌ای است که خیر و نیکی به همراه دارد.

می‌گوید: من عمل نیک و صالح تو هستم.

می‌گوید: پروردگارا! زودتر قیامت را برپا کن تا نزد اهل و مالم بازگردم.

...

و هنگامی که بنده‌ی کافر رخت سفر بر می‌بندد و راهی سرای آخرت می‌شود، فرشتگانی با چهره‌های سیاه نزد او حاضر می‌شوند و در حالی‌که لباس‌هایی سخت و خشن که تار و پود آن آمیخته با موی خشن (و تیغ‌دار) و آتش است، در دست دارند، از آسمان فرود می‌آیند و تا جایی که چشم کار می‌کند، اطراف او را فرشتگان احاطه می‌کنند سپس فرشته‌ی مرگ می‌آید و در قسمت بالای سر او می‌نشیند و می‌گوید: ای روح پلید و کثیف، به سوی خشم و غضب پروردگارت بیرون بیا.

روح در تمام جسدش متفرق می‌شود و مانند درخت خاردار، که دارای شاخه‌های فراوانی باشد و از میان پشم‌های خیس خارج شود، آن را بیرون می‌کشد و می‌گیرد، وقتی آن را گرفت به اندازه‌ی یک چشَم به هم زدن آن را در دستش نگاه نمی‌دارد، بلکه داخل آن پارچه‌ی خشن قرار می‌دهد و بویی بسان متعفن‌ترین بوی مرداری که بر روی زمین وجود دارد، از او بلند می‌شود. او را بالا می‌برند. از کنار هر جمعی از فرشتگان که رد می‌شوند، می‌گویند: این روح پلید از کیست؟

فَيَقُولُونَ: فُلاَنُ بْنُ فُلاَنٍ.

بِأَقْبَحِ أَسْمَائِهِ الَّتِي كَانَ يُسَمَّى بِهَا فِي الدُّنْيَا، حَتَّى يُنْتَهَى بِهِ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا، فَيُسْتَفْتَحُ لَهُ، فَلاَ يُفْتَحُ لَهُ، ثُمَّ قَرَأَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وسلم:

«لاَ تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلاَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ»

فَيَقُولُ اللهُ، عَزَّ وَجَلَّ: اكْتُبُوا كِتَابَهُ فِي سِجِّينٍ، فِي الأَرْضِ السُّفْلَى.

فَتُطْرَحُ رُوحُهُ طَرْحًا.

ثُمَّ قَرَأَ: «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ».

فَتُعَادُ رُوحُهُ فِي جَسَدِهِ، وَيَأْتِيهِ مَلَكَانِ فَيُجْلِسَانِهِ، فَيَقُولاَنِ لَهُ: مَنْ رَبُّكَ؟

فَيَقُولُ: هَاهْ، هَاهْ، لاَ أَدْرِي.

فَيَقُولاَنِ لَهُ: مَا دِينُكَ؟

فَيَقُولُ: هَاهْ، هَاهْ، لاَ أَدْرِي.

فَيَقُولاَنِ لَهُ: مَا هَذَا الرَّجُلُ الَّذِي بُعِثَ فِيكُمْ؟

فَيَقُولُ: هَاهْ، هَاهْ، لاَ أَدْرِي.

می‌گویند: از، فلانی فرزند فلانی است.

با بدترین و زشت‌ترین نام‌هایی که او را در دنیا صدا می‌زدند، خوانده می‌شود و هنگامی که به انتهای آسمان دنیا می‌رسند درخواست می‌کنند که در آسمان گشوده شود، ولی در گشوده نمی‌گردد.

سپس رسول خدا این آیه را قرائت فرمود:

«درهای آسمان برای آنان گشوده نخواهد شد و وارد بهشت نمی‌شوند مگر این‌که شتر از سوراخ سوزن بگذرد.»

در این هنگام خداوند متعال می‌فرماید: کتاب (نامه‌ی اعمال) او را در میان اسامی سجین (طبقه‌ای از جهنم) بنویسید و در طبقه‌ی پایین زمین قرار دهید.

روحش به شدت انداخته می‌شود.

سپس رسول خدا این آیه را خواند:

«هر کس که به خداوند شرک بورزد، گویا از آسمان افتاده و پرندگان (مرده‌خوار) جسم او را می‌ربایند یا این‌که تندباد (قطعات جسم) او را با خود به جای بسیار دور می‌برد.»

روحش به جسمش باز می‌گردد و دو فرشته نزد او می‌آیند و او را می‌نشانند و از او سؤال می‌کنند: پروردگار تو کیست؟

می‌گوید: وای بر من، وای بر من، من نمی‌دانم!

می‌گویند: دین تو چیست؟

می‌گوید: وای بر من، وای بر من، من نمی‌دانم!

می‌گویند: در مورد این شخص که در میان شما مبعوث شده است، چه می‌گویی؟

می‌گوید: وای بر من، وای بر من، من نمی‌دانم!

فَيُنَادِي مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ: أَنْ كَذَبَ، فَافْرِشُوا لَهُ مِنَ النَّارِ، وَافْتَحُوا لَهُ بَابًا إِلَى النَّارِ.

فَيَأْتِيهِ مِنْ حَرِّهَا وَسَمُومِهَا، وَيُضَيَّقُ عَلَيْهِ قَبْرُهُ، حَتَّى تَخْتَلِفَ فِيهِ أَضْلاَعُهُ، وَيَأْتِيهِ رَجُلٌ قَبِيحُ الْوَجْهِ، قَبِيحُ الثِّيَابِ، مُنْتِنُ الرِّيحِ، فَيَقُولُ: أَبْشِرْ بِالَّذِي يَسُوءُكَ، هَذَا يَوْمُكَ الَّذِي كُنْتَ تُوعَدُ.

فَيَقُولُ: مَنْ أَنْتَ؟ فَوَجْهُكَ الْوَجْهُ يَجِيءُ بِالشَّرِّ.

فَيَقُولُ: أَنَا عَمَلُكَ الْخَبِيثُ.

فَيَقُولُ: رَبِّ لاَ تُقِمِ السَّاعَةَ.

هاتفی از آسمان ندا می‌دهد: دروغ می‌گوید. برای او فرش‌هایی از آتش جهنم پهن کنید و دری از جهنم برایش بگشایید.

گرما و سوزش آن‌را احساس می‌کند و قبرش آن‌چنان تنگ می‌شود که دنده‌هایش در یکدیگر فرو می‌روند و شخصی بدچهره و زشت، که لباس‌های زشت بر تن دارد و متعفن و بدبو است، نزدش می‌آید و می‌گوید: مژده باد تو را به آن‌چه که نمی‌پسندی، این همان روزی است که در دنیا به آن وعده داده شده بودی.»

می‌گوید: تو چه کسی هستی که چهره‌ات، چهره‌ی شر و بدی است؟

می‌گوید: من عمل زشت و قبیح تو هستم.

می‌گوید: پروردگارا! قیامت را برپا نکن.

جَلدَةً وَاحِدَةً [1]

عَن ابنِ مَسعُودٍ رضي الله عنه، عَن النَبِيِّ ﷺ أَنَّهُ قَالَ: أُمِرَ بِعَبدٍ مِن عِبَادِ اللهِ أَن يُضرَب فِي قَبرِهِ مِائَةَ جَلدَةً، فَلَم يَزَل يَسأَل وَيَدعُو حَتَّى صَارَت جَلدَةً وَاحِدَةً، فَجُلِدَ جَلدَةً وَاحِدَةً، فَامتَلَأَ قَبرُهُ عَلَيهِ نَاراً.

فَلَمَّا ارتُفِعَ عَنهُ قَالَ: عَلَامَ جَلَدتُمُونِي؟

قَالُوا: إِنَّكَ صَلَّيتَ صَلَاةً بِغَيرِ طَهُورٍ، وَمَرَرتَ عَلَى مَظلُومٍ فَلَم تَنصُرهُ.

---

۱ ـ صحیح: رواه الطحاوی فی مشکل الآثار (۲۶۹۰) وآخرون، وصُحّحَ فی السلسلة الصحیحة (۲۷۷۴).

یک ضربه شلاق [1]

از عبداللّه ابن مسعودﷺ از پیامبرﷺ روایت شده است که فرمود: دستور داده شد که در قبر به یکی از بندگان خدا صد ضربه شلاق زده شود. او مرتب درخواست و دعا می‌کرد تا یک ضربه گردید. به او یک ضربه زده شد که بر اثر آن قبرش پر از آتش شد.

وقتی [درد] از او برداشته شد گفت: چرا مرا شلاق زدید؟

گفتند: تو بدون وضو نماز خواندی و از کنار یک مظلوم رد شدی و او را یاری نکردی.

۱ صحیح: به روایت طحاوی فی مشکل الآثار، حدیث ۲۶۹۰ و تعدادی دیگر از محدثان. در السلسلة الصحیحة، حدیث ۲۷۷۴ صحیح دانسته شده است.

صَلاةُ الكُسُوف العَجِيبَةُ [1]

عَنْ جَابِرٍ قَالَ: انْكَسَفَتْ الشَّمْسُ فِي عَهْدِ رَسُولِ اللهِ يَوْمَ مَاتَ إِبْرَاهِيمُ ابْنُ رَسُولِ اللهِ فَقَالَ النَّاسُ: إِنَّمَا انْكَسَفَتْ لِمَوْتِ إِبْرَاهِيمَ.

فَقَامَ النَّبِيُّ فَصَلَّى بِالنَّاسِ سِتَّ رَكَعَاتٍ بِأَرْبَعِ سَجَدَاتٍ بَدَأَ فَكَبَّرَ ثُمَّ قَرَأَ فَأَطَالَ الْقِرَاءَةَ ثُمَّ رَكَعَ نَحْوًا مِمَّا قَامَ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ مِنْ الرُّكُوعِ فَقَرَأَ قِرَاءَةً دُونَ الْقِرَاءَةِ الْأُولَى ثُمَّ رَكَعَ نَحْوًا مِمَّا قَامَ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ مِنْ الرُّكُوعِ فَقَرَأَ قِرَاءَةً دُونَ الْقِرَاءَةِ الثَّانِيَةِ ثُمَّ رَكَعَ نَحْوًا مِمَّا قَامَ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ مِنْ الرُّكُوعِ ثُمَّ انْحَدَرَ بِالسُّجُودِ فَسَجَدَ سَجْدَتَيْنِ ثُمَّ قَامَ فَرَكَعَ أَيْضًا ثَلَاثَ رَكَعَاتٍ لَيْسَ فِيهَا رَكْعَةٌ إِلَّا الَّتِي قَبْلَهَا أَطْوَلُ مِنْ الَّتِي بَعْدَهَا وَرُكُوعُهُ نَحْوًا مِنْ سُجُودِهِ ثُمَّ تَأَخَّرَ وَتَأَخَّرَتْ الصُّفُوفُ خَلْفَهُ حَتَّى انْتَهَيْنَا.

- وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: حَتَّى انْتَهَى إِلَى النِّسَاءِ -

ثُمَّ تَقَدَّمَ وَتَقَدَّمَ النَّاسُ مَعَهُ حَتَّى قَامَ فِي مَقَامِهِ، فَانْصَرَفَ حِينَ انْصَرَفَ وَقَدْ آضَتْ الشَّمْسُ فَقَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ آيَتَانِ مِنْ آيَاتِ اللهِ وَإِنَّهُمَا لَا يَنْكَسِفَانِ لِمَوْتِ أَحَدٍ مِنْ النَّاسِ - وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: لِمَوْتِ بَشَرٍ – فَإِذَا رَأَيْتُمْ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ فَصَلُّوا حَتَّى تَنْجَلِيَ.

---

۱ ـ صحیح: رواه مسلم، وآخرون.

نماز کسوف شگفت انگیز [1]

از جابرﷺ روایت شده که گفته است: در عهد رسول اللّه، روزی که ابراهیم پسر پیامبر درگذشت؛ خورشید کسوف کرد. مردم گفتند: خورشید به خاطر وفات ابراهیم کسوف کرده است.

رسول اللّه برخاست و در میان مردم شش رکعت نماز با چهار سجده اقامه نمود. این گونه آغاز کرد، تکبیر گفت سپس قرائتی طولانی خواند، سپس به اندازه‌ی قیامش رکوع کرد، سپس سرش را از رکوع بلند کرد، سپس قرائتی کمتر از قرائت اول، تلاوت کرد، سپس به اندازه‌ی قیامش رکوع کرد، سپس سرش را از رکوع بلند کرد و کمتر از قرائت دوم، تلاوت نمود، سپس به اندازه‌ی قیامش رکوع کرد، سپس سرش را از رکوع بلند کرده و به سجده رفت و دو سجده نمود، سپس برخاست و دوباره سه بار رکوع کرد که رکوع قبلی طولانی تر از رکوع بعدی بود و رکوعش مانند سجده‌اش بود، سپس عقب رفت و صفوف نمازگذاران نیز پشت سرش عقب رفتند تا این که به آخر رسیدیم.

ـ ابوبکر گفته است: تا آن‌جا عقب رفت که به زنان رسید. ـ

سپس جلو آمد و مردم نیز همراه او جلو آمدند تا این که در جای خود ایستاد. وقتی از نماز خارج شد که خورشید روشن شده بود. پَس فرمود: ای مردم، خورشید و ماه نشانه‌ای از نشانه‌های خدا هستند و با مرگ شخصی از مردم کسوف نمی‌کنند. ـ ابوبکر گفته است: با مرگ هیچ بشری ـ اگر چنین صحنه‌هایی را دیدید، نماز بخوانید تا این که برطرف شود.

---

۱ صحیح: به روایت مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

مَا مِنْ شَيْءٍ تُوعَدُونَهُ إِلَّا قَدْ رَأَيْتُهُ فِي صَلَاتِي هَذِهِ لَقَدْ جِيءَ بِالنَّارِ وَذَلِكُمْ حِينَ رَأَيْتُمُونِي تَأَخَّرْتُ، مَخَافَةَ أَنْ يُصِيبَنِي مِنْ لَفْحِهَا، وَحَتَّى رَأَيْتُ فِيهَا صَاحِبَ الْمِحْجَنِ يَجُرُّ قُصْبَهُ فِي النَّارِ كَانَ يَسْرِقُ الْحَاجَّ بِمِحْجَنِهِ فَإِنْ فُطِنَ لَهُ قَالَ: إِنَّمَا تَعَلَّقَ بِمِحْجَنِي وَإِنْ غُفِلَ عَنْهُ ذَهَبَ بِهِ وَحَتَّى رَأَيْتُ فِيهَا صَاحِبَةَ الْهِرَّةِ الَّتِي رَبَطَتْهَا فَلَمْ تُطْعِمْهَا وَلَمْ تَدَعْهَا تَأْكُلُ مِنْ خَشَاشِ الْأَرْضِ حَتَّى مَاتَتْ جُوعًا ثُمَّ جِيءَ بِالْجَنَّةِ وَذَلِكُمْ حِينَ رَأَيْتُمُونِي تَقَدَّمْتُ حَتَّى قُمْتُ فِي مَقَامِي وَلَقَدْ مَدَدْتُ يَدِي وَأَنَا أُرِيدُ أَنْ أَتَنَاوَلَ مِنْ ثَمَرِهَا لِتَنْظُرُوا إِلَيْهِ ثُمَّ بَدَا لِي أَنْ لَا أَفْعَلَ فَمَا مِنْ شَيْءٍ تُوعَدُونَهُ إِلَّا قَدْ رَأَيْتُهُ فِي صَلَاتِي هَذِهِ.

هر چیزی که وعده داده شدید، آن را در این نمازم دیدم. آتش آورده شد و آن زمانی بود که دیدید عقب رفتم، از ترس این که گزندی از زبانه‌هایش به من برسد، تا آن‌جا که صاحب عصای سرکجی را دیدم که روده‌هایش را با خود در آتش می‌کشید. او با عصای کجش از حاجیان می‌دزدید، اگر آن حاجی می‌فهمید، می‌گفت: به عصایم گیر کرده است و اگر از او غافل می‌شد؛ آن را با خود می‌برد و تا آن‌جا که در آن زنی را دیدم که گربه‌ای داشت که گربه را بسته بود و به آن غذایی نداد و نگذاشت از حشرات روی زمین بخورد تا این که گربه مرد، سپس بهشت آورده شد، و آن زمانی بود که جلو رفتم تا این که در جایم ایستادم و دستم را دراز کردم، چون می‌خواستم از میوه‌هایش بردارم تا به آن بنگرید، سپس بهتر دانستم که این کار را نکنم، پس هر آن چه به شما وعده داده شده است را در این نمازم دیدم.

الغِيبة [1]

عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ﷜ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: لَمَّا عُرِجَ بِي مَرَرْتُ بِقَوْمٍ لَهُمْ أَظْفَارٌ مِنْ نُحَاسٍ يَخْمُشُونَ وُجُوهَهُمْ وَصُدُورَهُمْ.

فَقُلْتُ: مَنْ هَؤُلَاءِ يَا جِبْرِيلُ؟

قَالَ: هَؤُلَاءِ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ لُحُومَ النَّاسِ وَيَقَعُونَ فِي أَعْرَاضِهِمْ.

---

۱ ـ صحيح: رواه ابو داود (۴۲۳۵) وآخرون. صُحِّحَ فی صحيح وضعيف سنن ابی داوود (۴۸۷۸).

غیبت [1]

از انس بن مالک‌ﷺ روایت شده است که گفت: رسول اللّهﷺ فرمود: وقتی مرا به معراج بردند، از کنار طایفه‌ای گذشتم که ناخن‌هایی از مس داشتند و با آن صورت و سینه‌ی خود را می‌خراشیدند.

گفتم: این‌ها کیستند ای جبرئیل؟

گفت: این‌ها کسانی هستند که گوشت مردم را می‌خورند (غیبت می‌کنند) و به دنبال عیوب مردم و بی‌آبرو کردن آنان هستند.

---

۱ صحیح: به روایت ابو داوود، حدیث ۴۲۳۵ و تعدادی دیگر از محدثان. در صحیح وضعیف سنن ابی داوود، حدیث ۴۸۷۸ صحیح دانسته شده است.

أعوذُ باللهِ من النار [1]

عَنْ أَبِي أُمَامَةَ الْبَاهِلِيِّ قَالَ: خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللهِ بَعْدَ صَلاةِ الصُّبْحِ، فَقَالَ:إِنِّي رَأَيْتُ رُؤْيَا هِيَ حَقٌّ فَاعْقِلُوهَا، أَتَانِي رَجُلٌ فَأَخَذَ بِيَدِي، فَاسْتَتْبَعَنِي حَتَّى أَتَى بِي جَبَلا وَعْرًا طَوِيلا، فَقَالَ لِي: ارْقَهْ.

فَقُلْتُ: إِنِّي لا أَسْتَطِيعُ.

فَقَالَ: إِنِّي سَأُسَهِّلُهُ لَكَ.

فَجَعَلْتُ كُلَّمَا رَقِيْتُ قَدَمِي وَضَعْتُهَا عَلَى دَرَجَةٍ حَتَّى اسْتَوَيْنَا عَلَى سَوَاءِ الْجَبَلِ، فَانْطَلَقْنَا، فَإِذَا نَحْنُ بِرِجَالٍ وَنِسَاءٍ مُشَقَّقَةٌ أَشْدَاقُهُمْ.

فَقُلْتُ: مَنْ هَؤُلاءِ؟

قَالَ: هَؤُلاءِ الَّذِينَ يَقُولُونَ مَا لا يَعْلَمُونَ.

ثُمَّ انْطَلَقْنَا، فَإِذَا نَحْنُ بِرِجَالٍ وَنِسَاءٍ مُسَمَّرَةٌ أَعْيُنُهُمْ وآذَانُهُمْ.

فَقُلْتُ: مَا هَؤُلاءِ؟

قَالَ: هَؤُلاءِ الَّذِينَ يُرُونَ أَعْيُنَهُمْ مَا لا يَرَوْنَ، وَيُسْمِعُونَ آذَانَهُمْ مَا لا يَسْمَعُونَ.

---

۱ ـ صحیح: رواه الطبرانی فی المعجم الکبیر (۷۵۶۴) و مجمع الزوائد ومنبع الفوائد للهیثمی، الجامع الکبیر للسیوطی (۳۳۸۹) وآخرون. صُحِّحَ فی السلسلة الصحیحة، (۳۹۵۱).

پناه به خدا از آتش جهنم [1]

از ابو امامه‌ی باهلی رضی الله عنه روایت شده که گفته است: رسول الله بعد از نماز صبح نزد ما آمد و فرمود: من یک خواب دیدم که حق است، پس آن را بفهمید. مردی نزد من آمد و دستم را گرفت و از من خواست دنبالش بروم تا مرا به یک کوه پر فراز و نشیب و بلندی برد و به من گفت: از آن بالا برو.

گفتم: من نمی‌توانم.

گفت: من این کار را برایت آسان می‌کنم.

من هرگاه پایم را بلند می‌کردم آن را روی یک پله می‌گذاشتم تا به قله‌ی کوه رسیدیم، پس رفتیم، ما مردان و زنانی را دیدیم که دهان‌هایشان شق شده بود.

گفتم: این‌ها کی هستند؟

گفت: این‌ها کسانی هستند که می‌گویند آن چه را که نمی‌دانند.

سپس حرکت کردیم، مردان و زنانی را دیدیم که چشم‌ها و گوش‌هایشان به میل کشیده شده بود.

گفتم: این‌ها که هستند؟

گفت: این‌ها کسانی هستند که به چشمانشان نشان می‌هند آن‌چه را نمی‌بینند و به گوش‌هایشان می‌شنوانند آن‌چه را که نشنیده‌اند. (یعنی چیزی را که ندیده‌اند و نشنیده‌اند می‌گویند.)

---

۱ صحیح: به روایت المعجم الکبیر، طبرانی، حدیث ۷۵۶۴ و مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، هیثمی، الجامع الکبیر، سیوطی، حدیث ۳۳۸۹ و دیگر کتاب‌های حدیث. در السلسلة الصحیحة، حدیث ۳۹۵۱ صحیح دانسته شده است.

ثُمَّ انْطَلَقْنَا، فَإِذَا نَحْنُ بنسَاءٍ مُعَلَّقَاتٍ بِعَرَاقِيبِهِنَّ، مُصَوَّبَةٌ رُءُوسُهُنَّ، تَنْهَشُ ثَدَاهُنَّ الْحَيَّاتُ.

قُلْتُ: مَا هَؤُلاءِ؟

قَالَ: هَؤُلاءِ الَّذِينَ يَمْنَعُونَ أَوْلادَهُنَّ مِنْ أَلْبَانِهِنَّ.

ثُمَّ انْطَلَقْنَا، فَإِذَا نَحْنُ بِرِجَالٍ وَنِسَاءٍ مُعَلَّقَاتٍ بِعَرَاقِيبِهِنَّ مُصَوَّبَةٌ رُءُوسُهُنَّ يَلْحَسْنَ مِنْ مَاءٍ قَلِيلٍ وَحَمَا.

فَقُلْتُ: مَا هَؤُلاءِ؟

قَالَ: هَؤُلاءِ الَّذِينَ يَصُومُونَ وَيُفْطِرُونَ قَبْلَ تَحِلَّةِ صَوْمِهِمْ.

ثُمَّ انْطَلَقْنَا فَإِذَا نَحْنُ بِرِجَالٍ وَنِسَاءٍ أَقْبَحِ شَيْءٍ مَنْظَرًا، وَأَقْبَحِهِ لُبُوسًا، وَأَنْتَنِهِ رِيحًا كَأَنَّمَا رِيحُهُمُ الْمَرَاحِيضُ.

قُلْتُ: مَا هَؤُلاءِ؟

قَالَ: هَؤُلاءِ الزَّانُونَ وَالزُّنَاةُ.

ثُمَّ انْطَلَقْنَا فَإِذَا نَحْنُ بِمَوْتَى أَشَدِّ شَيْءٍ انْتِفَاخًا، وَأَنْتَنِهِ رِيحًا.

قُلْتُ: مَا هَؤُلاءِ؟

قَالَ: هَؤُلاءِ مَوْتَى الْكُفَّارِ.

ثُمَّ انْطَلَقْنَا وَإِذَا نَحْنُ نَرَى دُخَانًا، وَنَسْمَعُ عُوَاءً.

قُلْتُ: مَا هَذَا؟

قَالَ: هَذِهِ جَهَنَّمُ فَدَعْهَا.

ثُمَّ انْطَلَقْنَا، فَإِذَا نَحْنُ بِرِجَالٍ نِيَامٍ تَحْتَ ظِلالِ الشَّجَرِ.

قُلْتُ: مَا هَؤُلاءِ؟

سپس به راه افتادیم و زنانی را دیدیم که با شاهرگ پاهایشان آویزان بودند و سرهایشان آویزان بود و مارها پستان هایشان را می‌خوردند.

گفتم: این‌ها که هستند؟

گفت: این‌ها زنانی هستند که فرزندانشان را از شیرشان باز می‌دارند.

سپس حرکت کردیم، ناگهان با زنان و مردانی روبه رو شدیم که با شاهرگ پایشان آویزان بودند و سرهایشان آویزان بود و از آب اندک و گل و لای می‌لیسیدند.

گفتم: این‌ها که هستند؟

گفت: این‌ها کسانی هستند که روزه می‌گیرند و قبل از این که وقت افطار فرا برسد آن را می‌خورند.

سپس حرکت کردیم، ناگهان با مردان و زنانی روبه رو شدیم که بدترین قیافه، بدترین لباس و بدترین بو را داشتند، گویا بویشان بوی توالت است.

گفتم این‌ها که هستند؟

گفت: این‌ها مردان و زنان زناکار هستند.

سپس رفتیم، ناگهان با مردگانی روبه رو شدیم که بسیار متورم و بد بو بودند.

گفتم: این‌ها که هستند؟

گفت: این‌ها مرده‌های کافران هستند.

سپس رفتیم و ناگهان دودی را می‌دیدیم و صدای زوزه‌ای را می‌شنیدیم.

گفتم این‌ها که هستند؟

گفت: این جهنم است، رهایش کن.

سپس حرکت کردیم، با مردانی روبه رو شدیم که در زیر درختان خواب بودند.

گفتم: این‌ها که هستند؟

قَالَ: مَوْتَى الْمُسْلِمِينَ.

ثُمَّ انْطَلَقْنَا، فَإِذَا نَحْنُ بِغِلْمَانٍ، وَجَوَارٍ يَلْعَبُونَ بَيْنَ نَهْرَيْنِ.

قُلْتُ: مَا هَؤُلاءِ؟

قَالَ: ذُرِّيَّةُ الْمُؤْمِنِينَ.

ثُمَّ انْطَلَقْنَا، فَإِذَا نَحْنُ بِرِجَالٍ أَحْسَنِ شَيْءٍ وَجْهًا، وَأَحْسَنِهِ لُبُوسًا، وَأَطْيَبِهِ رِيحًا كَأَنَّ وُجُوهَهُم الْقَرَاطِيسُ.

قُلْتُ: مَا هَؤُلاءِ؟

قَالَ: هَؤُلاءِ الصِّدِّيقُونَ وَالشُّهَدَاءُ وَالصَّالِحُونَ.

ثُمَّ انْطَلَقْنَا فَإِذَا نَحْنُ بِثَلاثَةِ نَفَرٍ يَشْرَبُونَ خَمْرًا لَهُمْ، وَيَتَغَنَّوْنَ.

فَقُلْتُ: مَا هَؤُلاءِ؟

قَالَ: ذَلِكَ زَيْدُ بن حَارِثَةَ، وَجَعْفَرُ، وَابْنُ رَوَاحَةَ.

فَمِلْتُ قِبَلَهُمْ، فَقَالُوا: قَدْ نَالَكَ، قَدْ نَالَكَ.

قَالَ: ثُمَّ رَفَعْتُ رَأْسِي، فَإِذَا ثَلاثَةُ نَفَرٍ تَحْتَ الْعَرْشِ.

قُلْتُ: مَا هَؤُلاءِ؟

قَالَ: ذَاكَ أَبُوكَ إِبْرَاهِيمُ، وَمُوسَى، وَعِيسَى، وَهُمْ يَنْتَظِرُونَكَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

گفت: این‌ها مرده‌های مسلمانان هستند.

سپس حرکت کردیم، ناگهان با پسر بچه‌ها و کنیزانی روبه رو شدیم که در میان دو رود بازی می‌کردند.

گفتم این‌ها که هستند؟

گفت: فرزندان مؤمنان.

سپس حرکت کردیم، ناگهان با مردانی روبه رو شدیم که بسیار زیبا رو، خوش لباس و خوش رو بودند، گویا چهره‌هایشان [در درخشندگی و سفیدی] همانند کاغذ سفید است.

گفتم: این‌ها که هستند؟

گفت: این‌ها صدیقان، شهدا و صالحان هستند.

سپس حرکت کردیم، ناگهان با سه نفر روبه رو شدیم که شرابشان را می‌خوردند و آواز می‌خواندند.

گفتم: این‌ها که هستند؟

گفت: زید بن حارثه، جعفر و ابن رواحه هستند.

به طرفشان متمایل شدم، گفتند: به تحقیق که به تو رسید. به تحقیق که به تو رسید.

سپس سرم را بلندکردم، سه نفر در زیر عرش بودند.

گفتم: این‌ها که هستند؟

گفت: آن پدرت ابراهیم، آن یکی موسی و آن یکی عیسی هستند و آن‌ها منتظر تو هستند. درود خدا بر همه‌ی آنان باد.

قِصَّةُ ذبح الموت [۱]

عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ رضي الله عنه أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ: يُؤْتَى بِالْمَوْتِ كَهَيْئَةِ كَبْشٍ أَمْلَحَ فَيُنَادِي مُنَادٍ: يَا أَهْلَ الْجَنَّةِ!

فَيَشْرَئِبُّونَ وَيَنْظُرُونَ فَيَقُولُ: هَلْ تَعْرِفُونَ هَذَا؟

فَيَقُولُونَ: نَعَمْ هَذَا الْمَوْتُ.

وَكُلُّهُمْ قَدْ رَآهُ ثُمَّ يُنَادِي: يَا أَهْلَ النَّارِ!

فَيَشْرَئِبُّونَ وَيَنْظُرُونَ فَيَقُولُ: هَلْ تَعْرِفُونَ هَذَا؟

فَيَقُولُونَ: نَعَمْ هَذَا الْمَوْتُ.

وَكُلُّهُمْ قَدْ رَآهُ. فَيُذْبَحُ ثُمَّ يَقُولُ: يَا أَهْلَ الْجَنَّةِ خُلُودٌ فَلَا مَوْتَ وَيَا أَهْلَ النَّارِ خُلُودٌ فَلَا مَوْتَ.

ثُمَّ قَرَأَ:

«وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ»

وَهَؤُلَاءِ فِي غَفْلَةٍ، أَهْلُ الدُّنْيَا: «وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»

---

۱ ـ صحیح: رواه البخاری، مسلم، وآخرون.

داستان سربریدن مرگ [1]

از ابوسعید خدریﷺ روایت شده است که رسول اللهﷺ فرمود: مرگ را به شکل قوچ سفیدی می‌آورند. سپس ندا دهنده‌ای ندا می‌دهد: ای اهل بهشت!

آنان سرهایشان را بلند کرده و نگاه می‌کنند. ندا دهنده می‌گوید: آیا این را می‌شناسید؟

می‌گویند: بلی، این، مرگ است.

همه‌ی آنان مرگ را دیده‌اند، سپس منادی ندا می‌دهد: ای دوزخیان!

آنان نیز سرهایشان را بلند کرده و نگاه می‌کنند. پس می‌گوید: آیا این را می‌شناسید؟

می گویند: بلی، این، مرگ است.

همه‌ی آنان مرگ را دیده‌اند، سرانجام ذبح می‌شود، سپس منادی می‌گوید: ای بهشتیان! زندگی جاودانی خواهید داشت که مرگی به دنبال ندارد و ای دوزخیان! زندگی جاودانی خواهید داشت که مرگی به دنبال ندارد.

سپس این آیه را تلاوت فرمود:

«آنان را از روز حسرت، بترسان. آن هنگامی که کار از کار می‌گذرد و آنان (اهل دنیا) در غفلت به سر برده‌اند.»

و این‌ها که در غفلت هستند، اهل دنیا هستند «و آنان ایمان نمی‌آورند.»

---

۱ صحیح: به روایت بخاری، مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

مشاهد من العذاب [1]

عَنْ سَمُرَةَ بْنِ جُنْدَبٍ ﷺ قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ إِذَا صَلَّى صَلَاةً أَقْبَلَ عَلَيْنَا بِوَجْهِهِ فَقَالَ: مَنْ رَأَى مِنْكُمْ اللَّيْلَةَ رُؤْيَا.

قَالَ: فَإِنْ رَأَى أَحَدٌ قَصَّهَا فَيَقُولُ مَا شَاءَ اللهُ.

فَسَأَلَنَا يَوْمًا فَقَالَ: هَلْ رَأَى أَحَدٌ مِنْكُمْ رُؤْيَا؟

قُلْنَا: لَا.

قَالَ: لَكِنِّي رَأَيْتُ اللَّيْلَةَ رَجُلَيْنِ أَتَيَانِي فَأَخَذَا بِيَدِي فَأَخْرَجَانِي إِلَى الْأَرْضِ الْمُقَدَّسَةِ، فَإِذَا رَجُلٌ جَالِسٌ وَرَجُلٌ قَائِمٌ بِيَدِهِ كَلُّوبٌ مِنْ حَدِيدٍ.

إِنَّهُ يُدْخِلُ ذَلِكَ الْكَلُّوبَ فِي شِدْقِهِ حَتَّى يَبْلُغَ قَفَاهُ، ثُمَّ يَفْعَلُ بِشِدْقِهِ الْآخَرِ مِثْلَ ذَلِكَ وَيَلْتَئِمُ شِدْقُهُ هَذَا فَيَعُودُ فَيَصْنَعُ مِثْلَهُ.

قُلْتُ: مَا هَذَا؟

قَالَا: انْطَلِقْ.

---

۱ ـ صحيح: رواه البخاری وآخرون.

صحنه‌هایی از عذاب [1]

سمره بن جندب رضی الله عنه می‌گوید: رسول الله بعد از نماز، رو به طرف مردم می‌کرد و می‌پرسید: آیا دیشب، کسی از شما خوابی دیده است؟

اگر کسی خوابی دیده بود، بیان می‌کرد و ایشان آن‌طور که خدا می‌خواست، آن را تعبیر می‌کرد.

روزی، رسول الله حسب عادت پرسید: آیا دیشب، کسی از شما خوابی دیده است؟

گفتیم: خیر، ما خوابی ندیده‌ایم.

فرمود: ولی من دیشب، خواب دیدم که دو نفر نزد من آمدند، دستم را گرفتند و مرا به طرف سرزمین مقدس بردند. در آن‌جا، یك شخص نشسته و شخص دیگری ایستاده و قلابی آهنین در دست داشت.

شخص ایستاده، قلاب را در یك طرف دهان شخص نشسته، فرو می‌برد و تا پشت سر او می‌کشید و بعد، آن را در طرف دیگر دهانش قرار می‌داد و تا پشت سر او می‌کشید. در این فاصله، طرف اول دهانش درست می‌شد. و مرد ایستاده دوباره همان کارش را تکرار می‌کرد.

پرسیدم: این چیست؟

گفتند: برویم جلوتر.

---

۱ صحیح: به روایت بخاری و تعدادی دیگر از محدثان.

فَانْطَلَقْنَا حَتَّى أَتَيْنَا عَلَى رَجُلٍ مُضْطَجِعٍ عَلَى قَفَاهُ وَرَجُلٌ قَائِمٌ عَلَى رَأْسِهِ بِفِهْرٍ أَوْ صَخْرَةٍ فَيَشْدَخُ بِهِ رَأْسَهُ فَإِذَا ضَرَبَهُ تَدَهْدَهَ الْحَجَرُ فَانْطَلَقَ إِلَيْهِ لِيَأْخُذَهُ فَلَا يَرْجِعُ إِلَى هَذَا حَتَّى يَلْتَئِمَ رَأْسُهُ وَعَادَ رَأْسُهُ كَمَا هُوَ فَعَادَ إِلَيْهِ فَضَرَبَهُ.

قُلْتُ: مَنْ هَذَا؟

قَالَا: انْطَلِقْ.

فَانْطَلَقْنَا إِلَى ثَقْبٍ مِثْلِ التَّنُّورِ أَعْلَاهُ ضَيِّقٌ وَأَسْفَلُهُ وَاسِعٌ يَتَوَقَّدُ تَحْتَهُ نَارًا، فَإِذَا اقْتَرَبَ ارْتَفَعُوا حَتَّى كَادَ أَنْ يَخْرُجُوا فَإِذَا خَمَدَتْ رَجَعُوا فِيهَا وَفِيهَا رِجَالٌ وَنِسَاءٌ عُرَاةٌ.

فَقُلْتُ: مَنْ هَذَا؟

قَالَا: انْطَلِقْ.

فَانْطَلَقْنَا حَتَّى أَتَيْنَا عَلَى نَهَرٍ مِنْ دَمٍ فِيهِ رَجُلٌ قَائِمٌ عَلَى وَسَطِ النَّهَرِ، وَعَلَى شَطِّ النَّهَرِ رَجُلٌ بَيْنَ يَدَيْهِ حِجَارَةٌ فَأَقْبَلَ الرَّجُلُ الَّذِي فِي النَّهَرِ فَإِذَا أَرَادَ أَنْ يَخْرُجَ رَمَى الرَّجُلُ بِحَجَرٍ فِي فِيهِ فَرَدَّهُ حَيْثُ كَانَ فَجَعَلَ كُلَّمَا جَاءَ لِيَخْرُجَ رَمَى فِي فِيهِ بِحَجَرٍ فَيَرْجِعُ كَمَا كَانَ.

فَقُلْتُ: مَا هَذَا؟

قَالَا: انْطَلِقْ.

به راهمان ادامه دادیم تا این‌که به شخصی رسیدیم که به پشت، خوابیده است و شخص دیگری کنارش ایستاده و تخته سنگی را که در دست دارد، بر سرش می‌کوبد. و آن سنگ می‌غلتد و دور می‌افتد. و تا وقتی که آن شخص سنگ را می‌آورد، سرشکسته، دوباره به حالت اول بر می‌گردد و آن شخص، مجددا آن سر را با سنگ می‌کوبد و این عمل هم‌چنان تکرار می‌شود.

پرسیدم: این کیست؟

گفتند: جلوتر برویم.

به راه خود ادامه دادیم تا این‌که کنار خندقی که مانند تنور بود، رسیدیم. دهانه‌ی آن، تنگ و داخلش بسیار وسیع بود. و در زیر آن، آتشی افروخته شده بود. عده‌ای از زنان و مردان لخت و برهنه در آن خندق، بودند. هنگامی که آتش زبانه می‌کشید، آن‌ها بالا می‌آمدند بطوری که نزدیك بود از دهانه‌ی خندق، بیرون بیایند. و هنگامی که آتش فروکش می‌کرد، داخل خندق فرو می‌رفتند.

پرسیدم: این چیست؟

گفتند: به راهت ادامه بده.

سپس، به راه افتادیم تا این‌که به نهری از خون رسیدیم و شخصی را دیدیم که در وسط نهر، ایستاده و شخصی دیگر، کنار نهر ایستاده است. و مقداری سنگ، پیش رویش قرار دارد. مردی که وسط نهر بود، به راه می‌افتاد و می‌خواست بیرون بیاید، اما شخصی که بیرون نهر بود، سنگی در دهانش می‌کوبید و او را به وسط نهر بر می‌گرداند. و این کار همچنان تکرار می‌شد.

پرسیدم: این چست؟

گفتند: به راهت ادامه بده.

فَانْطَلَقْنَا حَتَّى انْتَهَيْنَا إِلَى رَوْضَةٍ خَضْرَاءَ فِيهَا شَجَرَةٌ عَظِيمَةٌ وَفِي أَصْلِهَا شَيْخٌ وَصِبْيَانٌ وَإِذَا رَجُلٌ قَرِيبٌ مِنْ الشَّجَرَةِ بَيْنَ يَدَيْهِ نَارٌ يُوقِدُهَا، فَصَعِدَا بِي فِي الشَّجَرَةِ وَأَدْخَلَانِي دَارًا لَمْ أَرَ قَطُّ أَحْسَنَ مِنْهَا فِيهَا رِجَالٌ شُيُوخٌ وَشَبَابٌ وَنِسَاءٌ وَصِبْيَانٌ...

ثُمَّ أَخْرَجَانِي مِنْهَا فَصَعِدَا بِي الشَّجَرَةَ فَأَدْخَلَانِي دَارًا هِيَ أَحْسَنُ وَأَفْضَلُ فِيهَا شُيُوخٌ وَشَبَابٌ.

قُلْتُ: طَوَّفْتُمَانِي اللَّيْلَةَ فَأَخْبِرَانِي عَمَّا رَأَيْتُ.

قَالَا: نَعَمْ.

أَمَّا الَّذِي رَأَيْتَهُ يُشَقُّ شِدْقُهُ فَكَذَّابٌ يُحَدِّثُ بِالْكَذْبَةِ فَتُحْمَلُ عَنْهُ حَتَّى تَبْلُغَ الْآفَاقَ فَيُصْنَعُ بِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

وَالَّذِي رَأَيْتَهُ يُشْدَخُ رَأْسُهُ فَرَجُلٌ عَلَّمَهُ اللهُ الْقُرْآنَ فَنَامَ عَنْهُ بِاللَّيْلِ وَلَمْ يَعْمَلْ فِيهِ بِالنَّهَارِ يُفْعَلُ بِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

وَالَّذِي رَأَيْتَهُ فِي الثَّقْبِ، فَهُمْ الزُّنَاةُ.

وَالَّذِي رَأَيْتَهُ فِي النَّهَرِ آكِلُوا الرِّبَا.

وَالشَّيْخُ فِي أَصْلِ الشَّجَرَةِ إِبْرَاهِيمُ وَالصِّبْيَانُ حَوْلَهُ فَأَوْلَادُ النَّاسِ.

وَالَّذِي يُوقِدُ النَّارَ مَالِكٌ خَازِنُ النَّارِ.

به راه خویش ادامه دادیم تا این‌که به باغی بسیار سر سبز و شاداب رسیدیم که در آن، درخت بسیار بزرگی وجود داشت و در زیر آن، یك پیرمرد و چند کودك نشسته بودند و نزدیك آن درخت، مردی، آتش روشن می‌کرد. آن دو نفر، مرا بالای درخت، به ساختمانی بردند که هرگز ساختمانی به زیبایی آن، ندیده بودم. عده‌ای پیرمرد، جوان، زن و کودك در آن ساختمان زندگی می‌کردند...

سپس، مرا از آن ساختمان، بیرون نمودند و از درخت بالا بردند و به ساختمانی دیگر بردند که از ساختمان اول، بسیار بهتر و زیباتر بود. در این ساختمان هم، تعدادی پیرمرد وجوان زندگی می‌کردند.

گفتم: تمام شب، صحنه‌های مختلفی را به من نشان دادید. هم اکنون آن صحنه‌ها را برایم توضیح دهید.

آن دو نفر، گفتند: بله.

شخصی که دهان او پاره می‌شد، دروغگویی بود که مردم دروغ‌های او را گوش کرده به دیگران می‌رساندند به طوری‌که دروغ‌هایش به گوشه وکنار دنیا می‌رسید. و این مجازات دروغگو، تا روز قیامت است.

و کسی که سر او با سنگ کوبیده می‌شد، کسی بود که خداوند او را علم و معارف قرآن داده بود، اما او بدان، عمل نمی‌کرد. شب‌ها می‌خوابید و روزها را به غفلت می‌گذراند و به احکام الهی عمل نمی‌کرد. او تا قیامت، در همین عذاب، گرفتار خواهد بود.

کسانی را که برهنه در تنور دیدی، زنا کاران بودند.

شخصی را که در نهر خون دیدی، ربا خوار بود.

و مرد کهنسالی را که با چند بچه زیر درخت دیدی، ابراهیم بود که بچه‌های مردم، اطراف او جمع شده بودند.

و آن که آتش را می‌افروخت، مالك؛ نگهبان دوزخ؛ بود.

وَالدَّارُ الْأُولَى الَّتِي دَخَلْتَ دَارُ عَامَّةِ الْمُؤْمِنِينَ.
وَأَمَّا هَذِهِ الدَّارُ فَدَارُ الشُّهَدَاءِ.
وَأَنَا جِبْرِيلُ وَهَذَا مِيكَائِيلُ.
فَارْفَعْ رَأْسَكَ.
فَرَفَعْتُ رَأْسِي فَإِذَا فَوْقِي مِثْلُ السَّحَابِ.
قَالَا: ذَاكَ مَنْزِلُكَ.
قُلْتُ: دَعَانِي أَدْخُلْ مَنْزِلِي.
قَالَا: إِنَّهُ بَقِيَ لَكَ عُمُرٌ لَمْ تَسْتَكْمِلْهُ فَلَوْ اسْتَكْمَلْتَ أَتَيْتَ مَنْزِلَكَ.

اولین خانه‌ای که داخل آن شدی، خانه و ساختمان عموم مؤمنان بود.

و اما این ساختمان بسیار زیبا برای شهدا ساخته شده است.

من جبرئیل هستم و این میکائیل است.

اکنون سرت را بلند کن.

وقتی سرم را بلند کردم، بالای سرم چیزی مانند ابر دیدم. آن دو، به من گفتند: این، منزل و مکان تو است.

گفتم: اجازه بدهید تا وارد منزلم شوم.

گفتند: هنوزعمر تو باقی است و کامل نشده است. وقتی عمرت به پایان رسد، وارد آن خواهی شد.

مَشَاهِدٌ مِنَ الجَنَّةِ [1]

عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ - رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا – أَنَّ النَّبِيُّ ﷺ قَالَ: رَأَيْتُنِي دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَإِذَا أَنَا بِالرُّمَيْصَاءِ امْرَأَةِ أَبِي طَلْحَةَ وَسَمِعْتُ خَشَفَةً فَقُلْتُ: مَنْ هَذَا؟

فَقَالَ: هَذَا بِلَالٌ.

وَرَأَيْتُ قَصْرًا بِفِنَائِهِ جَارِيَةٌ فَقُلْتُ: لِمَنْ هَذَا؟

فَقَالَ: لِعُمَرَ.

فَأَرَدْتُ أَنْ أَدْخُلَهُ فَأَنْظُرَ إِلَيْهِ فَذَكَرْتُ غَيْرَتَكَ.

فَقَالَ عُمَرُ: بِأَبِي وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللهِ أَعَلَيْكَ أَغَارُ؟!

---

۱ ـ صحیح: رواه البخاری، ومسلم، وآخرون.

صحنه‌هایی از بهشت [۱]

از جابر بن عبداللهﷺ روایت شده است که پیامبرﷺ فرمود: در خواب دیدم که وارد بهشت شدم و در آن‌جا، رُمیصاء همسر ابو طلحه را دیدم و صدای پایی شنیدم. پرسیدم: این کیست؟

(فرشته) گفت: این، بلال است.

و قصری دیدم که در حیاط آن، دوشیزه‌ای نشسته بود. پرسیدم: این قصر، مالِ کیست؟

گفت: از آنِ عمر است.

خواستم وارد شوم و آن را ببینم اما به یاد غیرت تو افتادم.

عمر گفت: یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو. آیا بر تو هم به غیرت می‌آیم؟!

---

۱ صحیح: به روایت بخاری، مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

فَاستَقبَلَتنِي جَارِيَةٌ شَابَّةٌ [۱]

عَنْ بُرَيدَةَ ﷺ أَنَّ رَسُولِ اللهِ ﷺ قَالَ: دَخَلتُ الجَنَّةَ فَاستَقبَلَتنِي جَارِيَةٌ شَابَّةٌ. فَقُلتُ لِمَن أَنتِ؟

قَالَت: لِزَيدِ بنِ حَارِثَةَ.

---

۱ ـ رواه السيوطى فى جمع الجوامع أو الجامع الكبير (۱۲۵۱۴) وآخرون وصُحّحَ فى السلسلة الصحيحة (۱۸۵۹).

دخترکی نوجوان از من استقبال کرد [1]

وارد بهشت شدم. دخترکی نوجوان از من استقبال کرد. گفتم: تو از کی هستی؟

گفت: از زیدبن حارثه.

۱ صحیح: به روایت سیوطی در جمع الجوامع یا الجامع الکبیر، حدیث ۱۲۵۱۴و تعدادی دیگر از محدثان. در السلسلة الصحیحة، حدیث ۱۸۵۹ صحیح دانسته شده است.

امتی امتی [1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ﵁ أَنَّ رَسُولَ اللهِ أُتِيَ بِلَحْمٍ فَرُفِعَ إِلَيْهِ الذِّرَاعُ وَكَانَتْ تُعْجِبُهُ فَنَهَشَ مِنْهَا نَهْشَةً ثُمَّ قَالَ:

أَنَا سَيِّدُ النَّاسِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَهَلْ تَدْرُونَ مِمَّ ذَلِكَ؟ يَجْمَعُ اللهُ النَّاسَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ يُسْمِعُهُمْ الدَّاعِي وَيَنْفُذُهُمْ الْبَصَرُ وَتَدْنُو الشَّمْسُ فَيَبْلُغُ النَّاسَ مِنْ الْغَمِّ وَالْكَرْبِ مَا لَا يُطِيقُونَ وَلَا يَحْتَمِلُونَ. فَيَقُولُ النَّاسُ: أَلَا تَرَوْنَ مَا قَدْ بَلَغَكُمْ؟ أَلَا تَنْظُرُونَ مَنْ يَشْفَعُ لَكُمْ إِلَى رَبِّكُمْ؟

فَيَقُولُ بَعْضُ النَّاسِ لِبَعْضٍ: عَلَيْكُمْ بِآدَمَ.

فَيَأْتُونَ آدَمَ فَيَقُولُونَ لَهُ: أَنْتَ أَبُو الْبَشَرِ خَلَقَكَ اللهُ بِيَدِهِ وَنَفَخَ فِيكَ مِنْ رُوحِهِ وَأَمَرَ الْمَلَائِكَةَ فَسَجَدُوا لَكَ اشْفَعْ لَنَا إِلَى رَبِّكَ. أَلَا تَرَى إِلَى مَا نَحْنُ فِيهِ؟ أَلَا تَرَى إِلَى مَا قَدْ بَلَغَنَا؟

فَيَقُولُ آدَمُ: إِنَّ رَبِّي قَدْ غَضِبَ الْيَوْمَ غَضَبًا لَمْ يَغْضَبْ قَبْلَهُ مِثْلَهُ وَلَنْ يَغْضَبَ بَعْدَهُ مِثْلَهُ وَإِنَّهُ قَدْ نَهَانِي عَنْ الشَّجَرَةِ فَعَصَيْتُهُ نَفْسِي نَفْسِي نَفْسِي، اذْهَبُوا إِلَى غَيْرِي، اذْهَبُوا إِلَى نُوحٍ.

---

۱ ـ صحيح: رواه البخاری، (۴۳۴۳) ومسلم (۲۸۷) وآخرون.

امتی امتی [1]

از ابوهریره‌ﷺ روایت شده است که برای پیامبر گوشت آوردند و دست گوسفند تقدیم ایشان گردید و ایشان از آن خوشش می‌آمد، قسمتی از آن را با دندان‌های پیشین کند و تناول نمود، آن گاه فرمود: من سرور مردم در روز قیامت هستم. آیا علت‌اش را می‌دانید؟ خداوند، اولین و آخرینِ انسان‌ها را در یك میدان، جمع می‌کند، طوری که صدا به همه‌ی آنان می‌رسد و چشم، همه‌ی آنان را می‌بیند و خورشید، نزدیك می‌شود. مردم به قدری ناراحت و غمگین می‌شوند که تاب و تحمل خود را از دست می‌دهند و می‌گویند: نمی‌بینید که به چه مشقتی گرفتار شده‌اید؟ آیا کسی را پیدا نمی‌کنید که نزد پروردگارتان برای شما شفاعت کند؟

آن‌گاه، بعضی از آن‌ها به بعضی دیگر می‌گویند: نزد آدم بروید.

نزد آدم می‌روند و به او می‌گویند: تو ابوالبشر هستی. خداوند با دست خود تو را آفرید و از روح خویش در تو دمید و به فرشتگان دستور داد که تو را سجده کنند. برای ما نزد پروردگارت شفاعت کن. آیا نمی‌بینی که چه حالی داریم و به چه مشقتی، گرفتار آمده‌ایم؟

آدم می‌گوید: امروز، پروردگارم چنان خشمگین است که قبل از این، هرگز چنین خشمی نکرده است و بعد از این هم، هرگز چنین خشمی نخواهد کرد. همانا او مرا از خوردن درخت، بازداشته بود، ولی نافرمانی کردم. من به حال خود گرفتارم، من به حال خود گرفتارم، من به حال خود گرفتارم. نزد کسی دیگر بروید. نزد نوح بروید.

۱ صحیح: به روایت بخاری، ۴۳۴۳، مسلم، ۲۸۷ و تعدادی دیگر از محدثان.

فَيَأْتُونَ نُوحًا فَيَقُولُونَ: يَا نُوحُ، إِنَّكَ أَنْتَ أَوَّلُ الرُّسُلِ إِلَى أَهْلِ الْأَرْضِ، وَقَدْ سَمَّاكَ اللهُ عَبْدًا شَكُورًا. اشْفَعْ لَنَا إِلَى رَبِّكَ. أَلَا تَرَى إِلَى مَا نَحْنُ فِيهِ؟

فَيَقُولُ: إِنَّ رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ قَدْ غَضِبَ الْيَوْمَ غَضَبًا لَمْ يَغْضَبْ قَبْلَهُ مِثْلَهُ وَلَنْ يَغْضَبَ بَعْدَهُ مِثْلَهُ وَإِنَّهُ قَدْ كَانَتْ لِي دَعْوَةٌ دَعَوْتُهَا عَلَى قَوْمِي. نَفْسِي نَفْسِي نَفْسِي. اذْهَبُوا إِلَى غَيْرِي. اذْهَبُوا إِلَى إِبْرَاهِيمَ.

فَيَأْتُونَ إِبْرَاهِيمَ فَيَقُولُونَ: يَا إِبْرَاهِيمُ، أَنْتَ نَبِيُّ اللهِ وَخَلِيلُهُ مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ اشْفَعْ لَنَا إِلَى رَبِّكَ أَلَا تَرَى إِلَى مَا نَحْنُ فِيهِ؟

فَيَقُولُ لَهُمْ: إِنَّ رَبِّي قَدْ غَضِبَ الْيَوْمَ غَضَبًا لَمْ يَغْضَبْ قَبْلَهُ مِثْلَهُ وَلَنْ يَغْضَبَ بَعْدَهُ مِثْلَهُ وَإِنِّي قَدْ كُنْتُ كَذَبْتُ ثَلَاثَ كَذِبَاتٍ. نَفْسِي نَفْسِي نَفْسِي اذْهَبُوا إِلَى غَيْرِي اذْهَبُوا إِلَى مُوسَى.

فَيَأْتُونَ مُوسَى فَيَقُولُونَ: يَا مُوسَى، أَنْتَ رَسُولُ اللهِ فَضَّلَكَ اللهُ بِرِسَالَتِهِ وَبِكَلَامِهِ عَلَى النَّاسِ اشْفَعْ لَنَا إِلَى رَبِّكَ. أَلَا تَرَى إِلَى مَا نَحْنُ فِيهِ؟

پس آن‌ها نزد نوح می‌روند و می‌گویند: ای نوح! تو اولین فرستاده‌ی خدا به سوی مردم، بر روی زمین هستی و خداوند تو را بنده‌ی سپاسگزار، نامیده است. نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن. آیا نمی‌بینی که ما چه حالی داریم؟

نوح می‌گوید: امروز، پروردگارم چنان خشمگین است که قبل از این، چنین خشمی نکرده است و بعد از این هم، هرگز چنین خشمی نخواهد کرد. همانا من یك دعا (مستجاب) داشتم که آن را علیه قوم خود به کار بردم. اکنون به حال خود گرفتارم، به حال خود گرفتارم، به حال خود گرفتارم. نزد کسی دیگر بروید. نزد ابراهیم بروید.

پس آن‌ها نزد ابراهیم می‌روند و می‌گویند: ای ابراهیم! تو نبی خدا و دوست او از اهل زمین هستی. نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن. آیا نمی‌بینی که ما چه حالی داریم؟

ابراهیم به آن‌ها می‌گوید: امروز، پروردگارم چنان خشمگین است که قبل از این چنین خشمی نکرده است و بعد از این هم، هرگز چنین خشمی نخواهد کرد. من سه دروغ، گفته‌ام [اول این که به مشرکان گفت: این ستاره‌ها پروردگار من است؟ دوم این که گفت: بت بزرگ بت‌ها را شکسته است و سوم این که گفت: من مریضم و در جشن قوم خود شرکت ننمود.] من به حال خود گرفتارم، من به حال خود گرفتارم، من به حال خود گرفتارم. نزد کسی دیگر بروید. نزد موسی بروید.

پس آن‌ها نزد موسی می‌روند و می‌گویند: ای موسی! تو رسول خدا هستی. خداوند تو را با رسالت و کلام خویش بر سایر مردم، برتری داده است. نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن. آیا نمی‌بینی که ما چه حالی داریم؟

فَيَقُولُ: إِنَّ رَبِّي قَدْ غَضِبَ الْيَوْمَ غَضَبًا لَمْ يَغْضَبْ قَبْلَهُ مِثْلَهُ وَلَنْ يَغْضَبَ بَعْدَهُ مِثْلَهُ وَإِنِّي قَدْ قَتَلْتُ نَفْسًا لَمْ أُومَرْ بِقَتْلِهَا. نَفْسِي نَفْسِي نَفْسِي اذْهَبُوا إِلَى غَيْرِي. اذْهَبُوا إِلَى عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ.

فَيَأْتُونَ عِيسَى فَيَقُولُونَ: يَا عِيسَى، أَنْتَ رَسُولُ اللهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ وَكَلَّمْتَ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا اشْفَعْ لَنَا إِلَى رَبِّكَ. أَلَا تَرَى إِلَى مَا نَحْنُ فِيهِ؟

فَيَقُولُ عِيسَى: إِنَّ رَبِّي قَدْ غَضِبَ الْيَوْمَ غَضَبًا لَمْ يَغْضَبْ قَبْلَهُ مِثْلَهُ قَطُّ وَلَنْ يَغْضَبَ بَعْدَهُ مِثْلَهُ - وَلَمْ يَذْكُرْ ذَنْبًا - نَفْسِي نَفْسِي نَفْسِي اذْهَبُوا إِلَى غَيْرِي. اذْهَبُوا إِلَى مُحَمَّدٍ.

فَيَأْتُونَ مُحَمَّدًا فَيَقُولُونَ: يَا مُحَمَّدُ، أَنْتَ رَسُولُ اللهِ وَخَاتِمُ الْأَنْبِيَاءِ وَقَدْ غَفَرَ اللهُ لَكَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ. اشْفَعْ لَنَا إِلَى رَبِّكَ. أَلَا تَرَى إِلَى مَا نَحْنُ فِيهِ؟

فَأَنْطَلِقُ فَآتِي تَحْتَ الْعَرْشِ فَأَقَعُ سَاجِدًا لِرَبِّي عَزَّ وَجَلَّ ثُمَّ يَفْتَحُ اللهُ عَلَيَّ مِنْ مَحَامِدِهِ وَحُسْنِ الثَّنَاءِ عَلَيْهِ شَيْئًا لَمْ يَفْتَحْهُ عَلَى أَحَدٍ قَبْلِي ثُمَّ يُقَالُ: يَا مُحَمَّدُ ارْفَعْ رَأْسَكَ سَلْ تُعْطَهْ وَاشْفَعْ تُشَفَّعْ.

موسی می‌گوید: همانا امروز، پروردگارم چنان خشمگین است که قبل از این، چنین خشمی نکرده است و بعد از این هم، هرگز چنین خشمی نخواهد کرد. من انسانی را کشتم که دستور آن را نداشتم. من به حال خود گرفتارم، من به حال خود گرفتارم، من به حال خود گرفتارم. نزد کسی دیگر بروید. نزد عیسی بن مریم بروید.

پس آن‌ها نزد عیسی می‌روند و می‌گویند: یا عیسی! تو رسول خدا و کلمه‌ی او هستی که به مریم القا کرد و روح او (خدا) هستی و هنگام کودکی که در گهواره بودی، با مردم، سخن گفتی. نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن. آیا نمی‌بینی که ما چه حالی داریم؟

عیسی می‌گوید: همانا امروز، پروردگارم چنان خشمگین است که قبل از این، چنین خشمی نکرده است و بعد از این هم، چنین خشمی نخواهد کرد. ـ و گناهی ذکر نکرد ـ من به حال خود گرفتارم، من به حال خود گرفتارم، من به حال خود گرفتارم. نزد کسی دیگر بروید. نزد محمد بروید.

پس مردم نزد محمد می‌روند و می‌گویند: ای محمد! تو رسول خدا و خاتم انبیا هستی. خداوند، گناهان اول و آخرت را بخشیده است. نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن. آیا نمی‌بینی که ما چه حالی داریم؟

آن‌گاه، من به راه می‌افتم و زیرعرش می‌روم و برای پروردگار بلند مرتبه‌ام به سجده می‌افتم. سپس خداوند دروازه‌های حمد و ثنایش را به روی من باز می‌کند، طوری که برای احدی قبل از این، باز نکرده است. آن گاه گفته می‌شود: ای محمد! سرت را بردار. بخواه، اجابت می‌شودَ. شفاعت کن، پذیرفته می‌شود.

فَأَرْفَعُ رَأْسِي فَأَقُولُ: أُمَّتِي يَا رَبِّ، أُمَّتِي يَا رَبِّ، أُمَّتِي يَا رَبِّ.

فَيُقَالُ: يَا مُحَمَّدُ، أَدْخِلْ مِنْ أُمَّتِكَ مَنْ لَا حِسَابَ عَلَيْهِمْ مِنَ الْبَابِ الْأَيْمَنِ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ وَهُمْ شُرَكَاءُ النَّاسِ فِيمَا سِوَى ذَلِكَ مِنَ الْأَبْوَابِ.

ثُمَّ قَالَ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّ مَا بَيْنَ الْمِصْرَاعَيْنِ مِنْ مَصَارِيعِ الْجَنَّةِ كَمَا بَيْنَ مَكَّةَ وَحِمْيَرَ أَوْ كَمَا بَيْنَ مَكَّةَ وَبُصْرَى

پس من سرم را بلند می‌کنم و می‌گویم: پروردگارا! امتم. پروردگارا! امتم. پروردگارا! امتم.

پس گفته می‌شود: ای محمد! آن گروه از امت تو را که حساب و کتابی ندارند از دروازه‌ی سمت راست درهای بهشت، وارد کن و هم چنین آن‌ها می‌توانند از سایر دروازه‌های بهشت، وارد شوند.

سپس فرمود: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، فاصله‌ی دو لنگه در از درهای بهشت به اندازه‌ی فاصله‌ی میان مکه و حمیر یا مکه و بصری است.

قِصَّةُ حديث الشفاعة [1]

عَنْ أَنَسٍ﵁ أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ: يَجْمَعُ اللهُ الْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَذَلِكَ، فَيَقُولُونَ: لَوْ اسْتَشْفَعْنَا إِلَى رَبِّنَا حَتَّى يُرِيحَنَا مِنْ مَكَانِنَا هَذَا.

فَيَأْتُونَ آدَمَ فَيَقُولُونَ: يَا آدَمُ أَمَا تَرَى النَّاسَ خَلَقَكَ اللهُ بِيَدِهِ وَأَسْجَدَ لَكَ مَلَائِكَتَهُ وَعَلَّمَكَ أَسْمَاءَ كُلِّ شَيْءٍ اشْفَعْ لَنَا إِلَى رَبِّنَا حَتَّى يُرِيحَنَا مِنْ مَكَانِنَا هَذَا.

فَيَقُولُ: لَسْتُ هُنَاكَ - وَيَذْكُرُ لَهُمْ خَطِيئَتَهُ الَّتِي أَصَابَهَا - وَلَكِنْ ائْتُوا نُوحًا، فَإِنَّهُ أَوَّلُ رَسُولٍ بَعَثَهُ اللهُ إِلَى أَهْلِ الْأَرْضِ.

فَيَأْتُونَ نُوحًا فَيَقُولُ: لَسْتُ هُنَاكُمْ - وَيَذْكُرُ خَطِيئَتَهُ الَّتِي أَصَابَ - وَلَكِنْ ائْتُوا إِبْرَاهِيمَ خَلِيلَ الرَّحْمَنِ.

فَيَأْتُونَ إِبْرَاهِيمَ فَيَقُولُ: لَسْتُ هُنَاكُمْ - وَيَذْكُرُ لَهُمْ خَطَايَاهُ الَّتِي أَصَابَهَا - وَلَكِنْ ائْتُوا مُوسَى عَبْدًا آتَاهُ اللهُ التَّوْرَاةَ وَكَلَّمَهُ تَكْلِيمًا.

---

۱ ـ صحیح: رواه البخاری، ومسلم.

داستان حدیث شفاعت [۱]

از انس‌رضی الله عنه روایت شده است که رسول الله‌ﷺ فرمود: خداوند در روز قیامت مؤمنان را گرد هم جمع می‌کند. آنان می‌گویند: اگر از درگاه پروردگار طلب شفاعت کنیم تا ما را از این وضعیتی که در آن قرار داریم، خلاص کند.

پس نزد آدم می‌روند و می‌گویند: ای آدم، آیا وضعیت مردم را نمی‌بینی! خداوند تو را با دستان خودش آفرید و فرشتگان را در برابرت به سجده درآورد و نام‌های تمام اشیا را به تو آموخت، پس به درگاه پروردگارمان برای ما شفاعت کن تا ما را از این وضعیتی که در آن قرار داریم، خلاص کند.

آدم می‌گوید: من در چنان جایگاهی نیستم. ـ و اشتباهی را که از او سر زده بود یادآوری می‌کند ـ نزد نوح بروید، چون او اولین پیامبری است که خداوند به سوی زمینیان مبعوث کرد.

آنان نزد نوح می‌روند، او می‌گوید: من در چنان جایگاهی نیستم ـ و اشتباهی که مرتکب شده بود را خاطر نشان می‌کند ـ نزد ابراهیم خلیل الرحمان بروید.

آنان نزد ابراهیم می‌روند، او می‌گوید: من در چنان جایگاهی نیستم ـ و اشتباهاتی که از او سر زده بود را یادآوری می‌کند ـ نزد موسی بروید او بنده ایست که خداوند تورات را بر او نازل کرد و با او سخن گفت.

---

۱ صحیح: به روایت بخاری و مسلم.

فَيَأْتُونَ مُوسَى فَيَقُولُ: لَسْتُ هُنَاكُمْ - وَيَذْكُرُ لَهُمْ خَطِيئَتَهُ الَّتِي أَصَابَ - وَلَكِنْ ائْتُوا عِيسَى عَبْدَ اللهِ وَرَسُولَهُ وَكَلِمَتَهُ وَرُوحَهُ.

فَيَأْتُونَ عِيسَى فَيَقُولُ: لَسْتُ هُنَاكُمْ وَلَكِنْ ائْتُوا مُحَمَّدًا عَبْدًا غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ.

فَيَأْتُونِي فَأَنْطَلِقُ فَأَسْتَأْذِنُ عَلَى رَبِّي فَيُؤْذَنُ لِي عَلَيْهِ فَإِذَا رَأَيْتُ رَبِّي وَقَعْتُ لَهُ سَاجِدًا، فَيَدَعُنِي مَا شَاءَ اللهُ أَنْ يَدَعَنِي، ثُمَّ يُقَالُ لِي: ارْفَعْ مُحَمَّدُ وَقُلْ يُسْمَعْ وَسَلْ تُعْطَهْ وَاشْفَعْ تُشَفَّعْ.

فَأَحْمَدُ رَبِّي بِمَحَامِدَ عَلَّمَنِيهَا ثُمَّ أَشْفَعُ، فَيَحُدُّ لِي حَدًّا، فَأُدْخِلُهُمْ الْجَنَّةَ ثُمَّ أَرْجِعُ فَإِذَا رَأَيْتُ رَبِّي وَقَعْتُ سَاجِدًا، فَيَدَعُنِي مَا شَاءَ اللهُ أَنْ يَدَعَنِي ثُمَّ يُقَالُ: ارْفَعْ مُحَمَّدُ وَقُلْ يُسْمَعْ وَسَلْ تُعْطَهْ وَاشْفَعْ تُشَفَّعْ.

فَأَحْمَدُ رَبِّي بِمَحَامِدَ عَلَّمَنِيهَا رَبِّي ثُمَّ أَشْفَعُ، فَيَحُدُّ لِي حَدًّا، فَأُدْخِلُهُمْ الْجَنَّةَ ثُمَّ أَرْجِعُ فَإِذَا رَأَيْتُ رَبِّي وَقَعْتُ سَاجِدًا فَيَدَعُنِي مَا شَاءَ اللهُ أَنْ يَدَعَنِي ثُمَّ يُقَالُ: ارْفَعْ مُحَمَّدُ قُلْ يُسْمَعْ وَسَلْ تُعْطَهْ وَاشْفَعْ تُشَفَّعْ.

آنان نزد موسی می‌روند، او می‌گوید: من در چنان جایگاهی نیستم ـ و اشتباهی که از او سر زده بود را یادآوری می‌کند ـ نزد عیسی بروید. او بنده، فرستاده، کلمه و روح خدای تعالی است.

آنان نزد عیسی می‌روند، او می‌گوید: من در چنان جایگاهی نیستم، اما نزد محمد بروید او بنده ایست که گناهان گذشته و آینده‌اش بخشوده شده است.

پس نزد من می‌آیند و من می‌روم و اجازه‌ی ورود بر پروردگارم را می‌گیرم و به من اجازه داده می‌شود. وقتی پروردگارم را می‌بینم، به درگاهش به سجده می‌افتم و هر اندازه بخواهد مرا به همان حال رها می‌کند، سپس به من گفته می‌شود: ای محمد، سرت را بلند کن و هر چه می‌خواهی بگو که سخنت شنیده می‌شود، بخواه که داده می‌شوی و شفاعت کن که شفاعتت پذیرفته می‌شود.

پس با حمد و ستایش‌هایی که به من آموخته است، او را می‌ستایم، سپس طلب شفاعت می‌کنم، پس مقدار مشخصی برایم تعیین می‌شود و آنان را وارد بهشت می‌کنم، سپس باز می‌گردم و وقتی پروردگارم را می‌بینم به درگاهش به سجده می‌افتم، سپس به من گفته می‌شود: ای محمد سرت را بلند کن، هر چه می‌خواهی بگو که شنیده می‌شود، بخواه که داده می‌شوی و شفاعت کن که شافعتت پذیرفته می‌شود.

پس با حمد و ستایش‌هایی که به من آموخته است، او را می‌ستایم سپس طلب شفاعت می‌کنم، پس مقدار مشخصی برایم تعیَن می‌شود و آنان را وارد بهشت می‌کنم، سپس بازمی گردم و وقتی پروردگارم را می‌بینم به درگاهش به سجده می‌افتم، سپس به من گفته می‌شود: ای محمد سرت را بلند کن، هر چه می‌خواهی بگو که شنیده می‌شود، بخواه که داده می‌شود و شفاعت کن که شافعتت پذیرفته می‌شود.

فَأَحْمَدُ رَبِّي بِمَحَامِدَ عَلَّمَنِيهَا ثُمَّ أَشْفَعْ، فَيَحُدُّ لِي حَدًّا، فَأُدْخِلُهُمْ الْجَنَّةَ ثُمَّ أَرْجِعُ فَأَقُولُ: يَا رَبِّ مَا بَقِيَ فِي النَّارِ إِلَّا مَنْ حَبَسَهُ الْقُرْآنُ وَوَجَبَ عَلَيْهِ الْخُلُودُ.

قَالَ النَّبِيُّ: يَخْرُجُ مِنْ النَّارِ مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَكَانَ فِي قَلْبِهِ مِنْ الْخَيْرِ مَا يَزِنُ شَعِيرَةً، ثُمَّ يَخْرُجُ مِنْ النَّارِ مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَكَانَ فِي قَلْبِهِ مِنْ الْخَيْرِ مَا يَزِنُ بُرَّةً، ثُمَّ يَخْرُجُ مِنْ النَّارِ مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَكَانَ فِي قَلْبِهِ مَا يَزِنُ مِنْ الْخَيْرِ ذَرَّةً.

پس با حمد و ستایشی که به من آموخته است؛ او را می‌ستایم سپس طلب شفاعت می‌کنم، پس مقدار مشخصی برایم تعیین می‌شود و من آنان را وارد بهشت می‌کنم، سپس بازمی گردم و می‌گویم: پروردگارا، کسی جز آنان که قرآن ایشان را نگه داشته و جاودانگی در آن بر آنان واجب گشته است؛ در آتش باقی نمانده است.

رسول اللّه فرمود: کسی که لا اله الا اللّه بگوید در حالی که به اندازه‌ی دانه‌ای جو در قلبش خیر باشد خارج می‌شود، سپس کسی که لا اله الا اللّه بگوید در حالی که در قلبش به اندازه‌ی دانه‌ای گندم در قلبش خیر باشد؛ از آتش خارج می‌شود، سپس کسی که لا اله الا اللّه بگوید درحالی که در قلبش به اندازه‌ی ذره‌ای خیر باشد از آتش خارج می‌شود.

ارفع رأسک [1]

عَنْ أَنَسٍ رضي الله عنه أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ: إِنِّي لَقَائِمٌ أَنْتَظِرُ أُمَّتِي تَعْبُرُ عَلَى الصِّرَاطِ إِذْ جَاءَنِي عِيسَى فَقَالَ: هَذِهِ الْأَنْبِيَاءُ قَدْ جَاءَتْكَ يَا مُحَمَّدُ يَسْأَلُونَ أَوْ قَالَ يَجْتَمِعُونَ إِلَيْكَ وَيَدْعُونَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يُفَرِّقَ جَمْعَ الْأُمَمِ إِلَى حَيْثُ يَشَاءُ اللهُ لِغَمِّ مَا هُمْ فِيهِ.

وَالْخَلْقُ مُلْجَمُونَ فِي الْعَرَقِ وَأَمَّا الْمُؤْمِنُ فَهُوَ عَلَيْهِ كَالزَّكْمَةِ وَأَمَّا الْكَافِرُ فَيَتَغَشَّاهُ الْمَوْتُ.

قَالَ لِعِيسَى: انْتَظِرْ حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْكَ.

فَذَهَبَ نَبِيُّ اللهِ حَتَّى قَامَ تَحْتَ الْعَرْشِ، فَلَقِيَ مَا لَمْ يَلْقَ مَلَكٌ مُصْطَفًى وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ، فَأَوْحَى اللهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى جِبْرِيلَ اذْهَبْ إِلَى مُحَمَّدٍ فَقُلْ لَهُ: ارْفَعْ رَأْسَكَ سَلْ تُعْطَ وَاشْفَعْ تُشَفَّعْ.

قَالَ: فَشُفِّعْتُ فِي أُمَّتِي أَنْ أُخْرِجَ مِنْ كُلِّ تِسْعَةٍ وَتِسْعِينَ إِنْسَانًا وَاحِدًا قَالَ فَمَا زِلْتُ أَتَرَدَّدُ عَلَى رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ، فَلَا أَقُومُ مَقَامًا إِلَّا شُفِّعْتُ حَتَّى أَعْطَانِي اللهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ ذَلِكَ أَنْ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ أَدْخِلْ مِنْ أُمَّتِكَ مِنْ خَلْقِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ مَنْ شَهِدَ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ يَوْمًا وَاحِدًا مُخْلِصًا وَمَاتَ عَلَى ذَلِكَ.

---

۱ ـ صحیح: رواه احمد (۱۲۳۵۹) وآخرون. صُحِّحَ فی صحیح الترغیب والترهیب (۳۶۳۹).

سرت را از زمین بلند کن [1]

از انس روایت شده که رسول اللهﷺ فرمود: من ایستاده بودم و منتظر امتم بودم که از پل صراط عبور کنند که ناگهان عیسی نزدم آمد و گفت: ای محمد! این‌ها پیامبرانند که نزد تو آمده‌اند، یا گفت دور تو جمع شده اند. از تو می‌خواهند و از خدا می‌خواهند که جمع امت‌ها را متفرق کند به آن جا که خدا می‌خواهد، به خاطر غم و اندوهی که آنان در آن هستند.

مخلوقات با عرقشان لگام شدند. اما سختی آن روز برای مؤمن مانند زکام است، ولی کافر را مرگ در بر می‌گیرد.

به عیسی فرمود: که منتظر باش تا نزد تو برگردم.

پیامبر خدا رفت تا این که در زیر عرش ایستاد، با چیزی روبه‌رو شد که فرشته‌ی برگزیده یا پیامبر فرستاده شده‌ای با آن روبه رو نمی‌شد. خدای عزوجل به جبرئیل وحی کرد که نزد محمد برو و به او بگو: سرت را بلند کن، بخواه به تو داده می‌شود، شفاعت کن شفاعتت پذیرفته می‌شود.

فرمود: شفاعتم در مورد امتم پذیرفته شد که از هر نود و نه نفر یک نفر را بیرون بیاورم. من هم‌چنان نزد پروردگارم در رفت و آمد بودم و در هر مقامی می‌ایستادم، شفاعت پذیرفته می‌شد تا این که خدای تعالی به قدری به من داد تا این که فرمود: ای محمد! از امتت از مخلوقات خدای تعالی کسی را که یک روز مخلصانه شهادت داد که معبودی جز الله نیست و بر آن مرد وارد بهشت کن.

---

۱ صحیح: به روایت احمد در مسندش، حدیث ۱۲۳۵۹ و دیگر کتاب‌های حدیث. در صحیح الترغیب والترهیب، حدیث ۳۶۳۹ صحیح دانسته شده است.

اول من يستفتح الجنة [۱]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ وَحُذَيْفَةَ – رضى الله عنهما - قَالَا: قَالَ رَسُولُ اللهِﷺ:

يَجْمَعُ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى النَّاسَ فَيَقُومُ الْمُؤْمِنُونَ حَتَّى تُزْلَفَ لَهُمْ الْجَنَّةُ فَيَأْتُونَ آدَمَ فَيَقُولُونَ: يَا أَبَانَا اسْتَفْتِحْ لَنَا الْجَنَّةَ.

فَيَقُولُ: وَهَلْ أَخْرَجَكُمْ مِنْ الْجَنَّةِ إِلَّا خَطِيئَةُ أَبِيكُمْ آدَمَ؟ لَسْتُ بِصَاحِبِ ذَلِكَ. اذْهَبُوا إِلَى ابْنِي إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللهِ.

فَيأتُونَ إِبْرَاهِيم، فَيَقُولُ إِبْرَاهِيمُ: لَسْتُ بِصَاحِبِ ذَلِكَ إِنَّمَا كُنْتُ خَلِيلًا مِنْ وَرَاءَ وَرَاءَ اعْمِدُوا إِلَى مُوسَى الَّذِي كَلَّمَهُ اللهُ تَكْلِيمًا.

فَيَأْتُونَ مُوسَى فَيَقُولُ: لَسْتُ بِصَاحِبِ ذَلِكَ اذْهَبُوا إِلَى عِيسَى كَلِمَةِ اللهِ وَرُوحِهِ.

فَيَقُولُ عِيسَى: لَسْتُ بِصَاحِبِ ذَلِكَ.

فَيَأْتُونَ مُحَمَّدًا فَيَقُومُ فَيُؤْذَنُ لَهُ وَتُرْسَلُ الْأَمَانَةُ وَالرَّحِمُ فَتَقُومَانِ جَنَبَتَيْ الصِّرَاطِ يَمِينًا وَشِمَالًا فَيَمُرُّ أَوَّلُكُمْ كَالْبَرْقِ.

---

۱ ـ صحیح: رواه مسلم، ۲۸۸ وآخرون.

اولین کسی که تقاضای باز شدن بهشت را می‌کند [1]

از حذیفه و ابوهریره‌ رضی الله عنهما روایت شده است که رسول الله ﷺ فرمود: خداوند در قیامت مردم را جمع می‌کند، سپس مؤمنان می‌ایستند تا وقتی که بهشت برای آنان نزدیک می‌شود، سپس پیش آدم می‌آیند و می‌گویند: ای پدر! از خدا بخواه که بهشت را برای ما بگشاید.

آدم می‌گوید: آیا جز گناه و اشتباه پدرتان آدم، چیز دیگری شما را از بهشت بیرون کرد؟ من دارای این مقام نیستم. پیش فرزندم ابراهیم خلیل الله بروید.

نزد ابراهیم می‌آیند، ابراهیم می‌گوید: من اجازه‌ی آن را ندارم، من خیلی کمتر از آن هستم؛ من تنها یک دوست دور خدا بودم. بروید پیش موسی که او کسی است که خداوند بدون واسطه با او صحبت نمود.

بعد نزد موسی می‌آیند، موسی نیز می‌گوید: من نمی‌توانم. نزد عیسی بروید که او روح و (حاصل) کلمه‌ی خداست.

عیسی نیز می‌گوید: من (نیز) توان انجام دادن چنین کاری را در خود نمی‌بینم و نمی‌توانم خواسته‌ی شما را برآورده کنم.

پس نزد محمد می‌آیند و او بر می‌خیزد و به او اجازه داده می‌شود و امانت و صله‌ی رحم فرستاده می‌شوند و در چپ و راست صراط می‌ایستند (تا از هر کس که بگذرد، حق خود را مطالبه نمایند) اولین نفر شما مثل برق عبور می‌کند (و به بهشت می‌رود).

---

۱ صحیح: به روایت مسلم، ۲۸۸ و تعدادی دیگر از محدثان.

قُلْتُ: بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي أَيُّ شَيْءٍ كَمَرِّ الْبَرْقِ؟

قَالَ: أَلَمْ تَرَوْا إِلَى الْبَرْقِ كَيْفَ يَمُرُّ وَيَرْجِعُ فِي طَرْفَةِ عَيْنٍ.

ثُمَّ كَمَرِّ الرِّيحِ ثُمَّ كَمَرِّ الطَّيْرِ وَشَدِّ الرِّجَالِ تَجْرِي بِهِمْ أَعْمَالُهُمْ وَنَبِيُّكُمْ قَائِمٌ عَلَى الصِّرَاطِ يَقُولُ: رَبِّ سَلِّمْ... سَلِّمْ...

حَتَّى تَعْجِزَ أَعْمَالُ الْعِبَادِ.

حَتَّى يَجِيءَ الرَّجُلُ فَلَا يَسْتَطِيعُ السَّيْرَ إِلَّا زَحْفًا قَالَ وَفِي حَافَتَيْ الصِّرَاطِ كَلَالِيبُ مُعَلَّقَةٌ مَأْمُورَةٌ بِأَخْذِ مَنْ أُمِرَتْ بِهِ فَمَخْدُوشٌ نَاجٍ وَمَكْدُوسٌ فِي النَّارِ.

وَالَّذِي نَفْسُ أَبِي هُرَيْرَةَ بِيَدِهِ إِنَّ قَعْرَ جَهَنَّمَ لَسَبْعُونَ خَرِيفًا.

گفتم: پدر و مادرم فدای شما باد! چه چیزی مثل عبور برق است؟

فرمود: آیا ندیده‌اید چگونه برق در یک چشم بر هم زدن عبور می‌کند و بر می‌گردد؟

سپس بعضی دیگر مثل باد عبور می‌کنند و بعضی مثل پرنده و بعضی مانند سریع ترین پیاده‌ها، اعمالشان آنان را از صراط عبور می‌دهند، در حالی که پیامبر شما بر بالای صراط ایستاده است و (مرتب) می‌گوید: خدایا سلامت بدار... سلامت بدار...

تا وقتی که اعمال بندگان از عبور دادن عاملان خود ناتوان می‌مانند. (یعنی: کسی باقی نمی‌ماند که اعمال حسنه‌اش زیاد باشد تا موجب رهایی او شود.)

چنان که مردی پیش می‌آید که جز با خزیدن بر نشیمنگاهش، قادر به عبور از آن نیست؛ و در کنار صراط قلاب‌هایی آویزان هستند که مأمور گرفتن اشخاصی هستند که به آن‌ها امر شده است و بر اثر چنگک آن‌ها، بدن بعضی خراشیده می‌شود، اما رد می‌شوند و نجات می‌یابند و بعضی نیز به دوزخ پرتاب می‌شوند و در آتش می‌افتند.

سوگند به کسی که روح ابوهریره در دست قدرت اوست، عمق دوزخ، به اندازه‌ی مساحت طی شده در هفتاد پاییز (سال) است.

رؤية الله [1]

عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ رضی الله عنه قَالَ: قُلْنَا يَا رَسُولَ اللهِ هَلْ نَرَى رَبَّنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ؟

قَالَ: هَلْ تُضَارُونَ فِي رُؤْيَةِ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ إِذَا كَانَتْ صَحْوًا؟

قُلْنَا: لَا.

قَالَ: فَإِنَّكُمْ لَا تُضَارُونَ فِي رُؤْيَةِ رَبِّكُمْ يَوْمَئِذٍ إِلَّا كَمَا تُضَارُونَ فِي رُؤْيَتِهِمَا.

ثُمَّ قَالَ: يُنَادِي مُنَادٍ لِيَذْهَبْ كُلُّ قَوْمٍ إِلَى مَا كَانُوا يَعْبُدُونَ. فَيَذْهَبُ أَصْحَابُ الصَّلِيبِ مَعَ صَلِيبِهِمْ وَأَصْحَابُ الْأَوْثَانِ مَعَ أَوْثَانِهِمْ وَأَصْحَابُ كُلِّ آلِهَةٍ مَعَ آلِهَتِهِمْ حَتَّى يَبْقَى مَنْ كَانَ يَعْبُدُ اللهَ مِنْ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ وَغُبَّرَاتٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ، ثُمَّ يُؤْتَى بِجَهَنَّمَ تُعْرَضُ كَأَنَّهَا سَرَابٌ.

فَيُقَالُ لِلْيَهُودِ: مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ؟

قَالُوا: كُنَّا نَعْبُدُ عُزَيْرَ ابْنَ اللهِ.

فَيُقَالُ: كَذَبْتُمْ لَمْ يَكُنْ لِلَّهِ صَاحِبَةٌ وَلَا وَلَدٌ فَمَا تُرِيدُونَ؟

---

۱ ـ صحيح: رواه البخاری، ومسلم وآخرون، والفظ للبخاری.

دیدن خدا [1]

از ابوسعید خدریﷺ روایت شده که گفته است: گفتیم ای رسول خدا، آیا روز قیامت پروردگارمان را می‌بینیم؟

فرمود: آیا در دیدن خورشید و ماه هنگامی که هوا صاف باشد، اختلاف می‌کنید؟ و یا مزاحم یکدیگر می‌شوید.

گفتیم: خیر.

فرمود: شما در دیدن پروردگارتان در آن روز اختلاف نمی‌کنید، مگر همان‌طور که در دیدن خورشید و ماه اختلاف می‌کنید.

سپس فرمود: ندا دهنده‌ای ندا سر می‌دهد تا هر قومی نزد آن چه می‌پرستیدند، بروند. پس صاحبان صلیب، با صلیبشان می‌روند، بت‌پرست‌ها با بت هایشان می‌روند و پیروان هر خدایی با خدایانشان می‌روند تا این که کسانی باقی می‌مانند که خدا را عبادت می‌کردند، نیکوکاران و بدکاران و بازماندگانی از اهل کتاب، سپس جهنم آورده و نشان داده می‌شود، گویی سراب است.

آن‌گاه به یهود گفته می‌شود: شما چه می‌پرستیدید؟

گفتند: ما عُزیر فرزند خدا را می‌پرستیدیم.

گفته می‌شود: دروغ گفتید، خداوند زن و فرزندی نداشته است، پس اکنون چه می‌خواهید؟

---

۱ صحیح: به روایت بخاری، مسلم و تعدادی دیگر از محدثان و لفظ از بخاری است.

قَالُوا نُرِيدُ أَنْ تَسْقِيَنَا.

فَيُقَالُ: اشْرَبُوا.

فَيَتَسَاقَطُونَ فِي جَهَنَّمَ.

ثُمَّ يُقَالُ لِلنَّصَارَى: مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ؟

فَيَقُولُونَ: كُنَّا نَعْبُدُ الْمَسِيحَ ابْنَ اللهِ.

فَيُقَالُ: كَذَبْتُمْ، لَمْ يَكُنْ لِلهِ صَاحِبَةٌ وَلَا وَلَدٌ، فَمَا تُرِيدُونَ؟

فَيَقُولُونَ: نُرِيدُ أَنْ تَسْقِيَنَا.

فَيُقَالُ: اشْرَبُوا.

فَيَتَسَاقَطُونَ فِي جَهَنَّمَ حَتَّى يَبْقَى مَنْ كَانَ يَعْبُدُ اللهَ مِنْ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ.

فَيُقَالُ لَهُمْ: مَا يَحْبِسُكُمْ وَقَدْ ذَهَبَ النَّاسُ؟

فَيَقُولُونَ: فَارَقْنَاهُمْ وَنَحْنُ أَحْوَجُ مِنَّا إِلَيْهِ الْيَوْمَ، وَإِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي: لِيَلْحَقْ كُلُّ قَوْمٍ بِمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ، وَإِنَّمَا نَنْتَظِرُ رَبَّنَا.

فَيَأْتِيهِمُ الْجَبَّارُ فِي صُورَةٍ غَيْرِ صُورَتِهِ الَّتِي رَأَوْهُ فِيهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ، فَيَقُولُ: أَنَا رَبُّكُمْ.

فَيَقُولُونَ: أَنْتَ رَبُّنَا.

فَلَا يُكَلِّمُهُ إِلَّا الْأَنْبِيَاءُ.

فَيَقُولُ: هَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ آيَةٌ تَعْرِفُونَهُ؟

فَيَقُولُونَ: السَّاقُ.

گفتند می‌خواهیم ما را سیراب کنی.

گفته می‌شود بنوشید.

سپس به جهنم افکنده می‌شوند.

سپس به مسیحیان گفته می‌شود شما چه کسی را می‌پرستیدید؟

می‌گویند مسیح پسر خدا را می‌پرستیدیم.

گفته می‌شود دروغ گفتید، خداوند زن و فرزندی نداشته، پس اکنون چه می‌خواهید؟

می‌گویند می‌خواهیم ما را سیراب کنی.

سپس به جهنم افکنده می‌شوند تا این که فقط کسانی که خدا را عبادت می‌کردند از نیکوکاران و بدکاران باقی می‌مانند.

به آنان گفته می‌شود: چرا این جا مانده‌اید در حالی که مردم همگی رفته‌اند؟

می‌گویند ما از آنان جدا شده‌ایم در حالی که امروز نیازمندتر از همیشه به پروردگارمان هستیم و ما شنیدیم که منادی ندا می‌داد که هر قومی به آن چه می‌پرستیدند بپیوندند و ما منتظر پروردگارمان هستیم.

سپس خدای جبار در شمایلی غیر از آن چه بار اول دیده بودند می‌آید و می‌گوید من پروردگارتان هستم.

آنان می‌گویند تو پروردگار ما هستی.

فقط پیامبران با خداوند سخن می‌گویند.

خدای تعالی می‌فرماید: آیا میان شما و او نشانه‌ای هست که او را به وسیله‌ی آن بشناسید؟

می‌گویند ساق.

فَيَكْشِفُ عَنْ سَاقِهِ، فَيَسْجُدُ لَهُ كُلُّ مُؤْمِنٍ وَيَبْقَى مَنْ كَانَ يَسْجُدُ لِلَّهِ رِيَاءً وَسُمْعَةً، فَيَذْهَبُ كَيْمَا يَسْجُدَ فَيَعُودُ ظَهْرُهُ طَبَقًا وَاحِدًا، ثُمَّ يُؤْتَى بِالْجَسْرِ فَيُجْعَلُ بَيْنَ ظَهْرَيْ جَهَنَّمَ.

قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللهِ وَمَا الْجَسْرُ؟

قَالَ مَدْحَضَةٌ مَزِلَّةٌ عَلَيْهِ خَطَاطِيفُ وَكَلَالِيبُ وَحَسَكَةٌ مُفَلْطَحَةٌ لَهَا شَوْكَةٌ عُقَيْفَاءُ تَكُونُ بِنَجْدٍ يُقَالُ لَهَا السَّعْدَانُ. الْمُؤْمِنُ عَلَيْهَا كَالطَّرْفِ وَكَالْبَرْقِ وَكَالرِّيحِ وَكَأَجَاوِيدِ الْخَيْلِ وَالرِّكَابِ فَنَاجٍ مُسَلَّمٌ وَنَاجٍ مَخْدُوشٌ وَمَكْدُوسٌ فِي نَارِ جَهَنَّمَ حَتَّى يَمُرَّ آخِرُهُمْ يُسْحَبُ سَحْبًا، فَمَا أَنْتُمْ بِأَشَدَّ لِي مُنَاشَدَةً فِي الْحَقِّ قَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِ يَوْمَئِذٍ لِلْجَبَّارِ، وَإِذَا رَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ نَجَوْا فِي إِخْوَانِهِمْ يَقُولُونَ: رَبَّنَا إِخْوَانُنَا كَانُوا يُصَلُّونَ مَعَنَا وَيَصُومُونَ مَعَنَا وَيَعْمَلُونَ مَعَنَا.

فَيَقُولُ اللهُ تَعَالَى: اذْهَبُوا فَمَنْ وَجَدْتُمْ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالَ دِينَارٍ مِنْ إِيمَانٍ فَأَخْرِجُوهُ.

وَيُحَرِّمُ اللهُ صُوَرَهُمْ عَلَى النَّارِ، فَيَأْتُونَهُمْ وَبَعْضُهُمْ قَدْ غَابَ فِي النَّارِ إِلَى قَدَمِهِ وَإِلَى أَنْصَافِ سَاقَيْهِ فَيُخْرِجُونَ مَنْ عَرَفُوا ثُمَّ يَعُودُونَ، فَيَقُولُ: اذْهَبُوا فَمَنْ وَجَدْتُمْ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالَ نِصْفِ دِينَارٍ فَأَخْرِجُوهُ.

پس او ساق خود را نشان می‌دهد، در این هنگام تمام مؤمنان در برابرش به سجده می‌افتند و کسانی که از روی ریا و شهرت سجده می‌کردند، باقی می‌مانند، آنان می‌روند تا سجده کنند که پشتشان یک دفعه غیر قابل انحنا می‌شود، سپس پل آورده می‌شود و بین دو طرف جهنم گذاشته می‌شود.

گفتیم: ای رسول خدا، پل دیگر چیست؟

فرمود: پرتگاه و لغزشگاهی است که بر آن چنگک‌ها و قلاب‌های آهنی و گیاه خارداری است که خارهای سرخ رنگ دارد و در نجد است که به آن سعدان گفته می‌شود. عبور مؤمن از آن بسان چشم به هم زدن، برق، باد و اسبان و مرکبان نیکو و تیزرو است، پس یکی به سلامتی نجات یافته، یکی با خدشه و خراش نجات یافته و دیگری در آتش جهنم افتاده است تا این که آخرین نفر از آن می‌گذرد و به شدت کشیده می‌شود، اصرار هیچ کس از شما از من در مطالبه‌ی حقی که برایش روشن شده است به اندازه‌ی اصرار مؤمن که در آن روز از جبار مطالبه‌ی نجات مؤمنان را می‌کند، نیست و وقتی مؤمنان دیدند که از میان برادرانشان نجات یافته‌اند، می‌گویند: پروردگارا، برادرانمان، همراه ما نماز می‌خواندند، روزه می‌گرفتند و کار و عمل صالح انجام می‌دادند.

پس خداوند متعال می‌فرماید: بروید، و کسی را که به اندازه‌ی دیناری از ایمان در قلبش یافتید از آتش خارج کنید.

خداوند چهره‌هایشان را بر آتش حرام می‌گرداند، پس نزد آنان می‌روند در حالی که برخی تا قوزک پا در آتش هستند، برخی تا نصف ساق پا، پس کسانی که می‌شناسند را از آتش بیرون می‌آورند، سپس می‌فرماید: بروید و کسی که به اندازه‌ی نصف دینار در قلبش ایمان است، از آتش بیرون بکشید.

فَيُخْرِجُونَ مَنْ عَرَفُوا ثُمَّ يَعُودُونَ فَيَقُولُ: اذْهَبُوا فَمَنْ وَجَدْتُمْ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ مِنْ إِيمَانٍ فَأَخْرِجُوهُ.

فَيُخْرِجُونَ مَنْ عَرَفُوا...

قَالَ أَبُو سَعِيدٍ: فَإِنْ لَمْ تُصَدِّقُونِي فَاقْرَءُوا:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَإِن تَكُ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا...﴾ [النساء: ٤٠].

فَيَشْفَعُ النَّبِيُّونَ وَالْمَلَائِكَةُ وَالْمُؤْمِنُونَ، فَيَقُولُ الْجَبَّارُ: بَقِيَتْ شَفَاعَتِي.

فَيَقْبِضُ قَبْضَةً مِنَ النَّارِ فَيُخْرِجُ أَقْوَامًا قَدِ امْتُحِشُوا، فَيُلْقَوْنَ فِي نَهَرٍ بِأَفْوَاهِ الْجَنَّةِ يُقَالُ لَهُ: مَاءُ الْحَيَاةِ، فَيَنْبُتُونَ فِي حَافَتَيْهِ كَمَا تَنْبُتُ الْحِبَّةُ فِي حَمِيلِ السَّيْلِ قَدْ رَأَيْتُمُوهَا إِلَى جَانِبِ الصَّخْرَةِ وَإِلَى جَانِبِ الشَّجَرَةِ فَمَا كَانَ إِلَى الشَّمْسِ مِنْهَا كَانَ أَخْضَرَ وَمَا كَانَ مِنْهَا إِلَى الظِّلِّ كَانَ أَبْيَضَ، فَيَخْرُجُونَ كَأَنَّهُمُ اللُّؤْلُؤُ فَيُجْعَلُ فِي رِقَابِهِمُ الْخَوَاتِيمُ فَيَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ فَيَقُولُ أَهْلُ الْجَنَّةِ: هَؤُلَاءِ عُتَقَاءُ الرَّحْمَنِ أَدْخَلَهُمُ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ عَمَلٍ عَمِلُوهُ وَلَا خَيْرٍ قَدَّمُوهُ.

فَيُقَالُ لَهُمْ: لَكُمْ مَا رَأَيْتُمْ وَمِثْلَهُ مَعَهُ.

پس مؤمنان کسانی که می‌شناسند را بیرون می‌کشند سپس خداوند می‌فرماید برو و کسانی که به اندازه‌ی کوچکترین ذره از ایمان در قلبش است را از آتش بیرون بیاورید.

آنان کسانی را که می‌شناسند بیرون می‌کشند.

ابوسعید می‌گوید اگر سخنم را باور نمی‌کنید پس این آیه را بخوانید:

«بی‌گمان خداوند هموزن ذره‌ای ستم نمی‌کند و اگر عمل کرد شخص نیکی باشد آن را دو چندان کند.»

پس پیامبران، فرشتگان و مؤمنان شفاعت می‌کنند و خداوند جبار می‌فرماید فقط شفاعت من باقی مانده است.

پس یک مشت از آتش بر می‌دارد و مردمانی را خارج می‌کند که کاملا سوخته‌اند. آنان در رودی در دهانه‌ی بهشت انداخته می‌شوند که به آن آب زندگی گفته می‌شود پس در دو سوی آن رشد می‌کنند آن گونه که دانه در خس و خاشاک باقیمانده از سیل رشد می‌کند که شما آن را در کنار سنگ و درخت می‌بینید که هر چه به سمت خورشید باشد سبز است و آنچه به سمت سایه باشد سفید رنگ است پس آنان از آن رود بسان لولو خارج می‌شوند و بر گردنهایشان مهرهایی نهاده می‌شود و وارد بهشت می‌شوند پس بهشتیان می‌گویند: اینها آزادشدگان خدای رحمان هستند که بدون هیچ کار نیک و خیری آنان را به بهشت وارد کرده است.

پس به آنان گفته می‌شود هر آنچه دیدید و مانند آن از آن شما.

سبقك بها عكاشة [١]

عَنْ بنِ عَبَّاسٍ- رَضِىَ اللهُ عَنهُمَا - عَنْ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: عُرِضَتْ عَلَيَّ الْأُمَمُ فَرَأَيْتُ النَّبِيَّ وَمَعَهُ الرُّهَيْطُ وَالنَّبِيَّ وَمَعَهُ الرَّجُلُ وَالرَّجُلَانِ وَالنَّبِيَّ لَيْسَ مَعَهُ أَحَدٌ.

إِذْ رُفِعَ لِي سَوَادٌ عَظِيمٌ فَظَنَنْتُ أَنَّهُمْ أُمَّتِي فَقِيلَ لِي: هَذَا مُوسَى وَقَوْمُهُ وَلَكِنْ انْظُرْ إِلَى الْأُفُقِ.

فَنَظَرْتُ فَإِذَا سَوَادٌ عَظِيمٌ فَقِيلَ لِي: انْظُرْ إِلَى الْأُفُقِ الْآخَرِ.

فَإِذَا سَوَادٌ عَظِيمٌ فَقِيلَ لِي: هَذِهِ أُمَّتُكَ وَمَعَهُمْ سَبْعُونَ أَلْفًا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ وَلَا عَذَابٍ.

ثُمَّ نَهَضَ فَدَخَلَ مَنْزِلَهُ، فَخَاضَ النَّاسُ فِي أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ وَلَا عَذَابٍ.

فَقَالَ بَعْضُهُمْ: فَلَعَلَّهُمْ الَّذِينَ صَحِبُوا رَسُولَ اللهِ.

وَقَالَ بَعْضُهُمْ: فَلَعَلَّهُمْ الَّذِينَ وُلِدُوا فِي الْإِسْلَامِ وَلَمْ يُشْرِكُوا بِاللهِ.

وَذَكَرُوا أَشْيَاءَ. فَخَرَجَ عَلَيْهِمْ رَسُولُ اللهِ فَقَالَ: مَا الَّذِي تَخُوضُونَ فِيهِ؟

---

١ ـ صحيح: رواه البخارى، ٥٣١١ ومسلم، ٣٢٣ وآخرون واللفظ لمسلم.

عکاشه در این مورد از تو سبقت گرفت [1]

از ابن عباس‌ رضی الله عنهما از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرمود: امت‌ها بر من عرضه شدند؛ در میان آن‌ها پیامبری را دیدم که عده‌ای کمتر از ده نفر با او بودند و پیامبری را دیدم که با او یک مرد یا دو مرد بودند و پیامبری را دیدم که حتی یک نفر امت نداشت.

عده‌ی انبوهی را دیدم، گمان کردم که امت من هستند، اما به من گفته شد: این موسی و قوم اوست؛ ولی به افق نگاه کن.

نگاه کردم، ناگهان جمعیتی عظیم ظاهر شد و گفته شد: افق دیگر را بنگر.

جمعیت انبوه دیگری را دیدم، به من گفته شد: این‌ها امت تو هستند و همراه آنان هفتاد هزار نفر هستند که بدون حساب و عذاب، داخل بهشت می‌شوند.

سپس پیامبر بلند شد و به منزل خود تشریف برد و مردم درباره‌ی آن جماعت که بدون حساب و عذاب داخل بهشت می‌شوند، به بحث پرداختند.

بعضی از آنان گفتند: شاید آنان کسانی باشند که با رسول الله بودند.

بعضی دیگر گفتند: شاید آنان کسانی باشند که در اسلام متولد شده و شریکی برای خدا قایل نشده‌اند.

چیزهای دیگری نیز گفتند؛ سپس رسول الله تشریف آورد و فرمود: درباره‌ی چه موضوعی بحث می‌کنید؟

---

۱ صحیح: به روایت بخاری، ۵۳۱۱، مسلم، ۳۲۳ و دیگران و لفظ از مسلم است.

فَأَخْبَرُوهُ فَقَالَ هُمُ الَّذِينَ لَا يَرْقُونَ وَلَا يَسْتَرْقُونَ وَلَا يَتَطَيَّرُونَ وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ.

فَقَامَ عُكَّاشَةُ بْنُ مِحْصَنٍ فَقَالَ ادْعُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَنِي مِنْهُمْ.

فَقَالَ أَنْتَ مِنْهُمْ.

ثُمَّ قَامَ رَجُلٌ آخَرُ فَقَالَ ادْعُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَنِي مِنْهُمْ.

فَقَالَ سَبَقَكَ بِهَا عُكَّاشَةُ

مسئله را عرض کردند. فرمود: آنان کسانی هستند که افسون نمی‌کنند و افسون نمی‌خواهند و فال نمی‌گیرند و بر پروردگار خود توکل می‌کنند.

عکاشه بن محصن بلند شد و گفت: از خدا بخواه که مرا جزو آنان قرار دهد.

فرمود: تو جزو آنان هستی.

مرد دیگری بلند شد و گفت: از خدا بخواه که مرا نیز جزو آنان قرار دهد.

فرمود: عکاشه در این مورد بر تو سبقت گرفت.

رَبِّ رَضِيتُ [1]

عَنْ عِمْرَانَ بْنِ حُصَيْنٍ، قَالَ: تَحَدَّثْنَا عِنْدَ رَسُولِ اللهِ ذَاتَ لَيْلَةٍ حَتَّى أَكْرَيْنَا الْحَدِيثَ، ثُمَّ تَرَاجَعْنَا إِلَى الْبُيُوتِ، فَلَمَّا أَصْبَحْنَا غَدَوْنَا إِلَى النَّبِيِّ، فَقَالَ: عُرِضَتْ عَلَيَّ الأَنْبِيَاءُ اللَّيْلَةَ بِأَتْبَاعِهَا مِنْ أُمَمِهَا، فَجَعَلَ النَّبِيُّ يَمُرُّ وَمَعَهُ الثَّلاثَةُ مِنْ قَوْمِهِ، وَالنَّبِيُّ مَعَهُ الْعِصَابَةُ مِنْ قَوْمِهِ، وَالنَّبِيُّ مَعَهُ النَّفْرُ مِنْ قَوْمِهِ، وَالنَّبِيُّ لَيْسَ مَعَهُ مِنْ قَوْمِهِ أَحَدٌ، حَتَّى أَتَى عَلَيَّ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ فِي كَوْكَبَةٍ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ، فَلَمَّا رَأَيْتُهُمْ أَعْجَبُونِي، فَقُلْتُ: رَبِّ، مَنْ هَؤُلاءِ؟

قَالَ: هَذَا أَخُوكَ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ وَمَنْ تَبِعَهُ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ.

قُلْتُ: رَبِّ، فَأَيْنَ أُمَّتِي؟

قِيلَ: انْظُرْ عَنْ يَمِينِكِ.

فَإِذَا الظِّرَابُ ظِرَابُ مَكَّةَ، قَدْ سُدَّ بِوُجُوهِ الرِّجَالِ.

فَقُلْتُ: رَبِّ، مَنْ هَؤُلاءِ؟

قِيلَ لِي: أُمَّتُكَ.

فَقِيلَ لِي: هَلْ رَضِيتَ؟

فَقُلْتُ: رَبِّ رَضِيتُ، رَبِّ رَضِيتُ.

فَقِيلَ: انْظُرْ عَنْ يَسَارِكِ.

---

۱ ـ صحیح: رواه البزار فی مسنده (۱۴۴۱) و الحاکم فی المستدرك و صححف الذهبی فی التلخیص (۸۷۲۱).

پروردگارا! راضی شدم [1]

از عمران بن حصین رضی الله عنه روایت شده که گفته است: شبی نزد رسول اللّه سخن گفتیم تا این که سخن را به درازا کشاندیم، سپس به خانه هایمان بازگشتیم، صبح که شد نزد پیامبر رفتیم. فرمود: دیشب پیامبران با پیروانشان از امت‌ها بر من عرضه شدند. پیامبری رد می‌شد که سه نفر از قومش با او بودند، پیامبری با او یک گروهی از قومش بودند، پیامبری که با او چند نفر از قومش بودند، پیامبری که کسی از قومش با او نبود. تا این که موسی بن عمران با گروهی از بنی اسرائیل نزدم آمدند، از دیدنشان شگفت زده شدم. گفتم: پروردگارا این‌ها که هستند؟

فرمود: این برادرت موسی بن عمران با پیروانش از بنی اسرائیل است.

گفتم: پرودگارا! امت من کجاست؟

گفته شد: به سمت راستت نگاه کن.

ارتفاعات مکه با چهره‌های مردم پر شده بود.

گفتم: پروردگارا! این‌ها که هستند؟

به من گفته شد: امت تو.

به من گفته شد: حالا راضی شدی؟

گفتم: پروردگارا! راضی شدم، پروردگارا! راضی شدم.

به من گفته شد: به سمت چپت نگاه کن.

---

۱ صحیح: به روایت مسند بزار، حدیث۱۴۴۱و مستدرك حاکم با تعلیق حافظ ذهبی در التلخیص، حدیث ۸۷۲۱ که صحیح دانسته است.

فَإِذَا الأُفُقُ قَدْ سُدَّ بِوُجُوهِ الرِّجَالِ.

قُلْتُ: رَبِّ مَنْ هَؤُلاءِ؟

قِيلَ: أُمَّتُكَ.

فَقِيلَ لِي: هَلْ رَضِيتَ؟

قُلْتُ: رَبِّ رَضِيتُ، رَبِّ رَضِيتُ.

ثُمَّ قِيلَ لِي: إِنَّ مَعَ هَؤُلاءِ سَبْعِينَ أَلْفًا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ.

فَأَنْشَأَ عُكَّاشَةُ بْنُ مِحْصَنٍ رَجُلٌ مِنْ بَنِي أَسَدِ بْنِ خُزَيْمَةَ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ ادْعُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَنِي مِنْهُمْ.

قَالَ: اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ مِنْهُمْ.

ثُمَّ أَنْشَأَ رَجُلٌ آخَرُ فَقَالَ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ ادْعُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَنِي مِنْهُمْ.

فَقَالَ: سَبَقَكَ بِهَا عُكَّاشَةُ.

ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: فِدًى لَكُمْ أَبِي وَأُمِّي، إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَكُونُوا مِنَ السَّبْعِينَ فَكُونُوا، فَإِنْ عَجَزْتُمْ أَوْ قَصَّرْتُمْ فَكُونُوا مِنْ أَهْلِ الظِّرَابِ، فَإِنْ عَجَزْتُمْ وَقَصَّرْتُمْ فَكُونُوا مِنْ أَهْلِ الأُفُقِ، فَإِنِّي رَأَيْتُ ثَمَّ نَاسًا يَتَهَوَّشُونَ كَثِيرًا.

ثُمَّ قَالَ نَبِيُّ اللَّهِ ﷺ: إِنِّي لأَرْجُو أَنْ يَكُونَ مَنْ تَبِعَنِي مِنْ أُمَّتِي رُبُعَ أَهْلِ الْجَنَّةِ.

فَكَبَّرْنَا.

ثُمَّ قَالَ: إِنِّي لأَرْجُو أَنْ يَكُونُوا الثُّلُثَ.

فَكَبَّرْنَا.

ثُمَّ قَالَ: إِنِّي لأَرْجُو أَنْ تَكُونُوا الشَّطْرَ.

فَكَبَّرْنَا.

افق با انبوه های مردم پر شده بود.

گفتم: پروردگارا این ها که هستند؟

گفته شد: امت تو.

به من گفته شد: آیا راضی شدی؟

گفتم: پروردگارا راضی شدم، پروردگارا راضی شدم.

سپس به من گفته شد: با این ها هفتاد هزار نفر هستند که بدون حساب وارد بهشت می شوند.

عکاشه بن محصن مردی از بنی اسد خزیمه برخاست و گفت: یا رسول الله دعا کن که خداوند مرا از آن ها بگرداند.

فرمود: خدایا او را از آن ها بگردان.

سپس مرد دیگری برخاست و گفت: ای پیامبر خدا دعا کن که خداوند مرا از آن ها بگرداند.

فرمود: عکاشه در این مورد از تو سبقت گرفت.

سپس رسول الله فرمود: پدر و مادرم فدایتان باد، اگر توانستید از آن هفتاد هزار باشید پس باشید، اگر نتوانستید یا کوتاهی کردید از اهل ارتفاعات باشید، اگر نتوانستید و کوتاهی کردید از اهل افق باشید. من در آن جا مردمی را دیدم که خیلی سرگردان بودند.

سپس پیامبر خدا فرمود: من امیدوارم که پیروان من از امت من یک چهارم اهل بهشت باشند.

ما تکبیر گفتیم.

سپس فرمود: من امیدوارم که یک سوم باشند.

ما تکبیر گفتیم.

سپس فرمود: من امیدوارم که نیمی از اهل بهشت باشند.

ما تکبیر گفتیم.

دُونَكَ يَا ابْنَ آدَمَ، فَإِنَّهُ لَا يُشْبِعُكَ شَيْءٌ[1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رضي الله عنه أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ كَانَ يَوْمًا يُحَدِّثُ وَعِنْدَهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْبَادِيَةِ أَنَّ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ اسْتَأْذَنَ رَبَّهُ فِي الزَّرْعِ فَقَالَ لَهُ: أَلَسْتَ فِيمَا شِئْتَ؟

قَالَ: بَلَى، وَلَكِنِّي أُحِبُّ أَنْ أَزْرَعَ.

قَالَ: فَبَذَرَ، فَبَادَرَ الطَّرْفَ نَبَاتُهُ وَاسْتِوَاؤُهُ وَاسْتِحْصَادُهُ فَكَانَ أَمْثَالَ الْجِبَالِ، فَيَقُولُ اللهُ: دُونَكَ يَا ابْنَ آدَمَ، فَإِنَّهُ لَا يُشْبِعُكَ شَيْءٌ.

فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ: وَاللهِ لَا تَجِدُهُ إِلَّا قُرَشِيًّا أَوْ أَنْصَارِيًّا فَإِنَّهُمْ أَصْحَابُ زَرْعٍ وَأَمَّا نَحْنُ فَلَسْنَا بِأَصْحَابِ زَرْعٍ.

فَضَحِكَ النَّبِيُّ .

۱ـ صحیح: رواه البخاری، وآخرون.

این‌ها را بردار و هیچ چیزی تو را سیر نخواهد کرد [1]

از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است که یک روز پیامبر ﷺ در حالی که یك مرد بادیه نشین نزدش نشسته بود تعریف می‌کرد که مردی از بهشتیان، از پرودگارش اجازه می‌خواهد تا کشت و زرع نماید. خداوند به او می‌فرماید: آیا خواسته‌ای از تو برآورده نشده است؟

می‌گوید: بلی، ولی دوست دارم کشاورزی نمایم.

فرمود: او، بذر می‌افشاند. آن گاه، روییدن، رشد کردن و برداشت آن در کمتر از یك چشم به هم زدن، پایان می‌یابد و خرمنی مانند کوه، فراهم می‌گردد. خداوند می‌فرماید: این‌ها را بردار و هیچ چیزی تو را سیر نخواهد کرد.

آن مرد بادیه نشین، گفت: به خدا سوگند، آن مرد، غیر از قریش یا انصار، کسی دیگر نخواهد بود. زیرا آن‌ها کشاورزند، ولی ما کشاورز نیستیم.

پیامبر از شنیدن این سخن، خندید.

---

۱ صحیح: به روایت بخاری و تعدادی دیگر از محدثان.

قِصَصُ الدَّجَّالِ وَأَشرَاطِ السَّاعَةِ

قِصَّةُ الجَسَّاسَةِ

قِصَّةُ الدَّجَّالِ

لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يُكَلِّمَ السِّبَاعُ الْإِنْسَ

داستان‌های دجال و نشانه‌های قیامت

داستان جساسه

داستان دجال

قیامت بر پا نمی‌شود تا درندگان با انسان سخن بگویند

قِصَّةُ الجَسَّاسَةِ [1]

عَن عَامِرُ بْنُ شَرَاحِيلَ الشَّعْبِيُّ - شَعْبُ هَمْدَانَ - أَنَّهُ سَأَلَ فَاطِمَةَ بِنْتَ قَيْسٍ أُخْتَ الضَّحَّاكِ بْنِ قَيْسٍ وَكَانَتْ مِنَ الْمُهَاجِرَاتِ الْأُوَلِ فَقَالَ: حَدِّثِينِي حَدِيثًا سَمِعْتِيهِ مِنْ رَسُولِ اللهِ لَا تُسْنِدِيهِ إِلَى أَحَدٍ غَيْرِهِ.

فَقَالَتْ: لَئِنْ شِئْتَ لَأَفْعَلَنَّ.

فَقَالَ لَهَا: أَجَلْ حَدِّثِينِي.

فَقَالَتْ: نَكَحْتُ ابْنَ الْمُغِيرَةِ وَهُوَ مِنْ خِيَارِ شَبَابِ قُرَيْشٍ يَوْمَئِذٍ، فَأُصِيبَ فِي أَوَّلِ الجِهَادِ مَعَ رَسُولِ اللهِ، فَلَمَّا تَأَيَّمْتُ خَطَبَنِي عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ فِي نَفَرٍ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللهِ، وَخَطَبَنِي رَسُولُ اللهِﷺ عَلَى مَوْلَاهُ أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ، وَكُنْتُ قَدْ حُدِّثْتُ أَنَّ رَسُولَ اللهِ قَالَ: مَنْ أَحَبَّنِي فَلْيُحِبَّ أُسَامَةَ.

فَلَمَّا كَلَّمَنِي رَسُولُ اللهِ قُلْتُ: أَمْرِي بِيَدِكَ فَأَنْكِحْنِي مَنْ شِئْتَ.

فَقَالَ: انْتَقِلِي إِلَى أُمِّ شَرِيكٍ.

- وَأُمُّ شَرِيكٍ امْرَأَةٌ غَنِيَّةٌ مِنْ الْأَنْصَارِ عَظِيمَةُ النَّفَقَةِ فِي سَبِيلِ اللهِ يَنْزِلُ عَلَيْهَا الضِّيفَانُ -

فَقُلْتُ: سَأَفْعَلُ.

۱ـ صحیح: رواه مسلم (دون البخاری) وآخرون.

داستان جساسه [1]

از عامر بن شراحبیل شعبی ـ شعب همدان یمن ـ روایت شده است که از فاطمه بنت قیس خواهر ضحاک بن قیس و یکی از زنان مهاجر نخستین پرسید: حدیثی را برای من بیان کن که مستقیما از رسول اللّه شنیده‌ای نه از شخصی دیگر.

گفت: اگر چنین می‌خواهی این کار را می‌کنم.

به او گفت: بله. برای من بیان کن.

گفت: با پسر مغیره که یکی ازجوانان برگزیده‌ی قریش در آن زمان بود ازدواج کردم. او در ابتدای فرض شدن جهاد در رکاب رسول اللّه کشته شد. وقتی بیوه شدم عبدالرحمن بن عوف و تنی چند از یاران رسول اللّه از من خواستگاری کردند. رسول اللّه هم برای مولای خود اسامه بن زید از من خواستگاری کرد. قبلاً شنیده بودم که رسول اللّه فرموده است: هر کس من را دوست دارد، باید اسامه را هم دوست داشته باشد.

وقتی رسول اللّه با من صحبت فرمود، گفتم: اختیارم در دست تو. من را به ازدواج هر کس می‌خواهی در آور.

فرمود: به خانه‌ی ام شریك نقل مکان کن.

ـ ام شریک زنی ثروتمند از انصار بود که در راه خدا بسیار انفاق می‌کرد و مهمانان نزد او می‌رفتند. ـ

گفتم: این کار را می‌کنم.

---

۱ صحیح: به روایت مسلم (بدون بخاری) و تعدادی دیگر از محدثان.

فَقَالَ: لَا تَفْعَلِي إِنَّ أُمَّ شَرِيكٍ امْرَأَةٌ كَثِيرَةُ الضِّيفَانِ فَإِنِّي أَكْرَهُ أَنْ يَسْقُطَ عَنْكِ خِمَارُكِ أَوْ يَنْكَشِفَ الثَّوْبُ عَنْ سَاقَيْكِ فَيَرَى الْقَوْمُ مِنْكِ بَعْضَ مَا تَكْرَهِينَ وَلَكِنْ انْتَقِلِي إِلَى ابْنِ عَمِّكِ عَبْدِ اللهِ بْنِ عَمْرِو ابْنِ أُمِّ مَكْتُومٍ.

- وَهُوَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي فِهْرٍ فِهْرِ قُرَيْشٍ وَهُوَ مِنَ الْبَطْنِ الَّذِي هِيَ مِنْهُ - فَانْتَقَلْتُ إِلَيْهِ، فَلَمَّا انْقَضَتْ عِدَّتِي سَمِعْتُ نِدَاءَ الْمُنَادِي، مُنَادِي رَسُولِ اللهِ يُنَادِي: الصَّلَاةَ جَامِعَةً!

فَخَرَجْتُ إِلَى الْمَسْجِدِ فَصَلَّيْتُ مَعَ رَسُولِ اللهِ فَكُنْتُ فِي صَفِّ النِّسَاءِ الَّتِي تَلِي ظُهُورَ الْقَوْمِ، فَلَمَّا قَضَى رَسُولُ اللهِ صَلَاتَهُ جَلَسَ عَلَى الْمِنْبَرِ وَهُوَ يَضْحَكُ فَقَالَ: لِيَلْزَمْ كُلُّ إِنْسَانٍ مُصَلَّاهُ ثُمَّ قَالَ: أَتَدْرُونَ لِمَ جَمَعْتُكُمْ؟

قَالُوا: اللهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ.

قَالَ: إِنِّي وَاللهِ مَا جَمَعْتُكُمْ لِرَغْبَةٍ وَلَا لِرَهْبَةٍ وَلَكِنْ جَمَعْتُكُمْ لِأَنَّ تَمِيمًا الدَّارِيَّ كَانَ رَجُلًا نَصْرَانِيًّا فَجَاءَ فَبَايَعَ وَأَسْلَمَ وَحَدَّثَنِي حَدِيثًا وَافَقَ الَّذِي كُنْتُ أُحَدِّثُكُمْ عَنْ مَسِيحِ الدَّجَّالِ.

حَدَّثَنِي أَنَّهُ رَكِبَ فِي سَفِينَةٍ بَحْرِيَّةٍ مَعَ ثَلَاثِينَ رَجُلًا مِنْ لَخْمٍ وَجُذَامَ، فَلَعِبَ بِهِمُ الْمَوْجُ شَهْرًا فِي الْبَحْرِ، ثُمَّ أَرْفَئُوا إِلَى جَزِيرَةٍ فِي الْبَحْرِ حَتَّى مَغْرِبِ الشَّمْسِ فَجَلَسُوا فِي أَقْرُبْ السَّفِينَةِ فَدَخَلُوا الْجَزِيرَةَ فَلَقِيَتْهُمْ دَابَّةٌ أَهْلَبُ كَثِيرُ الشَّعَرِ لَا يَدْرُونَ مَا قُبُلُهُ مِنْ دُبُرِهِ مِنْ كَثْرَةِ الشَّعَرِ. فَقَالُوا: وَيْلَكِ مَا أَنْتِ؟

فرمود: این کار را نکن، چون ام شریک زنی است که مهمان زیادی دارد و من دوست ندارم که روسری تو از سرت بیفتد یا لباس تو کنار برود و ساق پایت برهنه شود و آنان اعضایی از تو را ببینند که دوست نداری ببینند، ولی به خانه‌ی پسر عموی خود عبداللّه بن عمرو بن ام مکتوم نقل مکان کن.

ـ او مردی از بنی فهر از قریش بود. از همان تیره‌ای که فاطمه از آن بود. ـ

نزد او نقل مکان کردم. وقتی عده‌ام سپری شد صدای منادی رسول اللّه را شنیدم که می‌گفت: برای اقامه‌ی نماز جمع شوید.

من هم به سوی مسجد رهسپار شدم و پشت سر رسول اللّه نمازم را در صف زنان که بعد از مردان قرار داشت، اقامه کردم. بعد از پایان نماز، رسول اللّه با چهره‌ی خندان بالای منبر نشست و فرمود: همه سر جای خود بنشینید.

بعد فرمود: آیا می‌دانید چرا شما را جمع نموده‌ام؟

گفتند: خدا و رسول بهتر می‌دانند.

فرمود: به خدا سوگند من شما را به خاطر میل و رغبت یا به خاطر ترس و وحشت جمع نکرده‌ام، بلکه می‌خواستم جریان تمیم داری را تعریف کنم: تمیم داری از پیروان مذهب مسیح بود. آمد و بیعت کرد و مسلمان شد و حدیثی را برای من بیان کرد که موافق با حدیثی بود که من درباره‌ی دجال برای شما بیان کرده بودم.

او برای من تعریف کرد که همراه با سی نفر از طایفه لِخم و جذام سوار کشتی شدم. امواج دریا به مدت یك ماه کشتی را در دریا سرگردان نمود. بالاخره در جزیره‌ای در دریا به سمت غروب خورشید لنگر انداختند و در قایق‌های کشتی نشستند و وارد جزیره شدند. در آن‌جا حیوانی را دیدند که بدنش پر از مو بود. به علت موی فراوان جلو و عقبش تشخیص داده نمی‌شد. گفتند: وای بر تو، تو چه کسی هستی؟

فَقَالَتْ: أَنَا الْجَسَّاسَةُ؟

قَالُوا: وَمَا الْجَسَّاسَةُ؟

قَالَتْ: أَيُّهَا الْقَوْمُ انْطَلِقُوا إِلَى هَذَا الرَّجُلِ فِي الدَّيْرِ، فَإِنَّهُ إِلَى خَبَرِكُمْ بِالْأَشْوَاقِ.

...لَمَّا سَمَّتْ لَنَا رَجُلًا فَرِقْنَا مِنْهَا أَنْ تَكُونَ شَيْطَانَةً... فَانْطَلَقْنَا سِرَاعًا حَتَّى دَخَلْنَا الدَّيْرَ، فَإِذَا فِيهِ أَعْظَمُ إِنْسَانٍ رَأَيْنَاهُ قَطُّ خَلْقًا وَأَشَدُّهُ وِثَاقًا مَجْمُوعَةٌ يَدَاهُ إِلَى عُنُقِهِ مَا بَيْنَ رُكْبَتَيْهِ إِلَى كَعْبَيْهِ بِالْحَدِيدِ. قُلْنَا وَيْلَكَ مَا أَنْتَ؟

قَالَ: قَدْ قَدَرْتُمْ عَلَى خَبَرِي فَأَخْبِرُونِي مَا أَنْتُمْ؟

قَالُوا: نَحْنُ أُنَاسٌ مِنْ الْعَرَبِ رَكِبْنَا فِي سَفِينَةٍ بَحْرِيَّةٍ فَصَادَفْنَا الْبَحْرَ حِينَ اغْتَلَمَ فَلَعِبَ بِنَا الْمَوْجُ شَهْرًا ثُمَّ أَرْفَأْنَا إِلَى جَزِيرَتِكَ هَذِهِ فَجَلَسْنَا فِي أَقْرُبِهَا فَدَخَلْنَا الْجَزِيرَةَ فَلَقِيَتْنَا دَابَّةٌ أَهْلَبُ كَثِيرُ الشَّعَرِ لَا يُدْرَى مَا قُبُلُهُ مِنْ دُبُرِهِ مِنْ كَثْرَةِ الشَّعَرِ فَقُلْنَا: وَيْلَكِ مَا أَنْتِ؟

فَقَالَتْ: أَنَا الْجَسَّاسَةُ.

قُلْنَا: وَمَا الْجَسَّاسَةُ؟

قَالَتْ: اعْمِدُوا إِلَى هَذَا الرَّجُلِ فِي الدَّيْرِ فَإِنَّهُ إِلَى خَبَرِكُمْ بِالْأَشْوَاقِ.

فَأَقْبَلْنَا إِلَيْكَ سِرَاعًا وَفَزِعْنَا مِنْهَا وَلَمْ نَأْمَنْ أَنْ تَكُونَ شَيْطَانَةً.

فَقَالَ: أَخْبِرُونِي عَنْ نَخْلِ بَيْسَانَ.

قُلْنَا: عَنْ أَيِّ شَأْنِهَا تَسْتَخْبِرُ؟

قَالَ: أَسْأَلُكُمْ عَنْ نَخْلِهَا هَلْ يُثْمِرُ؟

گفت: من جساسه هستم.

گفتند: جساسه چه چیزی است؟

گفت: ای مردم، نزد این مرد که در کلیسا است بروید، چون مشتاق فهمیدن اخبار شماست.

... وقتی مردی را برای ما نام برد، ترسیدیم که یک شیطان باشد، لذا به سرعت رفتیم و وارد دیر شدیم. ناگهان مردی عظیم الجثه را دیدیم که محکم بسته شده بود. تا به حال مردی به آن بزرگی ندیده بودیم. دو دست او به گردنش بسته شده بود و از دو زانو تا دو ساق پاهایش با آهن بسته بود.

گفتیم: وای بر تو، تو چه کسی هستی؟

گفت: شما از جریان من مطلع شدید، بگویید شما چه کسانی هستید؟

گفتیم: ما مردانی از عرب هستیم. سوار یك کشتی شدیم. دریا متلاطم شد، یك ماه موج ما را سرگردان نمود تا این که ما را به این جزیره آورد. ما در قایق‌ها نشستیم و وارد جزیره شدیم و با یک حیوان پشم آلود رو به رو شدیم که به خاطر موهای زیادش محل ادرار و مدفوعش تشخیص داده نمی‌شد.

به او گفتیم: وای بر تو! تو چه کسی هستی؟

او گفت: من جساسه هستم.

گفتیم: جساسه چه چیزی است؟

به ما گفت: نزد مردی که در آن دیر است بروید، او مشتاق شنیدن اخبار شما است.

ما بسوی تو شتافتیم و از وی ترسیدیم و از این‌که اَو شیطان است، مطمئن نیستیم.

او گفت: درباره‌ی نخل بیسان [در فلسطین] به من خبر دهید.

گفتیم: از چه چیز آن می‌پرسی؟

گفت: از نخل آن از شما می‌پرسم که آیا میوه می‌دهد؟

قُلْنَا لَهُ: نَعَمْ.

قَالَ: أَمَا إِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ لَا تُثْمِرَ.

قَالَ: أَخْبِرُونِي عَنْ بُحَيْرَةِ الطَّبَرِيَّةِ.

قُلْنَا: عَنْ أَيِّ شَأْنِهَا تَسْتَخْبِرُ؟

قَالَ: هَلْ فِيهَا مَاءٌ؟

قَالُوا: هِيَ كَثِيرَةُ الْمَاءِ.

قَالَ: أَمَا إِنَّ مَاءَهَا يُوشِكُ أَنْ يَذْهَبَ.

قَالَ: أَخْبِرُونِي عَنْ عَيْنِ زُغَرَ.

قَالُوا: عَنْ أَيِّ شَأْنِهَا تَسْتَخْبِرُ؟

قَالَ: هَلْ فِي الْعَيْنِ مَاءٌ وَهَلْ يَزْرَعُ أَهْلُهَا بِمَاءِ الْعَيْنِ؟

قُلْنَا لَهُ: نَعَمْ هِيَ كَثِيرَةُ الْمَاءِ وَأَهْلُهَا يَزْرَعُونَ مِنْ مَائِهَا.

قَالَ: أَخْبِرُونِي عَنْ نَبِيِّ الْأُمِّيِّينَ مَا فَعَلَ؟

قَالُوا: قَدْ خَرَجَ مِنْ مَكَّةَ وَنَزَلَ يَثْرِبَ.

قَالَ: أَقَاتَلَهُ الْعَرَبُ؟

قُلْنَا: نَعَمْ.

قَالَ: كَيْفَ صَنَعَ بِهِمْ؟

فَأَخْبَرْنَاهُ أَنَّهُ قَدْ ظَهَرَ عَلَى مَنْ يَلِيهِ مِنْ الْعَرَبِ وَأَطَاعُوهُ.

قَالَ لَهُمْ: قَدْ كَانَ ذَلِكَ؟

قُلْنَا: نَعَمْ.

گفتیم: آری.

گفت: نزدیك است كه دیگر میوه ندهد.

بعد گفت: درباره دریاچه‌ی طبریه [در فلسطین] به من خبر بدهید.

گفتیم: از چه چیز آن می‌پرسی؟

گفت: آیا آب دارد؟

گفتند: آبش زیاد است.

گفت: دیری نمی‌گذرد كه آبش تمام می‌شود.

گفت: از چشمه زغر [در سوریه] برای من بگویید.

گفتند: از چه چیز آن می‌پرسی؟

گفت: آیا آن چشمه آب دارد و آیا اهالی آن از آب چشمه كشاورزی می‌كنند؟

به او گفتیم: آری. آب آن زیاد است و اهالی آن‌جا از آن آب كشاورزی می‌كنند.

گفت: درباره‌ی پیامبر امیان برای من سخن بگویید كه چه كرد؟

گفتند: در مكه ظهور كرد و در یثرب فرود آمد.

گفت: آیا عرب‌ها با وی جنگیده‌اند؟

گفتیم: آری.

گفت: او با آنان چگونه رفتار كرده است؟

به او خبر دادیم كه بر اعراب اطراف غلبه پیدا كرده است و آنان از وی اطاعت كرده‌اند.

او گفت: آیا چنین شده است؟

گفتیم: آری.

قَالَ: أَمَا إِنَّ ذَاكَ خَيْرٌ لَهُمْ أَنْ يُطِيعُوهُ وَإِنِّي مُخْبِرُكُمْ عَنِّي. إِنِّي أَنَا الْمَسِيحُ وَإِنِّي أُوشِكُ أَنْ يُؤْذَنَ لِي فِي الْخُرُوجِ، فَأَخْرُجَ فَأَسِيرَ فِي الْأَرْضِ، فَلَا أَدَعَ قَرْيَةً إِلَّا هَبَطْتُهَا فِي أَرْبَعِينَ لَيْلَةً غَيْرَ مَكَّةَ وَطَيْبَةَ، فَهُمَا مُحَرَّمَتَانِ عَلَيَّ كِلْتَاهُمَا، كُلَّمَا أَرَدْتُ أَنْ أَدْخُلَ وَاحِدَةً أَوْ وَاحِدًا مِنْهُمَا اسْتَقْبَلَنِي مَلَكٌ بِيَدِهِ السَّيْفُ صَلْتًا يَصُدُّنِي عَنْهَا، وَإِنَّ عَلَى كُلِّ نَقْبٍ مِنْهَا مَلَائِكَةً يَحْرُسُونَهَا.

قَالَتْ: قَالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ وَطَعَنَ بِمِخْصَرَتِهِ فِي الْمِنْبَرِ: هَذِهِ طَيْبَةُ هَذِهِ طَيْبَةُ هَذِهِ طَيْبَةُ - يَعْنِي الْمَدِينَةَ - أَلَا هَلْ كُنْتُ حَدَّثْتُكُمْ ذَلِكَ؟

فَقَالَ النَّاسُ: نَعَمْ.

قَالَ: فَإِنَّهُ أَعْجَبَنِي حَدِيثُ تَمِيمٍ أَنَّهُ وَافَقَ الَّذِي كُنْتُ أُحَدِّثُكُمْ عَنْهُ وَعَنْ الْمَدِينَةِ وَمَكَّةَ أَلَا إِنَّهُ فِي بَحْرِ الشَّأْمِ أَوْ بَحْرِ الْيَمَنِ لَا بَلْ مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ مَا هُوَ؟ مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ مَا هُوَ؟ مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ مَا هُوَ؟ وَأَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى الْمَشْرِقِ.

قَالَتْ: فَحَفِظْتُ هَذَا مِنْ رَسُولِ اللهِ

گفت: آگاه باشید، اطاعت از وی برای آنان بهتر است و من درباره خودم برای شما سخن می‌گویم. بدانید که من مسیح [دجال] هستم. به زودی ممکن است به من اجازه داده شود تا اعلام ظهور کنم. آن‌گاه من بیرون آمده و به سیر زمین می‌پردازم. مدت چهل روز در تمام شهرهای دنیا غیر مکه و طیبه به سیر و سفر می‌پردازم. وارد شدن به مکه و طیبه برای من حرام است. هرگاه قصد دخول مکه یا طیبه را داشته باشم فرشته‌ای با شمشیر برهنه جلو مرا می‌گیرد و از وارد شدنم به مکه و مدینه جلو گیری می‌کند. جلو تمام ورودی‌های مکه و مدینه فرشتگانی گماشته شده‌اند که آن‌ها را حراست می‌کنند.

[فاطمه دختر قیس] گفت: رسول اللّه با چوبی که در دست داشت به منبر زد و فرمود: این شهر طیبه است، این شهر طیبه است. آیا من این حدیث را برای شما بیان نکرده‌ام؟

مردم گفتند: بله.

فرمود: از سخن تمیم مرا خوش آمد، چون موافق با چیزی بود که برای شما در مورد آن و مدینه و مکه صحبت کردم. بدانید که آن در دریای شام است، یا دریای یمن، نه بلکه از طرف مشرق و آن چیست؟ از طرف مشرق و آن چیست؟ از طرف مشرق و آن چیست؟

و با دست به سمت مشرق اشاره کرد.

[فاطمه دختر قیس] گفت: این را از رسول اللّه [شنیدم و] حفظ نمودم.

قِصَّةُ الدَّجَّالِ [1]

عَن النَّواس بنِ سَمْعانَ ﷺ قالَ: ذَكَرَ رَسُولُ اللهِ الدَّجَّالَ ذَاتَ غَدَاةٍ، فَخَفَّض فِيهِ، وَرَفَع حَتَّى ظَنَنَّاه في طَائِفَةِ النَّخْلِ، فَلَمَّا رُحْنَا إِلَيْهِ، عَرَفَ ذلكَ فِينَا، فقالَ: ما شأنكم؟

قُلْنَا: يَارَسُولَ اللهِ ذَكَرْتَ الدَّجَّال الْغَدَاةَ، فَخَفَّضْتَ فِيهِ وَرَفَعْتَ، حَتَّى ظَنَنَّاه في طَائِفَةِ النَّخْلِ.

فقالَ: غَيْرُ الدَّجَالِ أَخْوفَنِي عَلَيْكُمْ، إنْ يَخْرجْ وأنا فِيكُمْ، فَأَنَا حَجِيجُه دونَكُمْ، وَإنْ يَخْرجْ وَلَسْتُ فِيكُمْ، فكُلُّ امريءٍ حَجيجُ نَفْسِهِ، واللهُ خَليفَتي عَلى كُلِّ مُسْلِمٍ. إنَّه شَابٌّ قَطَطٌ عَيْنُهُ طَافِيَةٌ، كأَنِّي أُشَبِّهُه بعَبْدِ الْعُزَّى بن قَطَنٍ، فَمَنْ أَدْرَكَه مِنْكُمْ، فَلْيَقْرَأْ عَلَيْهِ فَوَاتِحَ سُورةِ الْكَهْفِ، إنَّه خَارِجٌ خَلَّةً بَينَ الشَّامِ وَالْعِرَاقِ، فَعَاثَ يمِيناً وَعَاثَ شمالاً، يَا عبَادَ اللهِ فَاثْبُتُوا.

---

۱ ـ صحيح: رواه مسلم، وآخرون.

داستان دجال [1]

از نواس بن سمعانﷺ روایت شده است که گفت: پیامبر در یک صبح از دجال نام برد و در این حال گاهی او را کوچک می‌شمرد و آرام صحبت می‌فرمود و گاهی مهم می‌گرفت و بلند صحبت می‌کرد، تا جایی که گمان می‌کردیم که دجال در میان درختان خرماست و وقتی برای دیدن او رفتیم، پیامبر این حالت ما را درک کرد و فرمود: چه کار می‌کنید؟

گفتیم: ای رسول خدا! امروز صبح از دجال نام بردی و موقع توصیف وی، گاهی او را کوچک می‌شمردی و آرام صحبت می‌فرمودی و گاهی او را مهم می‌گرفتی و با صدای بلند صحبت می‌کردی تا جایی که ما فکر کردیم او در میان درختان خرماست.

فرمود: در مورد شما از چیز دیگری غیر از دجال بیشتر بیم دارم، زیرا که اگر دجال خروج کند و من در بین شما باشم، من با او طرف دعوا و مجادله هستم و او را باطل می‌کنم و نیازی به شما نیست و اگر در حالی که من میان شما نیستم، خروج کند، آن وقت هرکس خود مدافع خود خواهد بود و حجت او را رد می‌کند و خداوند، وکیل و جانشین من بر هر مسلمانی است؛ او (دجال) جوانی است که مویش مجعد است و یک چِشمش کور و برآمده است، من او را به عبدالعزی بن قطن تشبیه می‌کنم؛ هر کس از شما او را درک کرد، اوایل سوره‌ی کهف را بخواند، او از راهی بین عراق و سوریه خروج خواهد کرد و راست و چپ را از فساد پر می‌کند، ای بندگان خدا! محکم و ثابت قدم باشید.

۱ صحیح: به روایت مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

قُلْنَا: يا رسول الله ومَالُبْثُه في الأرْضِ؟

قالَ: أرْبَعُون يَوْماً: يَوْمٌ كَسَنَةٍ، وَيَوْمٌ كَشَهْرٍ، وَيومٌ كجُمُعَةٍ، وَسَائِرُ أيّامِهِ كأَيّامِكُم.

قُلْنَا: يا رَسُول الله فَذلكَ الْيَوْمُ الَّذي كَسَنَةٍ أتكْفِينَا فِيهِ صلاةُ يَوْمٍ ؟

قال: لا، اقْدُرُوا لَهُ قَدْرَهُ.

قُلْنَا: يَارَسُولَ اللهِ وَمَا إسْراعُهُ في الأرْضِ ؟

قالَ: كالْغَيْث استَدبَرَتْه الرِّيحُ، فَيَأْتي على الْقَوْم، فَيَدْعُوهم، فيؤْمنُونَ بِهِ، ويَسْتجيبون لَهُ فَيَأْمُرُ السَّماءَ فَتُمْطِرُ، والأرْضَ فَتُنْبِتُ، فَتَرُوحُ عَلَيْهِمْ سارِحتُهُم أطْوَلَ مَا كَانَتْ ذُرىً، وَأسْبَغَه ضُرُوعاً، وأمَدَّهُ خَواصِرَ.

ثُمَّ يَأْتي الْقَوْمَ فَيَدْعُوهم، فَيَرُدُّون عَلَيهِ قَوْلهُ، فَيَنْصَرف عَنْهُمْ، فَيُصْبحُون مُمْحِلينَ لَيْسَ بأيْدِيهم شَيءٌ من أمْوالِهِم.

وَيَمُرُّ بِالخَرِبَةِ فيقول لَهَا: أخْرِجي كُنُوزَكِ، فَتَتْبَعُه، كُنُوزُهَا كَيَعَاسِيب النَّحْلِ.

ثُمَّ يدْعُو رَجُلاً مُمْتَلِئاً شَباباً فَيضْربُهُ بالسَّيْفِ، فَيَقْطَعهُ، جِزْلَتَيْن رَمْيَةَ الْغَرَضِ، ثُمَّ يَدْعُوهُ، فَيُقْبِلُ، وَيَتَهلَّلُ وجْهُهُ يَضْحَكُ.

گفتیم: ای رسول خدا! چه قدر در زمین می‌ماند؟

فرمود: چهل روز: روزی چون سالی است و روزی چون ماهی و روزی چون هفته‌ای و سایر روزهای ماندن او، مثل روزهای عادی شماست.

گفتیم: ای رسول خدا! آیا در آن روز که مثل یک سال است، نماز یک روز برای ما کفایت می‌کند؟

فرمود: خیر، آن را اندازه بگیرید و به اندازه‌ی آن عبادت کنید.

گفتیم: ای رسول خدا! سرعتش در زمین چه قدر است؟

فرمود: مانند باران است که باد آن را دنبال کند؛ نزد طایفه‌ای می‌رود و ایشان را به سوی خود وافر می‌خواند، به او ایمان می‌آورند و دعوتش را اجابت می‌کنند و به آسمان امر می‌کند، باران می‌بارد و به زمین فرمان می‌دهد، زمین گیاه می‌رویاند و حیوان‌های آن قوم که می‌چرند، در حالی پیش آن‌ها بر می‌گردند که پشت‌ها و لگن‌هایشان از پیش بزرگ‌تر و قوی‌تر (گوشت بیشتری دارند) و پستان‌هایشان از شیر پرتر است.

بعد نزد قوم دیگری می‌آید و ایشان را به سوی خود دعوت می‌کند، آن جماعت دعوت او را رد می‌کنند و او از ایشان منصرف شده، بر می‌گردد و آن طایفه دچار خشکسالی می‌شوند و تمام دارایی آن‌ها از دستشان می‌رود.

دجال بر ویرانه‌ای می‌گذرد، به آن خطاب می‌کند: گنجینه‌هایت را بیرون آور! و گنجینه‌های مدفون در آن زمین، مانند زنبورهای نر که ملکه را دنبال می‌کنند، به دنبال او می‌روند.

سپس مرد جوان تنومندی را فرا می‌خواند و او را با شمَشیر می‌زند و به سرعت پرتاب کردن تیر به هدف، او را دو نیم می‌کند و سپس او را می‌خواند و او در حالی که صورتش درخشان است و می‌خندد (زنده می‌شود و) می‌آید.

فَبَينَما هُو كَذلكَ إذْ بَعَثَ اللهُ تَعَالى المسِيحَ ابْنَ مَرْيم فيَنْزِلُ عِنْد المَنَارَةِ الْبَيْضَآءِ شَرْقِيِّ دِمَشْقَ بَيْنَ مَهْرُودتَيْنِ، وَاضعاً كَفَّيْهِ عَلى أجْنِحةِ مَلَكَيْنِ، إذا طَأْطَأَ رَأسهُ، قَطرَ وإذا رَفعَهُ تَحدَّر مِنْهُ جُمَانٌ كَاللُّؤلؤ، فَلا يَحِلُّ لِكَافِرٍ يَجِدُ رِيحَ نَفَسِهِ إلاَّ مات، ونَفَسُهُ يَنْتَهِي إلى حَيْثُ يَنْتَهِي طَرْفُهُ، فَيَطْلُبُه حَتَّى يُدْرِكَهُ بِبَاب لُدٍّ فَيَقْتُلُه.

ثُمَّ يأتي عِيسَى قَوْماً قَدْ عَصَمَهُمُ اللهُ مِنْهُ، فَيَمْسَحُ عنْ وُجوهِهِمْ، ويحَدِّثُهُم بِدرَجاتِهِم في الجنَّةِ.

فَبَينَما هُوَ كَذلِكَ إذْ أوْحَى اللهُ تَعَالى إلى عِيسى أنِّي قَدْ أخرَجتُ عِبَاداً لي لا يدانِ لأحَدٍ بقِتَالهِمْ، فَحَرِّز عِبادي إلى الطُّورِ.

وَيَبْعَثُ اللهُ يَأْجُوجَ ومَأجوجَ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدِبٍ يَنْسلُون، فيَمُرُّ أَوَائلُهُم عَلى بُحَيْرةِ طَبرِيَّةَ فَيَشرَبون مَا فيهَا، وَيمُرُّ آخِرُهُمْ فيقولُونَ: لَقَدْ كَانَ بهَذِهِ مرَّةً ماءٌ.

در اثنای آن که او چنین رفتاری دارد، خداوند، حضرت عیسی بن مریم را می‌فرستد و او بر روی مناره‌ی بیضا در شرق دمشق در میان دو لباس رنگ شده و در حالی که دست‌های او روی بال‌های دو فر شته است، فرود می‌آید؛ موقعی که سرش را فرود می‌آورد، از آن آب می‌چکد و وقتی سر بلند می‌کند، قطرات نقره‌ای مرواریدگون آب از سرش فرو می‌غلتد، بوی نفس او به شامه‌ی هیچ کافری نمی‌رسد و اگر برسد، آن کافر می‌میرد و برد نفس او به اندازه‌ی دید او می‌رود و حضرت عیسی دجال را جست‌وجو می‌کند تا در دروازه‌ی لد (جایی است در فلسطین) او را می‌یابد و می‌کشد.

سپس حضرت عیسی نزد قومی می‌رود که خداوند آن‌ها را از شر دجال محفوظ کرده است و به صورت ایشان دست می‌کشد و درجات ایشان را در بهشت به آن‌ها خبر می‌دهد.

در هنگامی که او بر این حال است، خداوند به عیسی وحی می‌نماید که من، از آن خود بندگانی پدید آورده‌ام که کسی توانایی جنگ و مقابله با آن‌ها را ندارد، پس بندگان مرا در کوه طور پناه ده.

و خداوند، یأجوج و مأجوج را بر می‌خیزاند و آنان از هر بلندی و کوهی، به سرعت می‌روند و گروه‌های اولین آنان، بر دریاچه‌ی طبریه می‌گذرند و هرچه آب در آن هست، می‌نوشند، بعد گروه آخر از آنان از آن‌جا می‌گذرند و می‌گویند: در این‌جا زمانی، آب وجود داشته است!

وَيُحْصَرُ نبي اللهِ عِيسَى وَأَصْحَابُهُ حَتَّى يكُونَ رأْسُ الثَّوْرِ لأحدِهِمْ خيْراً منْ مائَةِ دِينَارٍ لأَحَدِكُمُ الْيَوْمَ، فَيرْغَبُ نبي الله عِيسَى وأَصْحَابُه، إلى اللهِ تَعَالى، فيُرْسِلُ الله تَعَالى عَلَيْهِمْ النَّغَفَ في رِقَابِهِم، فَيُصبحُون فَرْسى كَموْتِ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ، ثُمَّ يهْبِطُ نبي الله عيسى وَأَصْحابهُ، إلى الأَرْضِ، فَلاَ يَجِدُون في الأَرْضِ مَوْضِعَ شِبْرٍ إلاَّ مَلأَهُ زَهَمُهُمْ وَنَتَنُهُمْ، فَيَرْغَبُ نبي الله عِيسَى وَأَصْحابُهُ إلى اللهتَعَالَى، فَيُرْسِلُ الله تَعَالى طيْراً كَأَعْنَاقِ الْبُخْتِ، فتحْمِلُهُمْ، فَتَطرَحُهم حَيْثُ شَآءَ الله

ثُمَّ يُرْسِلُ الله عَزَّ وجَلَّ مطَراً لا يَكِنُّ مِنْهُ بَيْتُ مَدَرٍ ولا وَبَرٍ، فَيَغْسِلُ الأَرْضَ حَتَّى يَتْرُكَهَا كالزَّلَقَةِ.ثُمَّ يُقَالُ لِلأَرْضِ: أَنْبِتي ثَمرَتَكِ، ورُدِّي برَكَتَكِ، فَيَوْمئِذٍ تأْكُلُ الْعِصَابَة مِن الرُّمَّانَةِ، وَيسْتظِلون بِقِحْفِهَا، وَيُبارَكُ في الرِّسْلِ حَتَّى إنَّ اللِّقْحَةَ مِنَ الإبِلِ لَتَكْفي الفِئَامَ مِنَ النَّاس، وَاللِّقْحَةَ مِنَ الْبَقَرِ لَتكْفي الْقَبِيلَةَ مِنَ النَّاس، وَاللِّقْحَةَ مِنَ الْغَنمِ لَتَكْفي الفَخِذَ مِنَ النَّاس.فَبيْنَمَا هُمْ كَذَلِكَ إذْ بَعَثَ الله تَعالَى رِيحاً طَيِّبَةً، فَتأْخُذُهم تَحْتَ آبَاطِهِمْ، فَتَقْبِضُ رُوحَ كُلِّ مُؤمِنٍ وكُلِّ مُسْلِمٍ، وَيبْقَى شِرَارُ النَّاسِ يَتهَارجُون فِيهَا تَهَارُجَ الْحُمُرِ فَعلَيْهِم تقُومُ السَّاعَةُ.

و سیدنا عیسی و یارانش محاصره می‌شوند و طوری در تنگنا قرار می‌گیرند که کله‌ی گاو برای یکی از ایشان بهتر از صد دینار امروز برای شماست، سپس حضرت عیسی و یارانش به درگاه خداوند روی می‌آورند و دعا می‌کنند و خداوند، کرم‌هایی را می‌فرستد و به خوردن گردن آن‌ها (یأجوج و مأجوج) مأمور می‌کند که همه‌ی آن‌ها مانند مردن یک نفر، در یک آن می‌میرند، سپس عیسی و یارانش فرود می‌آیند و حتی یک وجب هم پیدا نمی‌کنند که پر از بوی بد و گندیده‌ی آنان نباشد. بعد سرورمان عیسی و یارانش به درگاه خدا روی می‌آورند و دعا می‌کنند و خداوند، پرنده‌هایی مانند گردن شتر می‌فرستد که اجساد آن‌ها را بر می‌دارند و هرجا که خدا خواسته است به زمین می‌اندازند.

سپس خداوند عزوجل بارانی می‌فرستد که هیچ خانه‌ای گلی یا چادری در برابر آن پوشیده و محفوظ نمی‌ماند و این باران، زمین را می‌شوید و آن را مانند آینه، پاک و هموار می‌گرداند؛ بعد از آن به زمین گفته می‌شود: ثمرت را برویان و برکتت را باز آور و در آن روز، یک گروه ده تا چهل نفری از مردم، از یک انار می‌خورند و در سایه‌ی پوست آن قرار می‌گیرند و در شیر برکت می‌افتد تا آن‌جا که شیر یک شتر آبستن، برای گروهی زیاد از مردم و شیر یک ماده گاو آبستن برای قبیله‌ای از مردم و شیر یک گوسفند آبستن برای گروهی از مردم کفایت می‌کند و وقتی که مردم در چنین وضعی و در ناز و نعمت هستند، ناگهان خداوند باد خوش و خوشبویی می‌فرستد و آن باد، زیر بغل آن‌ها را می‌گیرد و روح هر مؤمن و مسلمانی را قبض می‌کند و مردم بدکار و گناهکار، باقی می‌مانند و مانند خران بر همدیگر می‌تازند و در حضور مردم به زنا می‌پردازند و در چنین موقعیتی و در زمان آنان، قیامت برپا می‌شود.

لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يُكَلِّمَ السِّبَاعُ الْإِنْسَ [1]

عَنْ أَبِي سَعِيدِ الْخُدْرِيِّ رضي الله عنه قَالَ: عَدَا الذِّئْبُ عَلَى شَاةٍ فَأَخَذَهَا، فَطَلَبَهُ الرَّاعِي فَانْتَزَعَهَا مِنْهُ. فَأَقْعَى الذِّئْبُ عَلَى ذَنَبِهِ قَالَ: أَلَا تَتَّقِي اللهَ تَنْزِعُ مِنِّي رِزْقًا سَاقَهُ اللهُ إِلَيَّ؟

فَقَالَ: يَا عَجَبِي! ذِئْبٌ مُقْعٍ عَلَى ذَنَبِهِ يُكَلِّمُنِي كَلَامَ الْإِنْسِ!

فَقَالَ الذِّئْبُ: أَلَا أُخْبِرُكَ بِأَعْجَبَ مِنْ ذَلِكَ؟ مُحَمَّدٌ بِيَثْرِبَ يُخْبِرُ النَّاسَ بِأَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ.

...فَأَقْبَلَ الرَّاعِي يَسُوقُ غَنَمَهُ حَتَّى دَخَلَ الْمَدِينَةَ فَزَوَاهَا إِلَى زَاوِيَةٍ مِنْ زَوَايَاهَا ثُمَّ أَتَى رَسُولَ اللهِ فَأَخْبَرَهُ.

فَأَمَرَ رَسُولُ اللهِ فَنُودِيَ: الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ.

ثُمَّ خَرَجَ فَقَالَ لِلرَّاعِي: أَخْبِرْهُمْ.

فَأَخْبَرَهُمْ.

فَقَالَ رَسُولُ اللهِ: صَدَقَ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يُكَلِّمَ السِّبَاعُ الْإِنْسَ وَيُكَلِّمَ الرَّجُلَ عَذَبَةُ سَوْطِهِ وَشِرَاكُ نَعْلِهِ وَيُخْبِرَهُ فَخِذُهُ بِمَا أَحْدَثَ أَهْلُهُ بَعْدَهُ.

---

۱ ـ صحیح: رواه احمد فی مسنده (۱۱۳۶۵). صُحّحَ فی السلسلة الصحیحة، (۱۲۲).

قیامت بر پا نمی‌شود تا درندگان با انسان‌ها سخن بگویند [۱]

از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت شده است که گفت: گرگی به گوسفندی حمله کرد و آن را گرفت. چوپان به دنبالش رفت و گوسفند را از او گرفت. گرگ بر سرینش نشست و گفت: آیا از خدا نمی‌ترسی روزی و رزقی را که خداوند برای من فرستاد از من گرفتی؟

چوپان گفت: شگفتا، گرگی بر سرینش نشسته و با زبان انسان با من سخن می‌گوید؟

گرگ گفت: آیا تو را از شگفت تر از این باخبر نسازم؟ محمد در یثرب مردم را از خبرهای گذشته با خبر می‌سازد.

...چوپان گوسفندانش را حرکت داد تا این که داخل مدینه شد. آن‌ها را در گوشه‌ای از محله‌های مدینه گذاشت، سپس نزد رسول‌الله آمد و او را باخبر ساخت.

رسول الله دستور داد که بانگ زده شود: نماز جمع کننده است. [هر گاه رسول الله می خواست خبر مهی به مردم ابلاغ کند با جمله ی «الصلاة جامعة» آنان را به مسجد فرا می‌خواند.]

سپس خارج شد و به چوپان فرمود: به آنان خبر بده.

او به آنان خبر داد.

رسول‌الله فرمود: قسم به ذاتی که جانم در دست اوست راست گفت. قیامت بر پا نمی‌شود تا درندگان با انسان‌ها سخن بگویند و دسته‌ی شلاق و بند کفش شخص با او سخن بگویند و رانش به او خبر دهد که خانواده‌اش بعد از او چه کار کردند.

---

۱ صحیح: به روایت احمد در مسندش، حدیث ۱۱۳۶۵. در السلسلة الصحیحة، حدیث ۱۲۲ صحیح دانسته شده است.

قصص متفرقة

داستان‌های پراکنده

داستان ام زرع
داستان برکت صدقه
هر دو داخل بهشت می‌شوند
خروسی که زیر عرش است
فرشته‌ای از حاملان عرش
به او اجازه داده شد که دو نفس بکشد
داستان دو دستبند
داستان شق الصدر
داستان معراج

قِصَّةُ أُمِّ زَرع [1]

عَنْ عَائِشَةَ - رَضِيَ اللهُ عَنهَا - قَالَتْ: جَلَسَ إِحْدَى عَشْرَةَ امْرَأَةً فَتَعَاهَدْنَ وَتَعَاقَدْنَ أَنْ لَا يَكْتُمْنَ مِنْ أَخْبَارِ أَزْوَاجِهِنَّ شَيْئًا

قَالَتِ الأُولَى: زَوْجِي لَحْمُ جَمَلٍ غَثٍّ، عَلَى رَأْسِ جَبَلٍ، لا سَهْلٍ فَيُرْتَقَى، وَلا سَمِينٍ فَيُنْتَقَلُ.

قَالَتِ الثَّانِيَةُ: زَوْجِي لا أَبُثُّ خَبَرَهُ، إِنِّي أَخَافُ أَنْ لا أَذَرَهُ، إِنْ أَذْكُرْهُ أَذْكُرْ عُجَرَهُ وَبُجَرَهُ.

قَالَتِ الثَّالِثَةُ: زَوْجِي الْعَشَنَّقُ، إِنْ أَنْطِقْ أُطَلَّقْ، وَإِنْ أَسْكُتْ أُعَلَّقْ.

قَالَتِ الرَّابِعَةُ: زَوْجِي كَلَيْلِ تِهَامَةَ، لا حَرٌّ وَلا قُرٌّ، وَلا مَخَافَةَ وَلا سَآمَةَ.

قَالَتِ الْخَامِسَةُ: زَوْجِي إِنْ دَخَلَ فَهِدَ، وَإِنْ خَرَجَ أَسِدَ، وَلا يَسْأَلُ عَمَّا عَهِدَ.

---

۱ ـ صحيح: رواه البخاری، ومسلم، وآخرون.

داستان ام زرع [1]

از عایشه ـ رضی الله عنها ـ روایت شده که گفته است: یازده زن نشستند و با یکدیگر، عهد و پیمان بستند که هیچ چیز از احوال شوهرانشان را کتمان نکنند.

اولی گفت: شوهرم مانند شتر لاغری است که بالای کوهی قرار دارد. نه هموار است که به آن صعود شود و نه گوشت چاقی دارد که به خانه‌ها برده شود. (یعنی بد اخلاق است و ویژگی مثبتی ندارد که مردم به او مراجعه کنند.)

دومی گفت: من اسرار شوهرم را فاش نمی‌کنم، زیرا می‌ترسم که به اتمام نرسد. و اگر از او سخن بگویم، همه‌ی عیوبش را ذکر می‌نمایم.

سومی گفت: شوهرم فرد قد بلندی است که اگر حرف بزنم، طلاقم می‌دهد و اگر سکوت کنم، مرا معلق می‌گذارد. (به جز بدی، هیچ حسنی ندارد.)

چهارمی گفت: شوهرم مانند شب سرزمین تهامه، معتدل است، نه بسیار سرد است و نه بسیارگرم. ترس و وحشتی از او ندارم. (چون خوش اخلاق است) و هم‌نشینی با وی، ملال آور نیست.

پنجمی گفت: شوهرم هنگامی که وارد خانه می‌شود، مانند یوزپلنگ است (زیاد می‌خوابد.) و هنگامی که از خانه بیرون می‌رود، مانند شیر است (بسیار شجاع است.) و از مال و اموالی که در خانه وجود دارد، نمی‌پرسد.

---

۱ صحیح: به روایت بخاری، مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

قَالَتِ السَّادِسَةُ: زَوْجِي إِنْ أَكَلَ لَفَّ، وَإِنْ شَرِبَ اشْتَفَّ، وَإِنِ اضْطَجَعَ الْتَفَّ، وَلا يُولِجُ الْكَفَّ، لِيَعْلَمَ الْبَثَّ.

قَالَتِ السَّابِعَةُ: زَوْجِي غَيَايَاءُ أَوْ عَيَايَاءُ، طَبَاقَاءُ، كُلُّ دَاءٍ لَهُ دَاءٌ، شَجَّكِ أَوْ فَلَّكِ، أَوْ جَمَعَ كُلاً لَكِ.

قَالَتْ الثَّامِنَةُ: زَوْجِي الْمَسُّ مَسُّ أَرْنَبٍ وَالرِّيحُ رِيحُ زَرْنَبٍ.

قَالَتِ التَّاسِعَةُ: زَوْجِي رَفِيعُ الْعِمَادِ، طَوِيلُ النِّجَادِ، عَظِيمُ الرَّمَادِ، قَرِيبُ الْبَيْتِ مِنَ النَّادِ.

قَالَتِ الْعَاشِرَةُ: زَوْجِي مَالِكٌ، وَمَا مَالِكٌ، مَالِكٌ خَيْرٌ مِنْ ذَلِكِ، لَهُ إِبِلٌ كَثِيرَاتُ الْمَبَارِكِ، قَلِيلاتُ الْمَسَارِحِ، وَإِذَا سَمِعْنَ صَوْتَ الْمِزْهَرِ، أَيْقَنَّ أَنَّهُنَّ هَوَالِكُ.

ششمی گفت: شوهرم هنگام خوردن، همه چیز را می‌خورد و هیچ چیز باقی نمی‌گذارد و اگر آب بنوشد، تا تَه می‌نوشد و ظرف را خالی می‌کند. و هنگام خوابیدن، خود را یك گوشه می‌پیچد و می‌خوابد و دستش را وارد لباسم نمی‌کند تا محبت مرا نسبت به خود بداند.

هفتمی گفت: شوهرم، فرد کودنی است و یا این‌که توان نزدیکی با زنان را ندارد. احمق و نادان است. همه‌ی عیوب، در او جمع شده است. سرت را زخمی می‌کند و یا عضوی از اعضایت را می‌شکند و یا این‌که هم زخمی می‌کند و هم می‌شکند.

هشتمی گفت: نوازش شوهرم مانند نوازش خرگوش است، یعنی بسیار متواضع و خوش اخلاق می‌باشد. و بویی مانند بوی زرنب (یک گیاه خوشبو) دارد.

نهمی گفت: شوهرم از نسب بالایی برخوردار است. قد بلندی دارد. خاکستر خانه‌اش بسیار زیاد است (یعنی فرد سخاوتمندی می‌باشد.) هم‌چنین خانه‌اش نزدیك محل تجمع مردم است.

دهمی گفت: شوهرم، مالك نام دارد. چه می‌دانی که مالك کیست؟ مالك بهتر از این حرف‌ها است. او شتران زیادی دارد که بیشتر اوقات، کنارخانه خوابیده‌اند و کمتر به چرا می‌روند. و هنگامی که صدای موسیقی را بشنوند، می‌دانند که هم اکنون ذبح خواهند شد. (یعنی فردی بسیار سخاوتمند است طوری‌که شتران را بیشتر اوقات، کنار خانه نگه می‌دارد تا هنگام آمدن مهمان در دسترس باشند. و به محض این‌که مهمان بیاید، مجلس موسیقی برپا می‌کند و شتری ذبح می‌نماید.)

قَالَتِ الحَادِيَةَ عَشْرَةَ: زَوْجِي أَبُو زَرْعٍ، وَمَا أَبُو زَرْعٍ، أَنَاسَ مِنْ حُلِيٍّ أُذُنَيَّ، وَمَلأَ مِنْ شَحْمٍ عَضُدَيَّ، وَبَجَّحَنِي فَبَجِحَتْ إِلَيَّ نَفْسِي، وَجَدَنِي فِي أَهْلِ غُنَيْمَةٍ بِشِقٍّ، فَجَعَلَنِي فِي أَهْلِ صَهِيلٍ وَأَطِيطٍ وَدَائِسٍ وَمُنَقٍّ، فَعِنْدَهُ أَقُولُ فَلا أُقَبَّحُ، وَأَرْقُدُ فَأَتَصَبَّحُ، وَأَشْرَبُ فَأَتَقَنَّحُ.

أُمُّ أَبِي زَرْعٍ، فَمَا أُمُّ أَبِي زَرْعٍ، عُكُومُهَا رَدَاحٌ، وَبَيْتُهَا فَسَاحٌ.

ابْنُ أَبِي زَرْعٍ، فَمَا ابْنُ أَبِي زَرْعٍ، مَضْجَعُهُ كَمَسَلِّ شَطْبَةٍ، وَيُشْبِعُهُ ذِرَاعُ الجَفْرَةِ.

بِنْتُ أَبِي زَرْعٍ، فَمَا بِنْتُ أَبِي زَرْعٍ، طَوْعُ أَبِيهَا، وَطَوْعُ أُمِّهَا، وَمِلْءُ كِسَائِهَا، وَغَيْظُ جَارَتِهَا.

جَارِيَةُ أَبِي زَرْعٍ، فَمَا جَارِيَةُ أَبِي زَرْعٍ، لا تَبُثُّ حَدِيثَنَا تَبْثِيثًا، وَلا تُنَقِّثُ مِيرَتَنَا تَنْقِيثًا، وَلا تَمْلأُ بَيْتَنَا تَعْشِيشًا.

خَرَجَ أَبُو زَرْعٍ وَالأَوْطَابُ تُمْخَضُ، فَلَقِيَ امْرَأَةً مَعَهَا وَلَدَانِ لَهَا كَالْفَهْدَيْنِ، يَلْعَبَانِ مِنْ تَحْتِ خَصْرِهَا بِرُمَّانَتَيْنِ، فَطَلَّقَنِي وَنَكَحَهَا.

یازدهمی گفت: شوهرم ابوزرع است، می‌دانید ابوزرع چه کسی است؟ او گوش‌هایم را با زیورآلات آراسته و بازوهایم را چاق و فربه نمود و باعث خوشحالی من گردید. من هم خوشحال شدم. او مرا در میان صاحبان گوسفند یافت که به دشواری زندگی می‌کردم، پس مرا به میان اسب‌داران و شترداران و کشاورزان آورد. سخنانم را می‌پذیرد. صبح‌ها می‌خوابم، چرا که به اندازه‌ی کافی، خدمت‌گزار دارد. نزد ما آب زیادی وجود دارد.

اما مادر ابوزرع، آیا مادرش را می‌شناسید؟ او انبارهای بسیار وسیعی دارد که مملو از غذا و سایر کالاها می‌باشد و دارای خانه‌ی بسیار بزرگی است.

اما فرزند ابوزرع، آیا فرزند ابوزرع را می‌شناسید؟ خوابیدنش به شمشیری شباهت دارد که از نیام بیرون آورده شده باشد. یعنی زیبا است و یك ران بزغاله او را سیر می کند. یعنی کم خوراك است.

و دختر ابوزرع، آیا می‌دانید که دختر ابوزرع چه کسی است؟ او دختری فرمانبردار است. از مادرش اطاعت می‌کند. چاق و چهارشانه است و به اندازه‌ای زیبا است که باعث ناراحتی هوویش می‌شود.

اما کنیز ابوزرع، آیا می‌دانید او کیست؟ او فرد رازداری است که سخنان ما را به مردم نمی‌گوید و امانت داری است که غذای ما را حیف و میل نمی‌کند. و نظافت کاری است که اجازه نمی‌دهد خانه‌ی ما خس و خاشاك بگیرد.

روزی، ابوزرع از خانه بیرون رفت، در حالی که مشك‌ها پر از شیر بودند. او در مسیر راه با زنی برخورد کرد که دو بچه مانند دو یوزپلنگ داشت. آن بچه‌ها، با پستان‌های مادرشان که به انار شبیه بود، بازی می‌کردند. ابوزرع مرا طلاق داد و با آن زن، ازدواج کرد.

فَنَكَحْتُ بَعْدَهُ رَجُلاً سَرِيًّا، رَكِبَ شَرِيًّا، وَأَخَذَ خَطِّيًّا وَأَرَاحَ عَلَيَّ نَعَمًا ثَرِيًّا، وَأَعْطَانِي مِنْ كُلِّ رَائِحَةٍ زَوْجًا، وَقَالَ: كُلِي أُمَّ زَرْعٍ، وَمِيرِي أَهْلَكِ، قَالَتْ: فَلَوْ جَمَعْتُ كُلَّ شَيْءٍ أَعْطَانِيهِ، مَا بَلَغَ أَصْغَرَ آنِيَةِ أَبِي زَرْعٍ.

قَالَتْ عَائِشَةُ – رَضِيَ اللهُ عَنهَا - أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ: كُنْتُ لَكِ كَأَبِي زَرْعٍ لأُمِّ زَرْعٍ.

من هم بعد از او با مردی شریف، و سرمایه‌دار، اسب سوار و نیزه به دست، ازدواج کردم که شتران زیادی به من ارزانی داشت و از هر چیز، یك نوع برای من تدارك دید و به من گفت: ای ام زرع! بخور و به خانواده‌ات نیز بخوران. ولی در عین حال، اگر همه‌ی چیزهایی را که او به من داده است، یك جا جمع کنم، به اندازه‌ی کوچك‌ترین ظرف ابوزرع نمی‌شود.

عایشه ـ رضی اللّه عنها ـ گفت که رسول‌اللّهﷺ بعد از شنیدن این سخنان فرمود: من برای تو مانند ابوزرع برای ام زرع هستم.

قِصَّةُ بَرَكَةِ الصَّدَقَةِ [1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ عَنْ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: قَالَ رَجُلٌ: لَأَتَصَدَّقَنَّ اللَّيْلَةَ بِصَدَقَةٍ.

فَخَرَجَ بِصَدَقَتِهِ فَوَضَعَهَا فِي يَدِ زَانِيَةٍ.

فَأَصْبَحُوا يَتَحَدَّثُونَ: تُصُدِّقَ اللَّيْلَةَ عَلَى زَانِيَةٍ.

قَالَ: اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى زَانِيَةٍ. لَأَتَصَدَّقَنَّ بِصَدَقَةٍ.

فَخَرَجَ بِصَدَقَتِهِ فَوَضَعَهَا فِي يَدِ غَنِيٍّ.

فَأَصْبَحُوا يَتَحَدَّثُونَ: تُصُدِّقَ عَلَى غَنِيٍّ.

قَالَ: اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى غَنِيٍّ. لَأَتَصَدَّقَنَّ بِصَدَقَة.

فَخَرَجَ بِصَدَقَتِهِ فَوَضَعَهَا فِي يَدِ سَارِقٍ.

فَأَصْبَحُوا يَتَحَدَّثُونَ: تُصُدِّقَ عَلَى سَارِقٍ.

فَقَالَ: اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى زَانِيَةٍ وَعَلَى غَنِيٍّ وَعَلَى سَارِقٍ.

فَأُتِيَ فَقِيلَ لَهُ: أَمَّا صَدَقَتُكَ فَقَدْ قُبِلَتْ، أَمَّا الزَّانِيَةُ فَلَعَلَّهَا تَسْتَعِفُّ بِهَا عَنْ زِنَاهَا وَلَعَلَّ الْغَنِيَّ يَعْتَبِرُ فَيُنْفِقُ مِمَّا أَعْطَاهُ اللهُ وَلَعَلَّ السَّارِقَ يَسْتَعِفُّ بِهَا عَنْ سَرِقَتِهِ.

---

۱ ـ صحيح: رواه البخاری، ومسلم وآخرون.

داستان برکت صدقه [1]

از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمود: شخصی گفت: امشب صدقه‌ای خواهم داد.

سپس، صدقه‌اش را برداشته و بیرون رفت و (بدون این‌که بداند) آن را به فاحشه‌ای داد.

مردم گفتند: دیشب به فاحشه‌ای صدقه داده شده است.

صدقه دهنده گفت: خدایا! تو را سپاس می‌گویم. صدقه‌ام به دست فاحشه‌ای افتاد. حتماً یک صدقه می‌دهم.

سپس صدقه‌اش را برداشته و بیرون رفت و (بدون این که بداند) این بار، صدقه‌اش به دست ثروتمندی افتاد.

روز بعد، مردم گفتند: دیشب به ثروتمندی صدقه داده شده است.

صدقه دهنده گفت: خدایا! تو را سپاس می‌گویم. صدقه‌ام به دست ثروتمندی افتاد. حتما یک صدقه می‌دهم.

سپس، صدقه‌اش را برداشته و بیرون رفت و آن را به دزدی داد.

صبح روز بعد، مردم گفتند: دیشب به دزدی صدقه داده شده است.

آن شخص، گفت: خداوندا! از این که به سارق، فاحشه و ثروتمند، صدقه داده‌ام، شکر تو را به جا می‌آورم.

سرانجام، شخصی را (خواب دید) که نزد او آمد و گفت: صدقه‌ات پذیرفته شد. امید است صدقه‌ات به زن فاحشه باعث پاکدامنی او گردد، صدقه‌ای که به ثروتمند دادی، باعث عبرت او شود و در راه خدا، انفاق کند و صدقه‌ای که به دزد دادی، باعث دست برداشتن او از دزدی بشود.

---

۱ صحیح: به روایت بخاری، مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

كِلَاهُمَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ [1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رضي الله عنه أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ: يَضْحَكُ اللهُ إِلَى رَجُلَيْنِ يَقْتُلُ أَحَدُهُمَا الْآخَرَ كِلَاهُمَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ.

فَقَالُوا: كَيْفَ يَا رَسُولَ اللهِ؟

قَالَ: يُقَاتِلُ هَذَا فِي سَبِيلِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فَيُسْتَشْهَدُ ثُمَّ يَتُوبُ اللهُ عَلَى الْقَاتِلِ فَيُسْلِمُ فَيُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فَيُسْتَشْهَدُ.

---

۱ ـ صحیح: رواه البخاری، ومسلم، وآخرون.

هر دو داخل بهشت می‌شوند [۱]

از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: خداوند به دو مرد می‌خندد که یکی از آنان دیگری را می‌کشد و هر دو داخل بهشت می‌شوند.

گفتند: چگونه یا رسول اللّه؟

فرمود: این یکی در راه خدا می‌جنگد و کشته می‌شود و سپس خداوند توبه‌ی قاتل را می‌پذیرد و مسلمان می‌شود و در راه خدا می‌جنگد و شهید می‌شود.

۱ صحیح: به روایت بخاری، مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

الدِّيك الذی تَحْتَ الْعَرْشِ [1]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ﵁ أَنَّ رَسُولَ اللهِﷺ قَالَ: إِنَّ اللهَ - جَلَّ ذِكْرُهُ - أَذِنَ لِي أَنْ أُحَدِّثَ عَنْ دِيكٍ قَدْ مَرَقَتْ رِجْلاهُ الأَرْضَ، وعُنُقُهُ مُنْثَنِي تَحْتَ الْعَرْشِ، وَهُوَ يَقُولُ: سُبْحَانَكَ مَا أَعْظَمَكَ رَبَّنَا!

فَرَدَّ عَلَيْهِ: مَا يَعْلَمُ ذَلِكَ مَنْ حَلَفَ بِي كَاذِبًا.

---

۱ ـ رواه الطبرانی فی الکبیر (۹۱۵) وآخرون وصُحِّحَ فی السلسلة الصحیحة (۱۵۰).

خروسی که زیر عرش است [1]

از ابوهریره‌ﷺ روایت شده است که رسول اللّهﷺ فرمود: خدای ـ جَلَّ ذِکْرُهُ ـ به من اجازه داده است که درباره‌ی خروسی صحبت کنم که پاهایش در زمین است و گردنش زیر عرش خم است و می‌گوید: پاک و منزهی، چه بزرگی ای پروردگار ما.

خداوند به او جواب داد: کسی که قسم دروغ به نام من می‌خورد این را نمی‌داند.

۱ به روایت طبرانی در الکبیر، حدیث ۹۱۵ و تعدادی دیگر از محدثان. در السلسلة الصحیحة، حدیث ۱۵۰ صحیح دانسته شده است.

مَلَكٍ مِنْ حَمَلَةِ الْعَرْشِ [۱]

عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ - رضى الله عنهما - عَنْ النَّبِيِّﷺ قَالَ: أُذِنَ لِي أَنْ أُحَدِّثَ عَنْ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَةِ اللهِ مِنْ حَمَلَةِ الْعَرْشِ إِنَّ مَا بَيْنَ شَحْمَةِ أُذُنِهِ إِلَى عَاتِقِهِ مَسِيرَةُ سَبْعِ مِائَةِ عَامٍ.

۱ ـ رواه ابوداود (۴۱۰۲) وآخرون وصُحِّحَ فى السلسلة الصحيحة (۱۵۱).

فرشته‌ای از حاملان عرش [1]

از جابر بن عبدالله‌ﷺ از پیامبرﷺ روایت شده است که فرمود: به من اجازه داده شد که درباره‌ی فرشته‌ای از فرشتگان خدا، از حاملان عرش، برای شما سخن بگویم که فاصله‌ی میان نرمه‌ی گوش و گردنش مسیر هفتصد سال راه است.

---

۱ صحیح: به روایت ابوداوود، حدیث ۴۱۰۲ و تعدادی دیگر از محدثان. در السلسلة الصحیحة، حدیث ۱۵۱ صحیح دانسته شده است.

فَأَذِنَ لَهَا بِنَفَسَيْنِ [۱]

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ‌رضی الله عنه عَنْ رَسُولِ اللهِﷺ قَالَ: قَالَتْ النَّارُ: رَبِّ أَكَلَ بَعْضِي بَعْضًا فَأْذَنْ لِي أَتَنَفَّسْ.

فَأَذِنَ لَهَا بِنَفَسَيْنِ: نَفَسٍ فِي الشِّتَاءِ وَنَفَسٍ فِي الصَّيْفِ. فَمَا وَجَدْتُمْ مِنْ بَرْدٍ أَوْ زَمْهَرِيرٍ فَمِنْ نَفَسِ جَهَنَّمَ وَمَا وَجَدْتُمْ مِنْ حَرٍّ أَوْ حَرُورٍ فَمِنْ نَفَسِ جَهَنَّمَ.

---

۱ ـ صحيح: رواه مسلم، وآخرون.

به او اجازه داده شد که دو نفس بکشد[1]

از ابو هریره‌ﷺ از رسول اللّه‌ﷺ روایت شده است که فرمود: آتش گفت: پروردگارا، قسمت‌های مختلف من همدیگر را خوردند، به من اجازه بده تا نفس بکشم.

به او اجازه داده شد که دو نفس بکشد: یک نفس در زمستان و یکی در تابستان. هر سرما یا سرمای سختی که می‌بینید از نفس جهنم است و همچنین هر گرما یا حرارتی که می‌بینید از نفس جهنم است.

---

۱ صحیح: به روایت مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

قِصَّةُ شق الصدر[1]

عَنْ عُتْبَةَ بْنِ عَبْدِ السُّلَمِيِّ أَنَّهُ حَدَّثَهُمْ أَنَّ رَجُلًا سَأَلَ رَسُولَ اللهِﷺ فَقَالَ: كَيْفَ كَانَ أَوَّلُ شَأْنِكَ يَا رَسُولَ اللهِ؟

قَالَ: كَانَتْ حَاضِنَتِي مِنْ بَنِي سَعْدِ بْنِ بَكْرٍ فَانْطَلَقْتُ أَنَا وَابْنٌ لَهَا فِي بَهْمٍ لَنَا وَلَمْ نَأْخُذْ مَعَنَا زَادًا فَقُلْتُ يَا أَخِي اذْهَبْ فَأْتِنَا بِزَادٍ مِنْ عِنْدِ أُمِّنَا فَانْطَلَقَ أَخِي وَمَكَثْتُ عِنْدَ الْبَهْمِ، فَأَقْبَلَ طَيْرَانِ أَبْيَضَانِ كَأَنَّهُمَا نَسْرَانِ.

فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ: أَهُوَ هُوَ؟

قَالَ: نَعَمْ.

فَأَقْبَلَا يَبْتَدِرَانِي فَأَخَذَانِي فَبَطَحَانِي إِلَى الْقَفَا فَشَقَّا بَطْنِي ثُمَّ اسْتَخْرَجَا قَلْبِي، فَشَقَّاهُ، فَأَخْرَجَا مِنْهُ عَلَقَتَيْنِ سَوْدَاوَيْنِ فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ: - قَالَ يَزِيدُ فِي حَدِيثِهِ - ائْتِنِي بِمَاءِ ثَلْجٍ.

فَغَسَلَا بِهِ جَوْفِي، ثُمَّ قَالَ: ائْتِنِي بِمَاءِ بَرَدٍ.

فَغَسَلَا بِهِ قَلْبِي، ثُمَّ قَالَ: ائْتِنِي بِالسَّكِينَةِ.

فَذَارَّهَا فِي قَلْبِي، ثُمَّ قَالَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ: حِصْهُ.

فَحَاصَهُ وَخَتَمَ عَلَيْهِ بِخَاتَمِ النُّبُوَّةِ.

---

۱ ـ رواه احمد، (۱۶۹۹۰). ضعفه شعيب الأرناؤوط فی تعليقه المسند (۱۶۹۹۰) من اجل تدليس بقية بن وليد وصُحِّحَ فی السلسلة الصحيحة (۳۷۳).

داستان شق الصدر [1]

از عتبه بن عبد سلمی روایت شده است که مردی از رسول اللّهﷺ پرسید و گفت: ابتدای کارت چگونه بود یا رسول اللّه؟

گفت: دایه‌ام از بنی سعد بن بکر بود. من و پسرش با گوسفندانم رفتیم و توشه‌ای با خودمان نبردیم، به برادرم گفتم که برو و از نزد مادرمان برایمان توشه‌ای بیاور. برادرم رفت و من نزد گوسفندان ماندم. دو پرنده‌ی سفید که گویا دو عقاب بودند آمدند.

یکی به دوستش گفت: آیا او خودش است؟

گفت بله.

آمدند، دنبالم کردند، مرا گرفتند، مرا بر پشت خواباندند و شکمم را پاره کردند، سپس قلبم را در آوردند و آن را پاره کردند و دو خون پاره‌ی سیاه از آن در آوردند. یکی از آن‌ها به دوستش گفت: ـ یزید در حدیثش گفته است ـ برایم آب یخ بیاور.

با آن داخل بدنم را شستند. سپس گفت: برایم آب سرد بیاور.

با آن داخل بدنم را شستند. سپس گفت: کارد را به من بده.

آن را در قلبم فرو کرد سپس یکی از آنان گفت: آن را بدوز.

او آن را دوخت و با مهر نبوت مهر زد.

---

۱ به روایت احمد در مسندش، حدیث ۱۶۹۹۰. شعیب أرناؤوط در تعلیقش بر مسند احمد حدیث ۱۶۹۹۰ آن را به خاطر بقیه بن ولید که تدلیس می‌کند ضعیف دانسته است و در السلسلة الصحیحة، حدیث ۳۷۳ صحیح دانسته شده است.

وَقَالَ حَيْوَةُ فِي حَدِيثِهِ: حِصْهُ.

فَحَاصَهُ.

- وَاخْتِمْ عَلَيْهِ بِخَاتَمِ النُّبُوَّةِ.

فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ: اجْعَلْهُ فِي كِفَّةٍ وَاجْعَلْ أَلْفًا مِنْ أُمَّتِهِ فِي كِفَّةٍ.

فَإِذَا أَنَا أَنْظُرُ إِلَى الْأَلْفِ فَوْقِي أُشْفِقُ أَنْ يَخِرَّ عَلَيَّ بَعْضُهُمْ.

فَقَالَ: لَوْ أَنَّ أُمَّتَهُ وُزِنَتْ بِهِ لَمَالَ بِهِمْ.

ثُمَّ انْطَلَقَا وَتَرَكَانِي وَفَرِقْتُ فَرَقًا شَدِيدًا. ثُمَّ انْطَلَقْتُ إِلَى أُمِّي فَأَخْبَرْتُهَا بِالَّذِي لَقِيتُهُ، فَأَشْفَقَتْ عَلَيَّ أَنْ يَكُونَ أُلْبِسَ بِي قَالَتْ: أُعِيذُكَ بِاللهِ.

فَرَحَلَتْ بَعِيرًا لَهَا فَجَعَلَتْنِي - وَقَالَ يَزِيدُ: فَحَمَلَتْنِي - عَلَى الرَّحْلِ وَرَكِبَتْ خَلْفِي حَتَّى بَلَغْنَا إِلَى أُمِّي فَقَالَتْ: أَوَأَدَّيْتُ أَمَانَتِي وَذِمَّتِي؟

وَحَدَّثَتْهَا بِالَّذِي لَقِيتُ فَلَمْ يَرُعْهَا ذَلِكَ فَقَالَتْ: إِنِّي رَأَيْتُ خَرَجَ مِنِّي نُورًا أَضَاءَتْ مِنْهُ قُصُورُ الشَّامِ.

حیوه در حدیثش گفته است: آن را بدوز.

پس آن را دوخت.

ـ و با مهر نبوت بر آن ختم بزن.

یکی از آنها به دوستش گفت: او را در یک کفه قرار بده و هزار نفر از امتش را در کفه‌ی دیگر.

من به هزار نفر نگاه می‌کردم که بالای سرم بودند و می‌ترسیدم که برخی از آنان رویم بیفتند.

[آن فرشته] گفت: اگر امتش با او وزن شود از آنان سنگین تر است.

سپس آن دو رفتند و مرا رها کردند و من خیلی ترسیدم. سپس نزد مادرم رفتم و آن چه دیده بودم برایش تعریف کردم. او نسبت به من ترسید که جن زده شده باشم. گفت: تو را به خدا پناه می‌دهم.

پس یکی از شترانش را پالان کرد و مرا روی پالان قرار داد ـ یزید گفته است: سوار کرد ـ و پشت سرم سوار شد تا این که نزد مادرم رسیدیم و گفت: آیا امانتم و آن‌چه را بر عهده‌ام بود ادا کردم؟

برایش در مورد آن چه دیده بودم تعریف کرد. مادرم نترسید و گفت: من (هنگامی که وی را در شکم داشتم) مشاهده نمودم که نوری از من خارج شد که از آن قصرهای شام روشن شد.

قِصَّةُ السِّوَارَينِ [1]

عَن أَبِي هُرَيْرَةَ رضي الله عنه قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ أُتِيتُ بِخَزَائِنِ الْأَرْضِ فَوُضِعَ فِي كَفِّي سِوَارَانِ مِنْ ذَهَبٍ فَكَبُرَا عَلَيَّ، فَأَوْحَى اللهُ إِلَيَّ أَنْ انفُخْهُمَا. فَنَفَخْتُهُمَا فَذَهَبَا فَأَوَّلْتُهُمَا الْكَذَّابَيْنِ اللَّذَيْنِ أَنَا بَيْنَهُمَا: صَاحِبَ صَنْعَاءَ وَصَاحِبَ الْيَمَامَةِ.

---

۱ ـ صحيح: رواه البخاری ومسلم وآخرون.

داستان دو دستبند [1]

از ابوهریره روایت شده است که گفت: رسول اللّهﷺ فرمود: در خواب، خزانه‌های زمین به من عرضه گردید و دو النگوی طلا در کف دستم نهادند. این مسئله، برایم گران تمام شد. پس خداوند به من وحی کرد که در آن‌ها فوت کنم. من نیز در آن‌ها فوت کردم و آن‌ها رفتند. آن گاه آن‌ها را به دو کذاب که یکی از صنعا (اسود عنسی) و دیگری از یمامه (مسیلمة کذاب) خواهد بود، تعبیر کردم.

---

۱ صحیح: به روایت بخاری، مسلم و تعدادی دیگر از محدثان.

قِصَّةُ المعراج [1]

عَنْ مَالِكِ بْنِ صَعْصَعَةَ﷛ أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ: بَيْنَا أَنَا عِنْدَ الْبَيْتِ بَيْنَ النَّائِمِ وَالْيَقْظَانِ - وَذَكَرَ يَعْنِي رَجُلًا بَيْنَ الرَّجُلَيْنِ - فَأُتِيتُ بِطَسْتٍ مِنْ ذَهَبٍ مُلِئَ حِكْمَةً وَإِيمَانًا، فَشُقَّ مِنْ النَّحْرِ إِلَى مَرَاقِّ الْبَطْنِ، ثُمَّ غُسِلَ الْبَطْنُ بِمَاءِ زَمْزَمَ ثُمَّ مُلِئَ حِكْمَةً وَإِيمَانًا وَأُتِيتُ بِدَابَّةٍ أَبْيَض دُونَ الْبَغْلِ وَفَوْقَ الْحِمَارِ: الْبُرَاقُ.

فَانْطَلَقْتُ مَعَ جِبْرِيلَ حَتَّى أَتَيْنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا.

قِيلَ: مَنْ هَذَا؟

قَالَ: جِبْرِيلُ.

قِيلَ: مَنْ مَعَكَ؟

قَالَ: مُحَمَّدٌ.

قِيلَ: وَقَدْ أُرْسِلَ إِلَيْهِ؟

قَالَ: نَعَمْ.

قِيلَ: مَرْحَبًا بِهِ وَلَنِعْمَ الْمَجِيءُ جَاءَ.

فَأَتَيْتُ عَلَى آدَمَ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ.

فَقَالَ: مَرْحَبًا بِكَ مِنْ ابْنٍ وَنَبِيٍّ.

فَأَتَيْنَا السَّمَاءَ الثَّانِيَةَ.

---

۱ ـ صحیح: رواه البخاری، (۲۹۶۸) ومسلم، (۲۳۸) وآخرون.

داستان معراج[1]

از مالك بن صعصعه‌ﷺ روایت شده است که پیامبرﷺ فرمود: هنگامی که در کنار خانه در میان خواب و بیداری بودم ـ و بیان کرد که یعنی در میان دو مرد دراز کشیده بودم ـ طشتی که مملو از ایمان و حکمت بود برایم آورده شد و از بالای سینه‌ام تا زیر نافم شکافته شد و شکمم با آب زمزم شسته شد، سپس پر از ایمان شد. آن‌گاه، چارپای سفیدی آوردند که از قاطر، کوچك‌تر و از الاغ، بزرگ‌تر بود: براق.

با جبرئیل راه افتادم تا به آسمان دنیا آمدیم.

گفته شد: این کیست؟

گفت: جبریل.

گفته شد: چه کسی همراه توست؟

گفت: محمد.

گفته شد: آیا دعوت شده است؟

گفت: بلی.

گفته شد: خوش آمده. چه مهمان مبارک خوبی آمده است.

نزد آدم رفتم و به او سلام گفتم.

او گفت: خوش آمدی ای فرزند و ای پیامبر.

سپس به آسمان دوم آمدیم.

---

۱ صحیح: به روایت بخاری، ۲۹۶۸، مسلم، ۲۳۸ و تعدادی دیگر از محدثان.

قِيلَ: مَنْ هَذَا؟
قَالَ: جِبْرِيلُ.
قِيلَ: مَنْ مَعَكَ؟
قَالَ: مُحَمَّدٌ.
قِيلَ: أُرْسِلَ إِلَيْهِ؟
قَالَ: نَعَمْ.
قِيلَ: مَرْحَبًا بِهِ وَلَنِعْمَ الْمَجِيءُ جَاءَ.
فَأَتَيْتُ عَلَى عِيسَى وَيَحْيَى.
فَقَالَا: مَرْحَبًا بِكَ مِنْ أَخٍ وَنَبِيٍّ.
فَأَتَيْنَا السَّمَاءَ الثَّالِثَةَ.
قِيلَ: مَنْ هَذَا؟
قَالَ: جِبْرِيلُ.
قِيلَ مَنْ مَعَكَ؟
قَالَ: مُحَمَّدٌ.
قِيلَ: وَقَدْ أُرْسِلَ إِلَيْهِ؟
قَالَ: نَعَمْ.
قِيلَ: مَرْحَبًا بِهِ وَلَنِعْمَ الْمَجِيءُ جَاءَ.
فَأَتَيْتُ عَلَى يُوسُفَ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ.
قَالَ: مَرْحَبًا بِكَ مِنْ أَخٍ وَنَبِيٍّ.
فَأَتَيْنَا السَّمَاءَ الرَّابِعَةَ.
قِيلَ: مَنْ هَذَا؟
قَالَ: جِبْرِيلُ.

گفته شد: این کیست؟

گفت: جبریل.

گفته شد: چه کسی همراه توست؟

گفت: محمد.

گفته شد: آیا دعوت شده است؟

گفت: بلی.

گفته شد: خوش آمده، چه مهمان مبارک خوبی آمده است.

نزد یحیی و عیسی آمدم.

آن‌ها گفتند: خوش آمدی ای برادر و پیامبر.

سپس به آسمان سوم آمدیم.

گفته شد: این کیست؟

گفت: جبریل.

گفته شد: چه کسی همراه توست؟

گفت: محمد.

گفته شد: آیا دعوت شده است؟

گفت: بلی.

گفته شد: خوش آمده، چه مهمان مبارک خوبی آمده است.

نزد یوسف آمدم و به او سلام گفتم.

او گفت: خوش آمدی ای برادر و پیامبر.

سپس به آسمان چهارم آمدیم.

گفته شد: این کیست؟

گفت: جبریل.

قِيلَ: مَنْ مَعَكَ؟
قَالَ: مُحَمَّدٌ.
قِيلَ: وَقَدْ أُرْسِلَ إِلَيْهِ؟
قَالَ: نَعَمْ.
قِيلَ: مَرْحَبًا بِهِ وَلَنِعْمَ الْمَجِيءُ جَاءَ.
فَأَتَيْتُ عَلَى إِدْرِيسَ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ.
فَقَالَ: مَرْحَبًا بِكَ مِنْ أَخٍ وَنَبِيٍّ.
فَأَتَيْنَا السَّمَاءَ الْخَامِسَةَ قِيلَ: مَنْ هَذَا؟
قَالَ: جِبْرِيلُ.
قِيلَ وَمَنْ مَعَكَ؟
قَالَ: مُحَمَّدٌ.
قِيلَ: وَقَدْ أُرْسِلَ إِلَيْهِ؟
قَالَ: نَعَمْ.
قِيلَ: مَرْحَبًا بِهِ وَلَنِعْمَ الْمَجِيءُ جَاءَ.
فَأَتَيْنَا عَلَى هَارُونَ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ.
فَقَالَ: مَرْحَبًا بِكَ مِنْ أَخٍ وَنَبِيٍّ.
فَأَتَيْنَا عَلَى السَّمَاءِ السَّادِسَةِ قِيلَ مَنْ هَذَا؟
قَالَ: جِبْرِيلُ.
قِيلَ وَمَنْ مَعَكَ؟
قَالَ: مُحَمَّدٌ.
قِيلَ: وَقَدْ أُرْسِلَ إِلَيْهِ؟
قَالَ: نَعَمْ.

گفته شد: چه کسی همراه توست؟

گفت: محمد.

گفته شد: آیا دعوت شده است؟

گفت: بلی.

گفته شد: خوش آمده، چه مهمان مبارک خوبی آمده است.

نزد ادریس آمدم و به او سلام کردم.

او گفت: خوش آمدی ای برادر و پیامبر.

سپس به آسمان پنجم آمدیم.

گفته شد: این کیست؟

گفت: جبریل.

گفته شد: چه کسی همراه توست؟

گفت: محمد.

گفته شد: آیا دعوت شده است؟

گفت: بلی.

گفته شد: خوش آمده، چه مهمان مبارک خوبی آمده است.

نزد هارون آمدیم و به او سلام کردم.

او گفت: خوش آمدی ای برادر و پیامبر.

سپس به آسمان ششم آمدیم.

گفته شد: این کیست؟

گفت: جبریل.

گفته شد: چه کسی همراه توست؟

گفت: محمد.

گفته شد: آیا دعوت شده است؟

گفت: بلی.

قِيلَ: مَرْحَبًا بِهِ وَلَنِعْمَ الْمَجِيءُ جَاءَ.
فَأَتَيْتُ عَلَى مُوسَى فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ.
فَقَالَ: مَرْحَبًا بِكَ مِنْ أَخٍ وَنَبِيٍّ.
فَلَمَّا جَاوَزْتُ بَكَى.
فَقِيلَ: مَا أَبْكَاكَ؟
قَالَ: يَا رَبِّ هَذَا الْغُلَامُ الَّذِي بُعِثَ بَعْدِي يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ أُمَّتِهِ أَفْضَلُ مِمَّا يَدْخُلُ مِنْ أُمَّتِي.
فَأَتَيْنَا السَّمَاءَ السَّابِعَةَ.
قِيلَ مَنْ هَذَا؟
قَالَ: جِبْرِيلُ.
قِيلَ وَمَنْ مَعَكَ؟
قَالَ: مُحَمَّدٌ.
قِيلَ: وَقَدْ أُرْسِلَ إِلَيْهِ؟
قَالَ: نَعَمْ.
قِيلَ: مَرْحَبًا بِهِ وَلَنِعْمَ الْمَجِيءُ جَاءَ.
فَأَتَيْتُ عَلَى إِبْرَاهِيمَ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ.
فَقَالَ: مَرْحَبًا بِكَ مِنِ ابْنٍ وَنَبِيٍّ.
فَرُفِعَ لِي الْبَيْتُ الْمَعْمُورُ.
فَسَأَلْتُ جِبْرِيلَ فَقَالَ: هَذَا الْبَيْتُ الْمَعْمُورُ يُصَلِّي فِيهِ كُلَّ يَوْمٍ سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ إِذَا خَرَجُوا لَمْ يَعُودُوا إِلَيْهِ آخِرَ مَا عَلَيْهِمْ.
وَرُفِعَتْ لِي سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى فَإِذَا نَبِقُهَا كَأَنَّهُ قِلَالُ هَجَرَ وَوَرَقُهَا كَأَنَّهُ آذَانُ الْفُيُولِ. فِي أَصْلِهَا أَرْبَعَةُ أَنْهَارٍ نَهْرَانِ بَاطِنَانِ وَنَهْرَانِ ظَاهِرَانِ.

گفته شد: خوش آمده، چه مهمان مبارک خوبی آمده است.

نزد موسی آمدم و به او سلام کردم.

او گفت: خوش آمدی ای برادر و پیامبر.

اما هنگامی که از او گذشتم، شروع به گریستن کرد.

گفته شد: چرا گریه می‌کنی؟

او گفت: پروردگارا! به خاطر این نوجوانی که بعد از من مبعوث شده است که امتش بیشتر از امت من به بهشت می‌روند.

سپس به آسمان هفتم آمدیم.

گفته شد: این کیست؟

گفت: جبریل.

گفته شد: چه کسی همراه توست؟

گفت: محمد.

گفته شد: آیا دعوت شده است؟

گفت: بلی.

گفته شد: خوش آمده، چه مهمان مبارک خوبی آمده است.

نزد ابراهیم آمدم و به او سلام کردم.

او گفت: خوش آمدی ای فرزند و پیامبر.

سپس بیت المعمور به من عرضه شد.

از جبرئیل پرسیدم. او گفت: این بیت المعمور است که هر روز هفتاد هزار فرشته در آن نماز می‌خوانند. وقتی از آن خارج می‌شوند دیگر به آن باز نمی‌گردند و این آخرین بارشان است.

سپس سدرة المنتهی به من عرضه شد. ناگهان دیدم که میوه‌هایش به اندازه‌ی کوزه‌های شهر «هجر» و برگ‌های آن به اندازه‌ی گوش فیل است. در میانش چهار نهر جریان داشت که دو تا پنهان و دو تای دیگر، آشکار بودند.

فَسَأَلْتُ جِبْرِيلَ فَقَالَ: أَمَّا الْبَاطِنَانِ فَفِي الْجَنَّةِ وَأَمَّا الظَّاهِرَانِ النِّيلُ وَالْفُرَاتُ.

ثُمَّ فُرِضَتْ عَلَيَّ خَمْسُونَ صَلَاةً.

فَأَقْبَلْتُ حَتَّى جِئْتُ مُوسَى فَقَالَ: مَا صَنَعْتَ؟

قُلْتُ: فُرِضَتْ عَلَيَّ خَمْسُونَ صَلَاةً.

قَالَ: أَنَا أَعْلَمُ بِالنَّاسِ مِنْكَ. عَالَجْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَشَدَّ الْمُعَالَجَةِ وَإِنَّ أُمَّتَكَ لَا تُطِيقُ فَارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَسَلْهُ.

فَرَجَعْتُ فَسَأَلْتُهُ فَجَعَلَهَا أَرْبَعِينَ.

ثُمَّ مِثْلَهُ ثُمَّ ثَلَاثِينَ. ثُمَّ مِثْلَهُ، فَجَعَلَ عِشْرِينَ. ثُمَّ مِثْلَهُ فَجَعَلَ عَشْرًا.

فَأَتَيْتُ مُوسَى فَقَالَ مِثْلَهُ.

فَجَعَلَهَا خَمْسًا.

فَأَتَيْتُ مُوسَى فَقَالَ: مَا صَنَعْتَ؟

قُلْتُ جَعَلَهَا خَمْسًا.

فَقَالَ مِثْلَهُ.

قُلْتُ: سَلَّمْتُ بِخَيْرٍ.

فَنُودِيَ إِنِّي قَدْ أَمْضَيْتُ فَرِيضَتِي وَخَفَّفْتُ عَنْ عِبَادِي وَأَجْزِي الْحَسَنَةَ عَشْرًا

از جبرئیل پرسیدم. گفت: دو نهر پنهان، نهرهای بهشت‌اند و دو نهر آشکار، نیل و فرات می‌باشند.

آن‌گاه، روزانه، پنجاه نماز برایم فرض شد.

آمدم تا به موسی رسیدم، گفت: چه کردی؟

گفتم: پنجاه نماز بر من فرض شد.

گفت: من از تو مردم را بهتر می‌شناسم. به شدت با بنی اسرائیل سر و کله زدم. امت تو توانش را ندارد، نزد پروردگارت برگرد و از او [تخفیف] بخواه.

پس بازگشتم و از او خواستم و او آن‌ها را چهل کرد.

سپس همین اتفاق افتاد و سی شد و همین اتفاق افتاد و بیست نمود و همین اتفاق افتاد و ده شد.

نزد موسی آمدم و همان را گفت.

پس خداوند آن را پنج کرد.

پس نزد موسی آمدم و گفت: چه کردی؟

گفتم: آن را پنج کرد.

او همان حرفش را گفت.

گفتم: به خیری که خداوند بر من فرض کرد راضی شدم.

پس ندا زده شد: فریضه‌ام را قطعی نمودم و به بندگانم تخفیف دادم و پاداش هر نیکی را ده تا می‌دهم.

فهرست منابع و مراجع

۱ـ الجامع المسند الصحیح المختصر من أمور رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلم وسننه وأیامه معروف به صحیح بخاری، محمد بن إسماعیل بن إبراهیم بن مُغیرة بن بردزبه جعفی، أبو عبداللّه بن أبی حسن بخاری.

۲ ـ المسند الصحیح المختصر من السنن بنقل العدل عن العدل إلی رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلم معروف به صحیح مسلم، مسلم بن حجاج بن مسلم بن ورد بن کوشاذ قشیری نیسابوری.

۳ـ السنن الکبری، ابو عبد الرحمن أحمد بن علی بن شعیب بن علی بن سنان بن بحر نسایی.

۴ـ سنن ابی داود، ابوداود سلیمان بن الأشعث بن إسحاق بن بشیر بن شداد بن عمرو بن عمران ازدی سجستانی.

۵ـ سنن ترمذی، أبو عیسی محمد بن عیسی بن سَوْرة بن موسی بن ضحاك، ترمذی، (متوفی: ۲۷۹هـ ق).

۶ـ صحیح ابن خزیمة، محمد بن إسحاق بن خزیمة السلمی النیسابوری أبو بکر، المکتب الإسلامی، ۱۴۰۰هـ ق ـ ۱۹۸۰م.

۷ـ مسند الإمام احمد، الإمام أبو عبد اللّه أحمد بن محمد بن حنبل.

۸ـ دلائل النبوة ومعرفة أحوال صاحب الشریعة، أحمد بن حسین بن علی بن موسی خُسْرَوْگردی خراسانی، أبو بکر بیهقی (متوفی: ۴۵۸هـ ق).

۹ـ المعجم الأوسط، سلیمان بن أحمد بن أیوب بن مطیر لخمی شامی،

أبو القاسم طبرانی (متوفی: ۳۶۰هـ ق).

۱۰ـ المعجم الكبير، سليمان بن أحمد بن أيوب بن مطير لخمی شامی، أبو القاسم طبرانی (متوفی: ۳۶۰هـ ق).

۱۱ـ المستدرك على الصحيحين، أبو عبد اللّه الحاكم محمد بن عبد اللّه بن محمد بن حمدويه بن نُعيم بن حكم ضبی طهمانی نیسابوری معروف بابن البيع (متوفی: ۴۰۵هـ ق).

۱۲ـ مشكاة المصابيح، محمد بن عبد اللّه الخطيب التبريزی، المكتب الإسلامی، بيروت، الطبعة الثالثة، ۱۴۰۵هـ ق - ۱۹۸۵م.

۱۳ـ المسند الصحيح على التقاسيم والأنواع من غير وجود قطع فی سندها و لا ثبوت جرح فی ناقليها، الإمام المحدث الفقيه الحجة محمد بن حبان بن أحمد بن حبان أبوحاتم التميمی البستی السجستانی.

۱۴ـ مختصر استدراك الحافظ الذهبی على مستدرك أبی عبد اللّه الحاكم، عمر بن علی بن أحمد الأنصاری ابن الملقن سراج الدين أبو حفص، دار العاصمة، ۱۴۱۱هـ ق.

۱۵ـ البحر الزخار المعروف بمسند البزار، أبو بكر أحمد بن عمرو بن عبد الخالق بن خلاد بن عبيد اللّه العتكی المعروف بالبزار، مكتبة العلوم والحكم.

۱۶ـ جمع الجوامع المعروف بالجامع الكبير، جلال الدين السيوطی، الأزهر الشريف، مجمع البحوث الإسلامية، ۱۴۲۶هـ ق - ۲۰۰۵م.

۱۷ـ سنن الدارقطنی، علی بن عمر الدارقطنی أبو الحسن، دار المعرفة، ۱۴۲۲هـ ق. - ۲۰۰۱م.

۱۸ـ مشكل الآثار، أبو جعفر الطحاوی، مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۵هـ ق-۱۹۹۴م.

۱۹ـ مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، علی بن أبی بكر الهيثمی نور الدين، مكتبة القدسی - القاهرة.

۲۰ـ الترغيب والترهيب، عبد العظيم بن عبد القوی المنذری زكی الدين، مكتبة المعارف، ۱۴۲۴هـ ق.

فهرست داستان‌های عربی



100 Stories of the Happy Tongue of the Prophet



انتشارات حافظ ابرو
تایباد، میدان سعدی
۰۵۱۵ ۴۵۳ ۵۳ ۱۰


ISBN:978-600-5837-92-6
9 786005 837926